

پہلے پڑھو پھر لکھو
پہلے پڑھو پھر لکھو
پہلے پڑھو پھر لکھو

پہلے پڑھو پھر لکھو

پہلے پڑھو پھر لکھو

تجدید سادات بگرام
حضرت میر عبد الواحد بگرامی
قدس سر العزیز

سبع سنابل
(فارسی)

مکتب قادریہ لاہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فراہم فرمایا کہ جو شخص اس کتاب کو پڑھے اس کی ہر بات کو عمل میں لائے اور اس کی نصیحتوں کو اپنائے اس کی ہر بات کو عمل میں لائے اور اس کی نصیحتوں کو اپنائے

کتاب سنن ابی داؤد

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

اندرون لوہاری دروازہ لاہور پاکستان

مکتبہ نوریہ ضویۃ و کتب خانہ کبیر



نام کتاب	سیح سنابل (فارسی)
مصنف	سید سادات بلگرام میر عبد الواحد بلگرامی
طبع اول	۱۲۹۹ھ مطبع نظامی کراچی
طبع ثانی	ربیع الاول ۱۳۰۲ھ / ۱۹۸۲ء

ناشر

- (۱) مکتبہ قادریہ جامعہ نظامیہ رضویہ لوہاری منڈی لاہور۔
(۲) مکتبہ نوریہ رضویہ، وکٹوریہ مارکیٹ سکس۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
کلمہ آفتاب

سبع سنابل عمدہ ترین کتاب ہے است در عقائد و تصوف، مشتمل است بر ہفت سنبند و ہر سنبند بمنزلہ باب است۔ مصنف
 اومدوح اکبر و نادر روزگار حضرت مولانا سید میر عبد الواحد بلگرامی قدس سرہ السامی است۔ ہند سے از احوال و آثار او در آخر کتاب
 بحوالہ آثار الکرام کہ از تصانیف میر سید غلام علی آزاد بلگرامی است طبع کردہ شد۔ در اینجا چند ارشادات نقل می نمایم۔

امام احمد رضا فاضل بریلوی قدس سرہ می فرماید۔ سید سادات بلگرام حضرت مرجع الفریقین، مجمع الطریقین، جبر شریعت
 بحر طریقت، بقیۃ السلف، حجتہ الخلف سیدنا و مولانا میر عبد الواحد حسینی سید بلگرامی قدس سرہ السامی کتاب مستطاب
 سبع سنابل شریف تصنیف فرمود۔

عظیم ترین امتیاز کہ سبع سنابل را حاصل شد این است کہ در بارگاہ محبوب رب العالمین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم مقبول و منظور
 شد۔ محبوب العاشقین حضرت شاہ حمزہ حسینی ماہر روی قدس سرہ کہ از سلسلہ مشائخ امام احمد رضا است در کاشف الاستار می فرماید۔
 باید دانست کہ در خانہ ان ما حضرت سید المحققین سید عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب کمال بر خاستہ اند۔ قلب
 فلک ہدایت و مرکز دائرہ ولایت بود۔ در علوم صوری و معنوی فائق و از مشارب اہل تحقیق ذائق، صاحب تصنیف و
 تالیف است و نسب این فقیہ چہار واسطہ بذات مبارکش می پیوندد۔

بعد از چند اجزا فرماید

اشہر تصانیف او کتاب سبع سنابل است در سلوک و عقائد، حاجی الحرمین سید غلام علی آزاد سلسلہ در آثار الکرام می نویسد۔ وقتے
 در شہر رمضان المبارک سنہ خمس و ثلثین و الف تکون اوراق در دار الخلافہ شاہجہان آباد خدمت شاہ کلیم اللہ حشتی قدس سرہ
 را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد قدس سرہ در میان آمد شیخ مناقب و آثار میر تادیر بیان کرد فرمود شیخے در مدینہ منورہ پہلو پر
 بستر خواب گزار شتم در واقعہ می بینم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاد مجلس اقدس رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم
 باریاب شدیم۔ جمعہ از صحابہ کرام و اولیائے ائمتہ حاضر اند۔ درینہا شخصے است کہ حضرت با اولب بہ بتسم شیریں کرہ۔
 حرفہای زندہ و اتعات تمام داند۔ چون مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت با و التقات
 باین مرتبہ داند گفت میر عبد الواحد بلگرامی و باعث مزید احترام او این است کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت پناہ مقبول افتادہ

سبع سنابل از ذمت میدہ نایاب و ناپید بود در باب علم با وجود حق و جہد از حصول آن قاصر بودند، آقای محمد عالم مختار حق رکن
 پاکستان سنی را سز گلد از راہ کرم لسخنہ قدیر مطبوعہ مطبع نظامی فراہم کرد۔ عکس آن نسخہ چاپ کردہ بہ خدمت اہل علم پیش کریم۔ فاعلم اللہ علی ذالک
 از مصمم قلب تشکر و ممنون و دعا گو ہستم۔ سولہ۔ یہ ہمیں اس حق تیر را قبول فرماید۔

محمد عبد حکیم شرف قادری

۱۴۰۲ھ

در بیان کند حق تعالی بدید و افکار و ابصار او را در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش این کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف است در یک معنی و مساوات طریقت و خزنه اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده تعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و بدینست ^{جمع خالان} که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع اوصاف بیگویند و این اسما می چهار گون الوهیت است اما عز و ذل و محیی و ممیت و سطحی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع اوصاف اضافی میگویند و سلام و قدس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع اوصاف سلبی میگویند و مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاہر و باطن است گفتند که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاہر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاہریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و روح و بصیرت و رسول علیه السلام از اصح داشته است ثابت است خداوند تعالی را غیر تمثیل تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجبست و پس در این عین است و مذہب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال لنبی صلی اللہ علیہ وسلم و نزل الکتب بعد نصف اللیل الی السماء الدنیا فبقول هل من داع فاجبت له وهل من سائل فاعطی سؤلہ و هل من مستغفر فاعفوا له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بزرگان ما

در بیان کند حق تعالی بدید و افکار و ابصار او را در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش این کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف است در یک معنی و مساوات طریقت و خزنه اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده تعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و بدینست که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع اوصاف بیگویند و این اسما می چهار گون الوهیت است اما عز و ذل و محیی و ممیت و سطحی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع اوصاف اضافی میگویند و سلام و قدس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع اوصاف سلبی میگویند و مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاہر و باطن است گفتند که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاہر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاہریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و روح و بصیرت و رسول علیه السلام از اصح داشته است ثابت است خداوند تعالی را غیر تمثیل تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجبست و پس در این عین است و مذہب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال لنبی صلی اللہ علیہ وسلم و نزل الکتب بعد نصف اللیل الی السماء الدنیا فبقول هل من داع فاجبت له وهل من سائل فاعطی سؤلہ و هل من مستغفر فاعفوا له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بزرگان ما

مخوف است و در دلهای ما و لیکن فرود آینده نیست درین محلهها و اجماع کرده اند بجزا رویت خداوند
 تعالی چشم سر در بهشت درین ساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
 الصلوة والسلام از ان خبر داده است و اجابت از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و میزان و جور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و کبیر و بعثت بعد موت و نیز ایمان
 و اجابت بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه ششم باشند و اهل
 دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ و لیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جمله خلایق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و
 خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
 هیچ کس را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه
 بد کردار و حکم نموده اند بالقطع بیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
 بیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجله کتب منزه
 و بی پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی
 علیه و سلم بر جملة انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دارند
 که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم جمعین و بعد ایشان
 تمة عشرة بشرو است و این عشرة مشرور را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در

۹۰
 در عقائد و مذاهب
 در عقائد و مذاهب
 در عقائد و مذاهب

رود و در شرح عقائد نوشته است که کس دیگر است که رسول علیه الصلوٰۃ و السلام ایشان را بدخول بهشت
 و بخیرت خانمہ بالقطع خبر داده است یکی فاطمہ کہ اورا سیدۃ نساء الخبتہ گفت و دو حسن و حسین کہ ایشان
 را سید جوانان اہل بیت فرمودہ است در شرح آداب المریدین نوشته است کہ روزی رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام میفرمود ہفتاد ہزار کس از امت من بحساب در بہشتند و دہس عکاشہ رضی اللہ عنہ بر رخا
 گو گفت ای رسول خدا مرا از جملہ ایشان گردان فرمود کہ گردانیدم و آجماع دارند کہ جملہ پیغمبران علیہم
 افضل از جملہ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکہ در میان پیغامبران مومنان
 و آجماع کردہ اند کہ کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان ہر کس
 اقرار نباشد او کافر است و ہر کس تصدیق نباشد او منافق است و ہر کہ عمل بر ارکان ندارد او فاسق
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد قایما ایمانی کہ باقرار زبان تحقیق
 پذیرد دران هیچ از زیادتی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از زیادتی است و آجماع کردہ اند بر اباحت کسب و تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر برود تقوی بشرط آنکہ کما سبب اسبب استجلاب رزق نہ بیند و آجماع
 کردہ اند کہ طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکہ حلال رزق است
 حرام نیز رزق است درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند کہ حرام رزق نیست و دوستی
 و دشمنی از استوارترین رشتہ ایمان است و آجماع کردہ اند کہ کرامت اولیا جاہلست در وقت پیغمبر
 و در غیر وقت پیغامبران بدانکہ علمای مذہب سنت و جماعت کہ اصحاب حدیث و طائفہ فقہاء و
 طائفہ صوفیہ باشند برین عقائد کہ نوشته شد اتفاق دارند و تا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بنسب باید آورد زیرا کہ حق سبحانہ تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز حسوس و مرئی بچشم تو نیستند و نبیا
 و رسل علیہم السلام خودیخ نمقتند و در مرقد ہای رحمت خفتہ و امور آخرت و احوال قیامت آندی
 است پس تو این جملہ را نادیدہ با بیان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانہ و تعالی است
 چیت عقائد کان رہ مردان سنی است و ہمہ موقوف بر علم کہ فی سنی است و شریعت محمدی و این

و فضل شجین و محبت شجین و توری المسیبه الخفین یعنی فضل ختنین از فضل شجین کمتر است بی نقصان
و قصور و محبت شجین با محبت ختنین برابری تفاوت فتور و اینر اعتراف با فتح فریم گفت انشاء الله تعالی

مؤلف راست مثنوی	محبت باین هر چهارت نکو	از تفضیل شجین کارت نکو
محبت هر چاگیر استوار	ولی فضل شجین مفرط شمار	ورت فضل شجین در دل کم است
بنای تو در فضل شجیم است	اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است	

هم برین عقیده واقع شده است و این اجماع در تب تقدن و متاخران مذکور و شائع است فردوسی در

شاهنامه گفت مثنوی	گفتار پیغمبر گواه جوے	دل ز تیر گه ما بدین آب شوے
چه گفت آن خداوند تنزیل و چه	خداوند امر و خداوند نهی	که خورشید بعد از رسولان
نتابید بر کس ز بوی بکر به	عمر کرد اسلام را آشکار	بیار است گیتی چو باغ و بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جهت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول	که من شهر علمیم علیه در دست	درست این سخن قول پیغمبر است
و همین معنی خود شجیم سعد فرمود مثنوی	ختنیم ابو بکر پیر مرید	عمد خجسته بر بیچ دیومرید
خردمند عثمان شب ندوار	چهارم علی شاه و دل سوار	مخدوم قاضی شهاب الدین

در تفسیر الاحکام نبشت که هیچ ولی بدرجه پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابو بکر بکرم حدیث
بعد پیغمبران از همه اولیا برتر است و او بدرجه پیغمبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن
خطاب است و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نداندا و از خوارج است و کسی که
او را بر امیر المؤمنین ابو بکر و عمر تفضیل کند او از روافض است تا اینجا صین عبارت تفسیر الاحکام است
قال علیه الصلوٰة والسلام ما قال ابو بکر یكثر الصلوة والقیام ولكن یسبی
و قر فی قلبه و لهذا اقله من احواله ما کم یظفر من احوال غیره من انما بعض
احوال او را ذکر کنیم کسی آنگه روزی رسول علیه الصلوٰة والسلام در که سبک با پاران نشست و

عربی نیست و معنی صفتی است که در بیان سبب است و در بیان سبب است و در بیان سبب است و در بیان سبب است

فمود کہ ہجرت خواہد شد اما در وقتی کہ کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود کہ جب بیل امین در رسید گفت یا رسول اللہ
فرمان میشود کہ از کہ ہجرت کن رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بر جاست و روان شد چون بر در رسید
دید کہ ابو بکر حاضر است پرسید کہ ای ابو بکر ترا کہ خبر کرد گفتم یا رسول اللہ آن روزی کہ شام فرمودید
ہجرت در وقتی خواہد شد کہ کسی را خبر نباشد من ازان روز در خانہ مخفیہ ام و تمامی شب بر در شما
منتظر ایستادم ماندہ ام پس بن تپاک و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود کہ در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیدہ بودند و این حال از دیگری ظاہر نشد باز روزی رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام با اصحاب در
مدینہ نشستہ بود کہ این آیت نازل شد **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ**
رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا جملہ اصحاب فرح و خوشحال گشتند کہ الحمد للہ خداوند تعالی دین را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام با راضی گشت ہمہ شاد و شاکر
گشتند و ابو بکر رضی اللہ عنہ در گریہ بود و زاری را میگرسیت و چون موجب گریہ از او پرسیدند گفت کن
ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا کہ محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستادہ بود
چون دین ما را کامل گردانیدند نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواہند گذاشت و فی الواقع ہمین طور بود و این کیاست و فرست نیز از آثار آن شی عظیم بود کہ
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیدہ بودند کہ این حال از دیگری ظاہر نشد و چون رسول خدا علیہ
الصلوٰۃ والسلام بعد از چند روز فوت شد جملہ اصحاب را ماتی و مصیبتی رسید کہ از حیات خود آریز
ولی جمال جهان آرای مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم زندگانی نمی خواہند بادل بریان و پستی گریان
در گوشہا نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی اللہ عنہ سوگند خورد ہم کہ پیش
گوید محمد رسول اللہ فوت شد ہست اورا بجان بکشتم نمی ہزار اصحاب حاضر بودند ہیچکس را مجال نماند
کہ از فوت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام دم زند در آن حال ابو بکر صدیق بر مہر رفت و حق سبحانہ
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد ازان این کیفیت من کان منکم لیعبد محمد اذ ان محمد افقد
مات و من کان منکم لیعبد رب محمد فان رب محمد حی لکم بیعت و این حال نیز از سایر

اصحاب غدو بنبو که ظاهراً گنند و ایضا قائل اهل الرذیة حتی حفظوا الاسلام وان اخبنا
 بود که چون مخالفت دیدند که جمله اصحاب بودند مصلحتی در سوز و گدازند و اصلاً بمشقه و گیمیری پرداخت
 اتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتنازند و احکام دین محدی را از بر و زبر سازند صدیق کبر
 رحمی الله علیه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای باران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة والسلام
 بسراپای وجود ما و گرفته است که بی جمال او حیات نینخواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
 مرد و در این مصیبت بجز خواستیم بر دستان ما و خانمان ما فدای دین پاک محمد با و این زمان
 مخالفان با اتفاق جمع شده اند نینخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
 اجمالی و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوة والسلام را چه روی نمایم و عتاب حق
 سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قول تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرَّسُلُ
 اِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اَلْقَلْبُ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ مَّرْدَانَةٌ بَارِئَةٌ مِنْكُمْ بَشْرًا يَدْرِكُهُمْ الْعَذَابُ و بحفاظت دین
 اسلام هستی و چالاکی نمایند جمله اصحاب این قول و مستطه گشتند و متفق شده بر مخالفان تا خنند
 اهل ردت را بکشند پس بحفاظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی
 عظیم است که در دل و بزرگتر نماده بودند و این منت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت باقیست
 نقل است روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلی می سبز
 پوشیده پیش رسول علیه الصلوة والسلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر باگفت
 و پیشتر آری پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آید تا زانوی صدیق باز انوی سید عالم برابر
 انگاه فرمود یا ابابکر کیس بینی و بینک فرق الا بوقت و این نیز از آثار آن شی عظیم است
 که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند و این بیان اعرابی بر جماعت گفت یا رسول الله صدیق
 را این همه منزلت بدان آمد که شتادن برادرینا و رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
 ما بقدر دنیا تصدق کنیم با این منزلت بر سیم فرمودی بده این حدیث فرمود کَوَاتِرُنْ اِيْمَانِكُمْ
 اَبِي بَكْرٍ مَعْرَأِيْمَانِ جِيْبِيْمِ اَمْتِي كَزَحْمٍ وَهَذَا اَنْضَابُ مِنْ اَثَارِ ذِيكَ الَّذِي الَّذِي

من غنى و تديب
 ان الذين
 من غنى و تديب
 ان الذين
 من غنى و تديب
 ان الذين
 من غنى و تديب
 ان الذين
 من غنى و تديب
 ان الذين
 من غنى و تديب
 ان الذين

وَقَرَأَ فِي قَلْبِهِ بِأَرْسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَوْ بِرَسُولٍ مَا كَلَّفْتُ لِعِبَادِي لَعْنًا فَقَالَ اللَّهُ
 وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ مَكِّيٍّ سَبْرًا وَشِدَّةً وَرَسُولٌ كَفَّتْ يَارَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ مِثْلُكَ بِرَسُولٍ إِذَا بُوِكِرَ
 تَنَابَسَدَ بُوَدْمٌ كَمَا بَانَ مَسْنَانُ رَسُولٍ مَا هُمْ ذَكَرُوهُ سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى كَيْفَ كَانَ مِنْكُمْ مَنْ
 هُوَ وَابْنُ حَبْرَةَ وَفَرَسْتُ كَمَا تَقَى سَجَانَهُ إِذَا بُوِكِرَ بِرَسُولٍ غَيْرَتُ مِثْلُ بَرَدٍ وَابْنُ سَهْلٍ
 إِنِجَابِي كَمَا كُنْتُ وَبِحَاطَرِ كَيْفَ ابْنِ ضَعِيفٍ مِيرَسَدُ مَعْرَبَاتٍ كَمَا أَيْ ابُو بَكْرٍ بِأَيْ مَعْرِفَتٍ وَبِحَالِي رَسِيدٌ
 اسْتَكْرَامُ رَسُولٍ رَأَى بَعْدَ نَهْيِ بَنِي زَيْدٍ أَوْ دَرَامُ حَوْسَتٍ وَدَاوُدُ ثَابِتٍ بِسِجْرَةِ بَعْدَ إِذْ كَرُوهُ كَمَا كُنْتُ
 إِذْ عَرِشُ تَاوُفِشٍ مُحَمَّدٍ رَاغِلَامٌ حِينَ تَقَى سَجَلِي شَدَّ مُحَمَّدٌ كَمَا مِثْلُ بَرَدٍ مِيرَسَدُ ابُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ جَوَابٌ
 بِرَقْدٍ مَقَامِ عِيَالٍ وَابْنِ سَيْتِ خُودِ كُنْتُ سَيْتٌ نَبْرُوقِ مَقَامِ خُودِ رَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَوْ
 مَا كَلَّفْتُ لِعِبَادِي كَمَا بِرَسِيدٍ بُوَدَا كَمَا كَلَّفْتُ لِنَفْسِي كَمَا بِرَسِيدِي انْكَاهُ جَوَابُ مِنْ مَقَامِ مَعْرِفَتِ
 خُودِ دَاوُدِ يَعْنِي اللَّهُ وَخُدَّةُ كُنْتُ سَيْتٌ لَيْسِي دُكْرًا زَبْرُودِ بَرُونِ آوَرُوهُ بِسِجْرَةِ بُوِجِبِيَا كَمَا بِرَسِيدِ
 نَسْتُ بِرَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حِينَ جِبْرِيلُ رَاغِلِيمُ سَبْرًا وَشِدَّةً وَرَسُولٌ كَفَّتْ يَارَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ
 كَسُوتُ خَاصَّةً خَاكِيَانِ سَتِ تَرَاوُجَا رَسِيدُ كُنْتُ يَارَسُولَ اللَّهِ مَرُوزَا زِدُولَتِ مَوْفِقَتِ كَيْفَ خَاكِي
 جَمَلُ رُوْحَانِيَانِ أَفْلَاكِي وَفَرَسْتُ كَمَا دَوَاوُدُ قَدَسٌ وَبَاكِي بَايِنِ كَسُوتِ مَشْرِفُ شَدَّةً انْدَسَحَانَ اللَّهُ
 مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنَاجَاتِ كَرُوْحَدَاوُدَا آوَرُوهُ مَنَ انْ نَسْتُ كَمَا كَلِيمُ بُوِشْمُ فَمَنْ شَدَّ كَمَا كَسُوتُ دُوَسْتَانِ
 مَنَ آوَرُوهُ كَرُوْحَدَاوُدَا مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَحْمَةٍ دَرَمَلِكِ وَنَسْتُ تَقْدِيقِ فُقْرَا كَرُوْحَدَاوُدَا كَمَا بِرَسِيدِ
 آن زمان پنج فرشته بموقف کلمه ای پوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه باموسی فرمود
 که کسوت دوستان من آرزو کن که ابوبکر می از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
 لباس ایشان آرزو کرد پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فائق باشد می یازد بسیار
 اینجا بخاطر نزدیکی ابوبکر بفضول بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم است که آرزو کرده است که الله عز و جل فرماید وَابْنُ سَهْلٍ انْكَاهُ جَوَابُ مِنْ مَقَامِ مَعْرِفَتِ

در این کتاب در بیان فضیلت ابوبکر و سید المرسلین و در بیان احوال و مناقب آن بزرگواران و در بیان احوال و مناقب آن بزرگواران و در بیان احوال و مناقب آن بزرگواران

پیری پیدا شد و نه همچو ابو بکر مریدی ہوید گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل خستین بر خستین بر خط
وفاق اعتقاد باید کرد امانہ بروحی کہ در کمالیت فضائل خستین قصوری و نقصانی بخاطر توریسہ ملکہ
فضائل ایشان و فضائل جملہ اصحاب از عقول بشریہ و از افکار انسانیہ بسی بالاتر است زیرا کہ
فضائل ہر یک ایشان بمشابهت است کہ اگر جبریل امین بعمر فرج بیان کند تمام گفتن نتواند نو با طبعی کسیک
و با خاطر می تار یک پنجابہ دخل داری بجد نوشتن است ایملن خود را بر باد ندہی و دائم کہ این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی کمی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را کہ مفضل
علیہ است کمتر و ناقص نشمردن چگونہ باشد ای عزیز یک زمان در مقام و القی السمع و هو شہید
حاضر باش تا مثال گویم مثلاً آفتاب کہ بر چہارم آسمان است و کو یک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر باہیت فراخی آزا بدانی مضطر و متحیر فرمائی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی کہ از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار ہم چندان مسافت
کہ آزا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است کہ بچشم زدن چند ہزار
میل میرود و نقل است کہ روزی جبریل پیش رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام حاضر بود رسول پرسید
اخی جبریل وقت نماز پیشین شدہ بہت یا نہ جبریل گفت نشدہ بہت شدہ بہت رسول پرسید
این چگونہ باشد گفت یا رسول اللہ آن زمان کہ تو پرسیدی وقت نشدہ بود و چون من گفتم کہ نشدہ
است این لحظہ آفتاب چند ہزار میل راہ آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نہ از عقل فصیح چنان فضائل خلفای
را شنیدین کہ دانان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و ماہیت آن بدانند متحیر و مضطر
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن کہ
چہ خواہد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر است و چہین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا ہفتم آسمان ہمین طور است بلکہ
از زمین تا آسمان راہ پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر ہمین منوال است با زمین

بفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه است از سپر قائل الله تعالی و وسیع کرسی السماوات
 و الارض ط باز کرسی نسبت با فرخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفا
 باشد بن سخن مختصر است که عرش و صد چندان عرش فایده در دست در گوشه دل خلفای عرفا گذر کند
 ایشان را از ان خبر هم نباشد الله اکبر اکبر اگر چه بریل علیه السلام از اینجا گفت که اگر من فضائل این
 قلوب را بمرئوس بیان کنم تمام گفتن تو انهم زیر که این قلوب قلوبی است که غلظت عرش عظم و وسعت کرسی
 اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم مقتضای
 و فوق کل ذی علی علیه السلام در این چنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکوم علیه
 و بفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو از توانی دانست که آنها اعظم من العرش و اودیه
 من الکوری از اینجا بشته ام که فضائل شین بر فضائل ختین مفرط است نه بروحی که در فضائل
 قصوری و فتوری طاق شود غایت آنکه اسرار است که مصطفی علیه الصلوة و السلام از درگاه مولی
 تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است و احکامیت که بدلهای صحابه بر وجهان نهاده و جمله صحاب
 چه خلفای باشند و چه اهل بیت و چه غیرها مستفق شده بران اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بیاب
 است مخصوص در دین اگر حکمی از ان احکام و یا سری از ان اسرار بقیل صحیح بر تورد بصدق
 دل ایان آرد شکرانه حق تعالی برین نعمت بگذارد و ذره افراط و تفریط در و روادار مولف است شکر

ما عقائد جمیل تر لغیتم | ذر در یابی معرفت سفیتم | اگر تو خواص حکم عرفانی | قدر در گانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان از بین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة
 و السلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب سول مقابل افتاده بود
 هر لحظه و هر کج چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فالض گشتی که در حیرت تقریر و تجویز
 نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
 که ما صب الله فی صدری شیئا الا وقد صببت فی صدری بکبر در باب جمله
 اصحاب است و تخصیص بکبر بکبرت فضل و ذرف اوست و همچنین حدیث انما مدینة العلم

عقائد جمیل تر لغیتم
 ذر در یابی معرفت سفیتم
 اگر تو خواص حکم عرفانی
 قدر در گانه خود دانی

کما لیلوم بانهم اقتدوا بکم ایتمم و حق سجانہ نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرمود
 کہ آلیوم اکملت لکم دینیکم وانتم علیکم نعیمی و رضیت لکم الاسلام دینکم
 این طعون سیاه و بر خلاف اجماع اصحاب مبادرت میکنند و از فرموده خدا و رسول بیرون
 میروند و می پندارند کہ محبت مرضی علی رومی پروردگار حق است کہ مخالف مرضی را محبت تصور
 کرده است کہ فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیده فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
 بجز کفر و کفر و ضلالت و ضلالت نباشد و آیاتی و مسائلی کہ مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است
 سرسبز نا سمع و نا مقبول و نا صواب است زیرا کہ امام عظیم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ فرمود کہ اگر
 قول من مخالف اجماع اصحاب یا بید قول مرا ترک دسید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف را ملعون

<p>ہر کہ زمین اجماع در انکار شد عقدہ بدختمش نتوان کشود آنکہ را پیش بر خلاف سنت</p>	<p>مطلع انوار و مفت الفین رائدہ در گاہ مولی گشتہ زود ہست انکار خدا و مصطفیٰ</p>	<p>ہست اجماع صحابہ پنج دین زو خدا و مصطفیٰ بزار شد زانکہ انکار صحابہ باصفا</p>
<p>ہر آنکہ بعضی از رفضہ اعتقاد آن دارند کہ جبریل علیہ السلام را در</p>		<p>بر قایش طوقہای لعنت</p>

تبلیغ وحی غلط افتادہ است کہ او را بہ تبلیغ وحی بر مرضی فرستادہ بودند و او بر مصطفیٰ فرود آمد ای
 جبریل علیہ السلام کہ بر جلہ انبیای مرسل صلوات اللہ علیہم جمعین تبلیغ وحی کرد و در پیج محل غلطش نیفتاد
 چون وحی بر فضل الانبیاء المرسلین فرود آورد گزین جا و او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد
 در علم حق سجانہ خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سجانہ مذکورہ محمد رسول اللہ در عصر ہر پیغمبری مذکور
 کردہ است و در ہر کتابی مسطور فرمودہ چہ جای توہم غلط است و آنکہ دو از وہ انبیائے مناکرہ اند کہ کاشکی
 ما از امت محمد رسول اللہ بودی چہ محل اشتباہ خطاب است این مدبر در بحر عمیق ادب بار بروجی غریب
 کہ اگر شرح ادب بارش را مداد از بحر عمیق کنند گفتند انکم مولف است بیست گز او بارش کرانا کاشین
 اٹا کنند و او عماد خود گمراہ قلزم دریا کنند و اعتقاد این رفضہ آنست کہ جلہ اصحاب سید استند کہ
 جبریل علیہ السلام را در تبلیغ وحی غلط شدہ است و بچنان دیدہ و دانستہ حق پوشی کرده اند و ادکمہ

ہر کہ زمین اجماع در انکار شد
 عقدہ بدختمش نتوان کشود
 آنکہ را پیش بر خلاف سنت
 ہر آنکہ بعضی از رفضہ اعتقاد آن دارند کہ جبریل علیہ السلام را در
 بر قایش طوقہای لعنت
 تبلیغ وحی غلط افتادہ است کہ او را بہ تبلیغ وحی بر مرضی فرستادہ بودند و او بر مصطفیٰ فرود آمد ای
 جبریل علیہ السلام کہ بر جلہ انبیای مرسل صلوات اللہ علیہم جمعین تبلیغ وحی کرد و در پیج محل غلطش نیفتاد
 چون وحی بر فضل الانبیاء المرسلین فرود آورد گزین جا و او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد
 در علم حق سجانہ خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سجانہ مذکورہ محمد رسول اللہ در عصر ہر پیغمبری مذکور
 کردہ است و در ہر کتابی مسطور فرمودہ چہ جای توہم غلط است و آنکہ دو از وہ انبیائے مناکرہ اند کہ کاشکی
 ما از امت محمد رسول اللہ بودی چہ محل اشتباہ خطاب است این مدبر در بحر عمیق ادب بار بروجی غریب
 کہ اگر شرح ادب بارش را مداد از بحر عمیق کنند گفتند انکم مولف است بیست گز او بارش کرانا کاشین
 اٹا کنند و او عماد خود گمراہ قلزم دریا کنند و اعتقاد این رفضہ آنست کہ جلہ اصحاب سید استند کہ
 جبریل علیہ السلام را در تبلیغ وحی غلط شدہ است و بچنان دیدہ و دانستہ حق پوشی کرده اند و ادکمہ

ساکت مانده بدان سبب اصحاب می کنند آری راندگان با دین غواصیت و ضلالت را پرستند و بدان
 که خوانند و گمراهان او دین او بار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند قطعاً بحدک برود و پیشه و بر
 بد زبان یکی روزی و دیگر بولاه بد آن بند و زودگر قبایمی ملوک بد وین نیا فدیگر گلیم سیاه بد فاما
 چون می بیند افضل شخنین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد
 مستحکمست عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای با طهار آن نمی کوشد و هر کجا که مجال تصرف می
 یابد تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می زند چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابو بکر
 صدیق بر سنده خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید بد تقدیم شخنین در خلافت بواسطه کبر
 سن ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که صحبت زرسیده است تسکیت میکند
 اَلْخَلْفَاءُ مِنْ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً وَوَقْتُ تَمَّتْ بِعَلِيٍّ سَيُكْوِدُ كَمَا فِي خَلْفَائِي وَبِغَيْرِ نَقْضِ
 بود و خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانوادہ بر مرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
 نه بدگیری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم
 با کاطیبتی تمام بر حق و بر اصلانند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول علیه صلوات
 والسلام نبوت نشستند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت نشستند خاقانی رحمت لفظ
 هر چهار چارچوب بنام پیر است هر چار چار عنصر ارواح نبیانی و هر چار بار درین خرد عمر نتوان خلاص یافت از نشسته
 و آنکه سلسله خانوادہ بر مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را
 خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
 را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد ضرورتاً او حسن
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشانند و از او خانوادہ پیدا آمد که بر مرتضی علی میرسد پس تا خیر مرتضی
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانوادہ باگشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرجع خانوادہ
 همون گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس بیو و گویا بسیار دارد اما بعضی از سلاطین مفضل می گویند
 که مرتضی ثانی جد است بدان سبب او را افضل از خلفای شمایم مفضل دیگری بروی روانیداریم

در عقائد مذہب

ای بر او فضیلت فضل بخشنی بدست این سادات فضول است تا بر کرا خواهند فضل و دهند و یکی را بر
دیگری فضل نهند بل ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء ای عزیز فضائل ایشان توجه
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل الفتن گرش بگوید گفتن تمام نتواند
توانی از خرد تنگ حوصله که جز خدا و گری فضل شانند یاند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه
السلام نمی گنجد بلیت فرشته گر چه دارد قرب گاه * نگنجد در مقام بی مع الله * ایشان بدیده کشف
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه بحکم جماع صحابه ثابت شده
است مقرر است هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که فکر
رکبیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
مفضلہ و فسادات افتاده اند و هر مقدمه فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی نیست که بدان
منقطع میگردد و ندفاً یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و در گاه
رسالت پناه را گریز گاه خود گرفته اند و فصل بنویسم و این بحث را تمام کنم انشاء الله تعالی **فصل**
بعضی از سادات قضا و قدر رازی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گو کرده از استغناء
حق تعالی فارغ گشته اند **کَانَ لَهُمْ مِمَّا آتَاهُمُ اللَّهُ بِرِزْقِهِ** پر دای قرآن و خبر و جماع ندارند اعاده ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف رست بلیت قرآن و خبر هر که نگیرد با مامی * زودر گذرم کفر و ضلال
تمامی * چنانکه سیدی مشہدی از ولایت ہندوستان رسید و چاکر پادشاہ شد حضرت پادشاہ
اورا در وجه علوفہ قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بعضی را و نماز او کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند کہ حضرت امیر بچہ سبب نماز بگذارد
او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان خصمت شدند انگاہ با حاضران گفت
کہ من فرزند مرتضی علی ہستم کہ در ولایت مرابجاہ ہزار کس بخدائی می پرستند این مردکان را بپندید
کہ مرا تکلیف نماز میدہند مؤلف رست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کرست * در
زیر حکم حق ہمہ اعناق انبیاست * فرزند حید را ز چہ برون میرود ز حکم * درین او مگر کہ علی فارغ

ص
ابن
فضل
بیر
م
ک
ن
م
ن

از نده است بد فاما گروهی دیگر انداز سادات که رجوع بقرآن و خیر دارند و لیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذکره ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل اطلایکرم سادات مقام مایک مساله ظاهر میگردد و مذم
مذمب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را از حق
الله تعالی عنهم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاک
و عام خواه مگر کتب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است
قطعی بدخول در اسلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشره مبشره
بهر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و بدخول بهشت و لیکن ایشان امینی و بی غمی نداشتند و مقام
خوف و هیت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیت بر افتاده و بر اقدام امینی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد و بیست اگر
بنیم که نابینا و چاه است بد اگر خاموش بنشینم گناه است بد تا خوانندگان معذور دارند و گویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة و السلام قاصر باشم مثنوی حب اولاد نبی حب نبی است بد هرگز این حب نبی است
بد سر بهر گز خاص و گرام اندیشان بد مستحق حب و اکرام اندیشان بد و این فقیه نیز از جمله سادات است
و سخنی که با خویش و با خویشان گویند جز بر سبیل اخلاص و نیجویی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
ایشان را رسول است صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با اعتماد نسبتی که
با مرتضی علی دارند شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که این معنای ایزد تعالی بی نیازند گویند
سید اگر مگر کتب کبائر و مذمبی شراب نوش است یا بظاهر کافریت پرست زنا پوش است و یا بچیز سا
بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا بچیز دهریه از صنایع عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقة و ارتکاب سایر کبائر نقصانی - و این همه
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند در شرف و فضل رسول صلوة و السلام را بهانه و وسیله میگویند

کفر از ایمان نشانند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و با جمله ساوات را نسبت فرزند می با ترضی علی
نسبتی است قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزند می با رسول است اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاہر کرده اند یا با عتقاد فضل مرتضی است و یا با حکما
شرف مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام و ہر دو را بیان کنم انشاء اللہ تعالیٰ اما اگر این عقیده با عتقاد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام را بہانہ می آرند مرتضی علی رامی رنجاند و نجسھا
فراوان می رسانند ای برادران آتش کہ جوہر نورانی است از سودای گبران آتش پرست دود
سیاہ در سینه دارد و خورشید کہ نیر عظیم است از غصہ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و خوف
آنکہ فردا پیش کرسی قضا چہ جواب خواہم گفت زلت آدم علیہ السلام سبب آنہ گندم واقع شد سنیہ
گندم از سبب مولی تعالی بشکافت و درخت خرما کہ خلقت او از گل آدم است لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام
اَلرِّمْوَاعَمَّتْکُمُ النَّحْلَةُ فَاِنَّهَا خَلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ اَدَمَ از سبب ذوالجلال بخش نیز از سبب
ترقید ترسایان عیسی علیہ السلام را چندان شرف و فضل نہادند کہ او را از دژ بندگی بدر بردند
و ابن اللہ گفتند عیسی علیہ السلام از سبب درگاہ ذوالجلال و از شرم تمت این محال ترک آبادی
گرفت و در بیابانها و صحرا و دشتها و کوہها ہمیشہ سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانہ با او عتاب کرد و آنت قلت للناس اتخذوني و اقربا لهم من دون الله شرم این
تمت مفراط گشت و از دنیا در گذشت و بر چہارم آسمان رفت و بنور ترسایان او را ابن اللہ میگویند
و در آسمان ہم بخش میدهند و دانی کہ عیسی علیہ السلام چہ ابر آسمان چہ ارم قرار گرفت و چہ ابر عرش
رفت سبب آن بود کہ آفتاب بر چہارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بہبودیت می پرستند
پس عیسی علیہ السلام ہم در چہارم آسمان بہانہ تمت این افک قدیم و نحوست این بہتان عظیم
از چہارم آسمان متقاعد نشود نقل است کہ روزی خواجہ خیر انساج در کلیسائی رفت کہ ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد و آنت قلت
للناس اتخذوني و اقربا لهم من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرود

یعنی تمسک
فرمودن
علیہ الصلوٰۃ
و السلام
کہ عتقاد
فضل مرتضی
علی رامی
رنجاند
و نجسھا
فراوان
می رسانند
ای برادران
آتش کہ جوہر
نورانی
است از سودای
گبران آتش
پرست دود
سیاہ در سینه
دارد و خورشید
کہ نیر عظیم
است از غصہ
خورشید
پرستان
وقت غروب
زرد میشود
و خوف
آنکہ فردا
پیش کرسی
قضا چہ
جواب
خواہم
گفت
زلت آدم
علیہ السلام
سبب آنہ
گندم
واقع
شد
سنیہ
گندم
از سبب
مولی
تعالی
بشکافت
و درخت
خرما
کہ
خلقت
او
از
گل
آدم
است
لقولہ
علیہ
الصلوٰۃ
و السلام
اَلرِّمْوَاعَمَّتْکُمُ
النَّحْلَةُ
فَاِنَّهَا
خَلِقَتْ
مِنْ
بَقِيَّةِ
طِينَةِ
اَدَمَ
از
سبب
ذوالجلال
بخش
نیز
از
سبب
ترقید
ترسایان
عیسی
علیہ
السلام
را
چندان
شرف
و
فضل
نہادند
کہ
او
را
از
دژ
بندگی
بدر
بردند
و
ابن
اللہ
گفتند
عیسی
علیہ
السلام
از
سبب
درگاہ
ذوالجلال
و
از
شرم
تمت
این
محال
ترک
آبادی
گرفت
و
در
بیابانها
و
صحرا
و
دشتها
و
کوہها
ہمیشہ
سیاحت
میکردی
و
بدین
سبب
او
را
مسیح
نام
شد
و
چون
حق
سبحانہ
با
او
عتاب
کرد
و
آنت
قلت
للناس
اتخذوني
و
اقربا
لهم
من
دون
الله
شرم
این
تمت
مفراط
گشت
و
از
دنیا
در
گذشت
و
بر
چہارم
آسمان
رفت
و
بنور
ترسایان
او
را
ابن
اللہ
میگویند
و
در
آسمان
ہم
بخش
میدهند
و
دانی
کہ
عیسی
علیہ
السلام
چہ
ابر
آسمان
چہ
ارم
قرار
گرفت
و
چہ
ابر
عرش
رفت
سبب
آن
بود
کہ
آفتاب
بر
چہارم
آسمان
است
و
آفتاب
پرستان
او
را
بہبودیت
می
پرستند
پس
عیسی
علیہ
السلام
ہم
در
چہارم
آسمان
بہانہ
تمت
این
افک
قدیم
و
نحوست
این
بہتان
عظیم
از
چہارم
آسمان
متقاعد
نشود
نقل
است
کہ
روزی
خواجہ
خیر
انساج
در
کلیسائی
رفت
کہ
ترسایان
صورت
عیسی
و
مریم
بر
دیوار
کلیسا
نقش
کرده
اند
و
می
پرستند
شیخ
بانگ
بران
صورت
زد
و
آنت
قلت
للناس
اتخذوني
و
اقربا
لهم
من
دون
الله
در
حال
آن
صورت
از
دیوار
کلیسا
فرود

وازه زده ایشان این آوازی آمد که **لا والله لا والله سبحان الله** بی از شرم این تهمت بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با عتقاد فضل مرتضی بر خیریت قامت خود باقطع حکم دارند و هر چه باشند ایمان خود را بنجویان عشره مبشره می شمارند همین طور مرتضی را از جنبه های رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدانند و هم ازین سبب مرتضی علی کریم الله وجهه وقت طلت تابوت خود را بر شتری بندانید تا استراوراجانی برد که معلوم نباشد و قبر خود در مدینه نبیادان رواندشت که نور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضل چها آشوب و چها غلغله خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف ضغنه قبر چنین کرده است این خبر اگر از و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر خوف و هیت و ذامت است از بس که خوف و هیت و ذامت در ایشان مفر دست بر جهانیان فضل و شرف گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از ستغنائی درگاه او بیشتر می پهراند و چند آنکه در فضای قربت و در تبت قریب تر گردند در بادیه حیرت و حسرت غریب تر گردند پس همان قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در سوران نشینند و در هر پوزن میزدیم پیر + که ای زن دعایت یادم + نگه کن تا چه کار شکل فتاد + که خواهد آفتاب زره فریاد یقین بدان که شیرین شکاری + درین ره خواهند از نور سکا + این خود هست اما تدر بر دفع ضغنه این قدر بس بودی که حاضران بلا بصیبت فرمودی که مراد قبر نکلید در تابوت سنگین کرده بظرفی ننید و این که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید و مهارش را بکنید و تشیع اینهم نه پسندید این بظاهری نماند که از مردم مفضل گریخته است و بر پشت شتری خود را او غیبه تا بجائی رسد که ادوی اثری و خبری باز نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند باز شکایت کرده است **فی بستان الفقیه** **ابی اللیث عن علی کرم الله وجهه یخبر فی الخیر الزمان قوم ینتعدون ینتعدنا و لیسوا ینتعدنا لهم نبت یقال لهم الروافضه فان اقیههم ذمهم فاقتلوهم فانهم مشرکون و ایضاً فی بستان قال علی کرم الله وجهه یخبر فی بستان محبت**

که در وقت حیات از گروه مفضل چند باز شکایت کرده است
 فی بستان الفقیه ابی اللیث عن علی کرم الله وجهه یخبر فی الخیر الزمان قوم ینتعدون ینتعدنا و لیسوا ینتعدنا لهم نبت یقال لهم الروافضه فان اقیههم ذمهم فاقتلوهم فانهم مشرکون و ایضاً فی بستان قال علی کرم الله وجهه یخبر فی بستان محبت

بغایت
و در آنجا
نقض
سنگین
تاریخ
سلسله
مجلس
تاریخ
دوران
مشکلا
باشند
تاریخ
ازین

مُفَرِّطٌ وَمُبْغِضٌ مُفَرِّطٌ اِسْمٌ مَبْرُورٌ مَفْرُطٌ رَافِعٌ سِتُّهُ لِمَا فِيهِ اِسْمٌ مَبْرُورٌ مَفْرُطٌ رَافِعٌ سِتُّهُ لِمَا فِيهِ
که سادات اند با عتا و فضل مفرط او بخیریت خانت بالقطع اعتقاد می کنند و بعضی مفرط خواری
است که او را خلیفه رسول نمیدانند ای عزیزت پرستان که بتان سنگین و چونین را محبوبیت
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم برایشان لعنتها فرستادندی نقل است که چون خواجه جهان
خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی شسته بود که آنجا دوست
سنگی ایستاده بود ندی بصورت مرد دوم بصورت زن در آن وقت راجه بدین خواجه آمد
خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم رسید که چون آمدی گفت بدین پای مبارک
شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را به بودیت می پرستید هیچ همی از ایشان می کشاید یا
مددی و معونتی روی پناید راجه گفت که جمله شیاطین نور است و در هر مظهری ظهور او و ما این
مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه ظهور حق میباشد سنگ
بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس است اگر او جادوی را پرستد
از خود غافل است خود را ضائع میکند مؤلف راست فتوی گرفت روح القدس تا بد زبالا
بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مترساجد تو مسجود
تو مسجود ملائک هستی ای فام + که سجده می کنی در پیش اصر نام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای فلائک شادی او گفت لبیک فرموده بیا او بیاید
باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای لکمی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او
نیز بیاید هر دو را پرسید که این کافران شمار اصدق و اخلاص می پرستند و قد محبت و مختصا
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بود بر ایشان خاک
لعنتها ریختندی و اگر پای فرار بودی در غربت گریختندی قطعه نخشی باز تا چه سنگدل اند +
آنکه معبود خود ز سنگ کنند + کرتبان را زبان بود هر دم + با پرستنده تاجه جنگ کنند +
معدوما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ۚ إِنَّهَا

عابدان ما هستند و آن چهاره ما ایم که سبب پرستش ایشان بنیزم و وزخ گشته ایم محمد و ملاذ بعضی سنگمار ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جلگه با خون است که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین آتشی در باطن است که از زخم آهین بیرون می آید و بعضی سنگمار خود که داشته نمک گشته اند ای برادر جانی که جماد را از غنچه خود چندن بخش باشد قیاس باید کرد که مرضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضلان چهار بخش و این است که ایشان او را در بعضی عقائد از دائره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داع خلقت دارد او را رانده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَكْفِرَ الْكُفْرَانُ لَوْ كُنَّ عِبَادَ اللَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ** و بنده را هرگز از قطیعت حکم ازل سبقت نباشد و مساوات مفضلان با عتقاد فضائل و کمالات مرضی بر خیریت خاتم خود باقطع حکم می کنند مانند در اعتقاد ایشان فضائل مرضی بر قطیعت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطیعت حکم خیریت خاتم هر چه باشد و آنکه مرضی علی فرمود **يُخْرَجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ شَيْعَتَنَا وَكَيْسُوا بَيْنَنَا لَهُمْ نَذِيرٌ قَالُوا لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَإِذَا هُمُ الْهَيْبَةُ هُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ** ایشان مشرک گفت از آنکه با قطیعت حکم ازل قطیعت حکم دیگر نزدیک میکنند و این موجب اندای بر مرضی علی و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بنام ضرورت واجب القتل بود و در رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْكَيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمُّونَ الرَّوَافِضَةَ يَرْتَضُونَ الْإِسْلَامَ وَيَلْفِطُونَهُ فَأَقْتُلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ وَيَقَالُ إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا** ائمه در حدیث و عن عامر الشعبي الرقص سلم الزنادقة فما رأيت رافضالا ولا كفايا زناديقا اگر عقیده خیریت خاتم باقطع بانگهای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **وَلَا تَنْتَكِبِي إِلَيَّ بِبِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ**

عابدان ما هستند و آن چهاره ما ایم که سبب پرستش ایشان بنیزم و وزخ گشته ایم محمد و ملاذ بعضی سنگمار ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جلگه با خون است که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین آتشی در باطن است که از زخم آهین بیرون می آید و بعضی سنگمار خود که داشته نمک گشته اند ای برادر جانی که جماد را از غنچه خود چندن بخش باشد قیاس باید کرد که مرضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضلان چهار بخش و این است که ایشان او را در بعضی عقائد از دائره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داع خلقت دارد او را رانده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَكْفِرَ الْكُفْرَانُ لَوْ كُنَّ عِبَادَ اللَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ** و بنده را هرگز از قطیعت حکم ازل سبقت نباشد و مساوات مفضلان با عتقاد فضائل و کمالات مرضی بر خیریت خاتم خود باقطع حکم می کنند مانند در اعتقاد ایشان فضائل مرضی بر قطیعت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطیعت حکم خیریت خاتم هر چه باشد و آنکه مرضی علی فرمود **يُخْرَجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ شَيْعَتَنَا وَكَيْسُوا بَيْنَنَا لَهُمْ نَذِيرٌ قَالُوا لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَإِذَا هُمُ الْهَيْبَةُ هُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ** ایشان مشرک گفت از آنکه با قطیعت حکم ازل قطیعت حکم دیگر نزدیک میکنند و این موجب اندای بر مرضی علی و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بنام ضرورت واجب القتل بود و در رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْكَيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمُّونَ الرَّوَافِضَةَ يَرْتَضُونَ الْإِسْلَامَ وَيَلْفِطُونَهُ فَأَقْتُلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ وَيَقَالُ إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا** ائمه در حدیث و عن عامر الشعبي الرقص سلم الزنادقة فما رأيت رافضالا ولا كفايا زناديقا اگر عقیده خیریت خاتم باقطع بانگهای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **وَلَا تَنْتَكِبِي إِلَيَّ بِبِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ**

عابدان ما هستند و آن چهاره ما ایم که سبب پرستش ایشان بنیزم و وزخ گشته ایم محمد و ملاذ بعضی سنگمار ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جلگه با خون است که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین آتشی در باطن است که از زخم آهین بیرون می آید و بعضی سنگمار خود که داشته نمک گشته اند ای برادر جانی که جماد را از غنچه خود چندن بخش باشد قیاس باید کرد که مرضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضلان چهار بخش و این است که ایشان او را در بعضی عقائد از دائره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داع خلقت دارد او را رانده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَكْفِرَ الْكُفْرَانُ لَوْ كُنَّ عِبَادَ اللَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ** و بنده را هرگز از قطیعت حکم ازل سبقت نباشد و مساوات مفضلان با عتقاد فضائل و کمالات مرضی بر خیریت خاتم خود باقطع حکم می کنند مانند در اعتقاد ایشان فضائل مرضی بر قطیعت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطیعت حکم خیریت خاتم هر چه باشد و آنکه مرضی علی فرمود **يُخْرَجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ شَيْعَتَنَا وَكَيْسُوا بَيْنَنَا لَهُمْ نَذِيرٌ قَالُوا لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَإِذَا هُمُ الْهَيْبَةُ هُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ** ایشان مشرک گفت از آنکه با قطیعت حکم ازل قطیعت حکم دیگر نزدیک میکنند و این موجب اندای بر مرضی علی و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بنام ضرورت واجب القتل بود و در رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْكَيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمُّونَ الرَّوَافِضَةَ يَرْتَضُونَ الْإِسْلَامَ وَيَلْفِطُونَهُ فَأَقْتُلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ وَيَقَالُ إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا** ائمه در حدیث و عن عامر الشعبي الرقص سلم الزنادقة فما رأيت رافضالا ولا كفايا زناديقا اگر عقیده خیریت خاتم باقطع بانگهای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **وَلَا تَنْتَكِبِي إِلَيَّ بِبِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ**

لا عملی الا عملی اعملی پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق
 اولی واردست گوئی که با همه گفت لا تتکلموا انا انباء الرسول اعملوا واعملوا اعلموا انقل
 روزیکه این آیت نازل شد و آنکه رَعِشِيذَتِكَ الْاَقْرَبِينَ رسول علیه الصلوة والسلام جمله
 اهل بیت را طلبید و هر یکی را اندازی و تهدیدی میفرمود نخست با طمعه گفت که ای قره عین من
 حکمیہ کننی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از آن با امیر المؤمنین جشن و شکرین گفت
 که ای جگر گوشگان محمد اَجْنَنَةُ لِلْمَطِيعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا احْبَسْتِيَا وَاَلنَّارُ لِلْعَاصِي وَاِنْ
 كَانَ سَيِّدًا اَقْرَبْتِيَا و بعد از آن باز و اج گفت اندر شما همان آیت پس که در حق شما نازل شد
 است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ
 و كَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا غریب از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات
 علیهم اجمعین با تفاق در حق یک بنده که خدای از و رضی نیست شفاعت آنها کنند سود
 ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد زبده نشنود و شفاعت همه
 پیغمبران ندارد سود و در محلی که جمله انبیا در مانند و در هشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند
 در این دم که از فعل برسد قول اولوا العزم را این ببرد زبده بجای که در هشت خورند انبیا و تو عذر گنه را چه داری بیا
 سادات را که نسبتی است با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا
 از بهکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان
 حرامست بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرامست آتش دنیا
 که پرتویست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را
 نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه
 چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت فائمه شان
 حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر با و شاه چند مغل بملاقات پیر و شکیب مخدوم شیخ صفی قدس
 الله سره آمده بودند سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان شکر شدند که در هندوستان

عملی الا عملی اعملی پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی واردست گوئی که با همه گفت لا تتکلموا انا انباء الرسول اعملوا واعملوا اعلموا انقل روزیکه این آیت نازل شد و آنکه رَعِشِيذَتِكَ الْاَقْرَبِينَ رسول علیه الصلوة والسلام جمله اهل بیت را طلبید و هر یکی را اندازی و تهدیدی میفرمود نخست با طمعه گفت که ای قره عین من حکمیہ کننی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از آن با امیر المؤمنین جشن و شکرین گفت که ای جگر گوشگان محمد اَجْنَنَةُ لِلْمَطِيعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا احْبَسْتِيَا وَاَلنَّارُ لِلْعَاصِي وَاِنْ كَانَ سَيِّدًا اَقْرَبْتِيَا و بعد از آن باز و اج گفت اندر شما همان آیت پس که در حق شما نازل شد است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ و كَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا غریب از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات علیهم اجمعین با تفاق در حق یک بنده که خدای از و رضی نیست شفاعت آنها کنند سود ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد زبده نشنود و شفاعت همه پیغمبران ندارد ندارد سود و در محلی که جمله انبیا در مانند و در هشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند در این دم که از فعل برسد قول اولوا العزم را این ببرد زبده بجای که در هشت خورند انبیا و تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی است با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا از بهکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان حرامست بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرامست آتش دنیا که پرتویست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت فائمه شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر با و شاه چند مغل بملاقات پیر و شکیب مخدوم شیخ صفی قدس الله سره آمده بودند سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان شکر شدند که در هندوستان

هیچ سیدی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلاً قبول نمیکردند بعد از مقلات
 بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الا عمل ستمی متدین زاهد عابد و علامت محبت سیادت
 ایشان آنست که موینای ایشان در آتش سوزان نهند نسو زو مخدوم فرمود در هندوستان نیز
 این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمودند پنداشتند که شیخ سخنی بگذاوند میگوید گفتند کی
 را حاضر کنید حضرت مخدوم عجم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهه گفتند می طلبیدند چون
 سرپای وجود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری بنهاند زره سوخته
 نشد چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمند و ایشان گشتند
 گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
 در عالم کبریت احمرست و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم طبعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
 دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضمائر عرفادنی آید
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل او قفل محکم زده بود گفت اخبرت
 الصاد علی العباد چنانکه مشهورست نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمک الصالح بیت گمی از چنان گوهر خالصه خیز
 چو ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای شبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 در روی خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن دست در روی او چه بود گفت ملائکه خدا
 در دیده بودند و منجم هستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند روی خود میدادم که
 یک ساعت توقف کنید قطعه شبی قابل نکوئی شو به خوان او باران مدهند به اگر تو نگوئی بر این

از دو جنبه ان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیہ تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو
میگویی یعنی سادات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمہ ایشان را ضللی و غیبه
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس اشرف
که ثبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضه رسول صلی اللہ علیہ وسلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بر گاہ مولی تعالی مناجات میکرد و فرمان شد که اگر شیخ اخی جہشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کرد و چنانکه قصه معروف است پس
اگر سادات را خیریت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از در گاہ مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نمی
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال ندم را بجان خواهند کشت اگر شما محافطت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافطت ایمان تو خواهیم کرد بگو آنچه گفتنی است انگاه آن سید آن سخن گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای ازان سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
پلاک شد و فرمودند اگر نپاہ بر آورم در محافطت ایمان نگر فتنی من اورا مسلوب الایمان کردی
مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس اشرف
از بجای گفت که اورا مسلوب الایمان کردی و حضرت مخدوم جهانیان قدس اشرف با آن سید
چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بمحافطت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالاً
بس نفیس است و ستامی بس عزیز است و هر گرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند بقیمن
داند که فرغ شمع نساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
رہبعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوٰۃ اسلام وز جاہ ایمان محافطت نمایند و بزیست سنت و
فقیدت متابعت مدون نمایند بکلی ای اللہ لکنک من یشاک فیخ نماید و آن چراغ مرد و جبرہ فرغ

و ساداتی که در خدمت ایشان بودند

از کشته شدن دولت نور علی نور و حق شما مسلم آید طبیعت پسر نور و پسر نوریت مشهور است چه گویم چون
 بود نور علی نور و خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
 هویدا کند اگر لطف او کافران را بر پشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر
 ندادگان را بسوی دوزخ برده خصوصت با که خواهی کرد راستی را با راستی بدل کن و با حکمت و حکومت
 فقال لیساکون من نطق نار نور شود گاه نار از نورست و خلیل از روکنعان ز نوح منقولست
 ز مثل ظل چه کم آید از آن که فرج می است و بشان می چه فراید که اصلش انگورست و از نجابا بد است
 که مرد و اهل بیت است قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت قسمی لاحق با اهل بیت اما
 اصل اهل بیت سیزده تن اند از واج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
 حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم جمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
 از حبس و معاصی بجای پاک گردانیده است و کفایت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
 خواه غیر سادات چنانکه سلمان با پرسی رضی الله عنه اگر چه سید نبود ولیکن سبب کمال طهارت
 او از حبس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلمان منا اهل البیت خواجه
 محمد یار ساقی شد و در فصل الخطاب نوشت و اختلف الاقوال فی اهل البیت
 و الاولی ان یقال هم اولاده و از واجه و احسن و احسین منهم و علی رضی
 الله تعالی عنه منهم از نجاب معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اهل
 اهل بیت کرده اند و اگر از اهل بیت بودندی و احسن و احسین و علی منهم برای چه
 گفتنی نیست معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از واجه حجت او
 صلی الله علیه و سلم پس مرد و اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه حجت و چهار دختر و امیر المومنین
 علی و حسن و حسین اینصافی فصل الخطاب و لا یصاف الیهم الا مکهد و لا بد ان
 المصاف الیهم هو الذی یتبهم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم
 الطهارة و التقوی و فیها الصادوی انذ قبل یا رسول الله من قرأ بک

درجات ایشان است بلکه ثمره علوم مرتبه و سمو مقامات ایشانست آئی برادر اهل بیت رسول علیه السلام
و السلام هر چند از حبس و خلافت پاکیزه تر بودند اما بران فخر و مبایات نمی نمودند و عشره مبشره و عشره
بالتقطع خیریت خاتمہ داشتند و یکن دعوی بر خیریت خاتمہ خود نمیکردند بلکه بمواره از خوف سبب
استغنائی حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمہ همین است و تراد دعوی
بر خیریت خاتمہ خود و فخر و مبایات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجا است کجاست کجا ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت سحر باز شود که جمله است
مصطفی را بهشت خواهد فرستاد و یک اس را بدوزخ خوف من بجد است که دائم آنکس من خودم
امیر المؤمنین عمر از حدیثی پرسیدی که هل ذکر فی رسول اللہ مع المناقین و گاه گاه کعب
احبار گفتی که خوفاً یا بالنار یا امام المسلمین و یحسین تمام عشره مبشره و یحسین جمله اصحاب
و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و افلاص می پرستیدند و در افرات طهارت باقی آلت
رسیدند خوف و سبت ایشان را زیاده تری شدی از تندی یوم یسأل الصادقین عن
حدیث قولهم بمواره می رسیدند فارمهم و الخلیصون علی خطر خطیبه همیشه می رسیدند
تو که بر خیریت خاتمہ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای لرزایی از معرفت استغنائی حق تعالی
بی نصیب فتاده آئی برادر خیریت خاتمہ ترا بچسب غضب نگرد است به غلب گرفته است بامروم
چه دعوی می کنی و با کسان چه خصوصت داری و دعوی و خصوصت تو با اصول شرح است بر کجا
کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمیت هر مومنی را بسم حکم کرده است خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و تو که بالقطع خیریت خاتمیت خود حکم میکنی پس دعوی و خصوصت با شرع شریف
میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
بر احوال انبیاء علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوششها نمود
و اهتمام مکی می نمود تا مسلمان شود و آبرو آبرویم خلیل علیه السلام بر اسلام پذیر خود
دکوششها نمود تا از دست پرستی باز آید و مسلمان گردد و فایده نبود و موسی علیه السلام را که سادات

یعنی از آنجا که
تو که بر خیریت خاتمہ خود
دعوی میکنی و پیش مردم
غوغای لرزایی از معرفت
استغنائی حق تعالی بی
نصیب فتاده آئی برادر
خیریت خاتمہ ترا بچسب
غضب نگرد است به غلب
گرفته است بامروم
چه دعوی می کنی و با
کسان چه خصوصت داری
و دعوی و خصوصت تو
با اصول شرح است بر
کجا کتاب و سنت و
اجماع صحابه عاقبت و
خاتمیت هر مومنی را
بسم حکم کرده است
خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و
تو که بالقطع خیریت
خاتمیت خود حکم
میکنی پس دعوی و
خصوصت با شرع
شریف میکنی و هر
چه در شرع ثابت
نیست هیچ مومنی
قبول نخواهد کرد
و اگر چشم عبرت
بین داری نخست
بر احوال انبیاء
علیهم السلام نظر
کن که نوح علیه
السلام چند صد
سال در حق فرزند
خود کوششها نمود
و اهتمام مکی می
نمود تا مسلمان
شود و آبرو آبرویم
خلیل علیه السلام
بر اسلام پذیر خود
دکوششها نمود
تا از دست پرستی
باز آید و مسلمان
گردد و فایده نبود
و موسی علیه
السلام را که سادات

الزَّكَاةَ وَالْحَقْنَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
 وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا بعضی از فضیلت این آیه را از آیه اولی مقطوع و از مدنی
 تفسیر ماری قال بعضهم ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى
 في آية آجر النبي وهذه في أهل بيته وهو قول الروافض و علمای مذہب سنت و
 جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط و از مدنی بر آنکه از وراج از اصل آیه بیت اند و دیگران بعضی
 داخل آیه بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و
 رسول بایستند و تفسیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی
 دوستان و مخلصان را هر سیر ذره عصیان ز کفر آید نبرد باز یک ذره عبادت زین گرفت
 در گرانی زد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خمار جالب هر دو را نقلی است افزون از خیال
 لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب المؤمنین یومی ذنبه کما تجمل
 يقع عليه والمنافق یومی ذنبه کالذباب یطیر منه ای برادر طاعات و عبادت
 خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصی
 چند آنکه ثقیل و عظیم بنیند خفیف و حقیر بود کان علی خذی عمر خطان اسودان من کثرة
 البیضاء تا بداند که بکای صدیقان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سزا با وجود
 خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و کای قاس به ذنب و چند آنکه معرفت
 بیشتر اطلاق بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و ذنب اگر گناه
 خود را با ب گریه نه دست نشود در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شیبان ما
 یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست
 اگر ز بهر گناه گریه میکنی پس بفرمائی بکن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه است زیرا که من و
 مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم نهشت سال او مجاور می خانه رکعبه کرده بود آخر
 همان وی بفرمودن آمد خاتمه بخیر شد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگر چه

بعضی از آیه اولی مقطوع و از مدنی تفسیر ماری قال بعضهم ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى في آية آجر النبي وهذه في أهل بيته وهو قول الروافض و علمای مذہب سنت و جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط و از مدنی بر آنکه از وراج از اصل آیه بیت اند و دیگران بعضی داخل آیه بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و رسول بایستند و تفسیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی دوستان و مخلصان را هر سیر ذره عصیان ز کفر آید نبرد باز یک ذره عبادت زین گرفت در گرانی زد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خمار جالب هر دو را نقلی است افزون از خیال لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب المؤمنین یومی ذنبه کما تجمل يقع عليه والمنافق یومی ذنبه کالذباب یطیر منه ای برادر طاعات و عبادت خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصی چند آنکه ثقیل و عظیم بنیند خفیف و حقیر بود کان علی خذی عمر خطان اسودان من کثرة البیضاء تا بداند که بکای صدیقان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سزا با وجود خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و کای قاس به ذنب و چند آنکه معرفت بیشتر اطلاق بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و ذنب اگر گناه خود را با ب گریه نه دست نشود در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شیبان ما یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست اگر ز بهر گناه گریه میکنی پس بفرمائی بکن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه است زیرا که من و مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم نهشت سال او مجاور می خانه رکعبه کرده بود آخر همان وی بفرمودن آمد خاتمه بخیر شد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگر چه

كَانَ أَشْرَفَ خَلْقِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمَ وَرَسُولَهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ تَقِيٍّ وَ
 كَمُنْتِ ابْنِي كُلِّ أَوْلَادِي ثُمَّ الْآلُ سَتَعْمَلُ عَلَى ثَلَاثَةٍ أَوْجَاهٍ يُدْرِكُ وَبِرَادِيهِ نَفْسُ الْجَلِ
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَبِعْتِهٖ مِمَّا تَرَكْتُ آلَ مُوسَى وَآلَ هَارُونَ وَبِذِكْرِ وَبِرَادِيهِ قَرَابَةُ اللَّهِ
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وَهُوَ حَسْبُ بَيْتِ عَمِّ فِرْعَوْنَ وَبِذِكْرِ
 وَبِرَادِيهِ أَهْلُ مِلَّتِهِ كَمَا سَأَلَ النَّبِيَّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مِنَ اللَّهِ فَقَالَ لِي
 كُلُّ مُؤْمِنٍ تَقِيٍّ وَهَذَا حُجَّةٌ عَلَى الرَّافِضَةِ لَا تَقُولُونَ أَنَّهُ مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ وَأَوْلَادُهُ وَ
 بَرَاءَةُ آلِ رَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَدَفْعُ سَيْتِ كَيْ تَسْبِي جَنَانَهُ أَوْلَادِ جَعْفَرٍ وَعَفِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 وَأَوْلَادِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ وَعَلِيِّ وَأَوْلَادِ عَلِيِّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَوَقْفِ
 لَهُ بِرِمْيَةِ مَتَقِيٍّ آلِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي رِئَالِ نِسْبِيَّةٍ بَحْتِ نَجَاتِ آخِرَتِ تَقْوَى
 وَطَهَارَتِ شَرِطِ مَاتِ وَخَيْرِ مَاتِ وَمَا قَبْتَ نِيْزِ تَقْوَى سِتِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقِيِّينَ
 وَابْتِجَاءِ سَبِيلِهِ رَاكَّةً تَامَ كِرْدَانِيْدِمٍ وَعِزْرِهِ مَاتِ وَضَلَالَتِ هِرْكِي رَايِنِ كَلِمَاتِ بِرِخْوَانِمِ مَنْ تَقِيَّ اللَّهُ
 فَلَا مَخْذِلَ لَهُ وَمَنْ يُضِلُّ فَلَا هَادِيَ لَهُ كَقَوْلِهِ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ رَاكْفِينَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا
 رِيَاعِي كَقَوْلِهِ فِي شَرِّهِ أَزْهَابِي بَاهٍ كَقَوْلِهِ زَنْدِ يَوْزِ مِيَاكِي - اِيْمَانِ جَوْسَلَا بِبِرِّمِ كِرْمِ جَنْسْتِ بَرِيْنِ سِيْ جِهَالِي كَا

این بیت از کتب معتبره است
 و در بیان فضیلت آل است
 و در بیان نسیب است
 و در بیان برتری است
 و در بیان جلال است
 و در بیان کبریا است
 و در بیان عظمت است
 و در بیان جلال است
 و در بیان کبریا است
 و در بیان عظمت است
 و در بیان جلال است
 و در بیان کبریا است
 و در بیان عظمت است

سنبله دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و بیعت آن

بد آنکه پیری و مریدی بیعت است یعنی دست بردارند و عهد بستن چنانکه پسران
 طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه بقیین
 کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که ما آنکه رسول محمد ص و ما نهنگر سینه
 فاکتھوان و اصل بن سبایعت آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة و السلام زبردت
 بیعت کردند خداوند تعالی نیز ایشان را رضی گشت قال الله تعالی لقد رضي الله عن المؤمنين
 إذ يبايعونك تحت الشجرة و نیز خداوند تعالی عزوجل فرمود که ای محمد باران تو بیعتی که با تو
 کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسیده حقیقت آن دست من

این بیت از کتب معتبره است
 و در بیان فضیلت آل است
 و در بیان نسیب است
 و در بیان برتری است
 و در بیان جلال است
 و در بیان کبریا است
 و در بیان عظمت است
 و در بیان جلال است
 و در بیان کبریا است
 و در بیان عظمت است

چنانکه فرمود عزوجل إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
 و گویند عثمان رضی اللہ تعالی عنہ در وقت بیعت حاضر بود پس رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام یک
 دست خود را نائب دست عثمان گردانید و دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود و هذا
 يَدُ اللَّهِ وَ هَذَا يَدُ عُمَانَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم
 که طالبی صادق اگر حاضر نباشد و راغنا بانه مرید گرفتن جائز است و چون رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زمان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیہ
 الصلوٰۃ والسلام در بیعت زمان سوال گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ
 الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
 الْأَوْلَادَ هُنَّ وَلَا بَنِينَ بِهَتَّانِ يَفْتَرِينَ بَيْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْتَصِمْنَ
 فِي مَعْرُوفٍ مُّبَايَعْتِهِنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ پس رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام حکم این آیت با زمان نیز مبايعت کرد و از عایشه صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا سوال
 کرده اند که بیعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با زمان سخن و لفظ شده بود دست رسول علیہ
 الصلوٰۃ والسلام دست هیچ زنی را نبود پس ثبوت پیری و مردی از آن اصل است که میان
 رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصل است مستحکم و مخصوص و بیانی است موکد و در صورتی
 که هیچ مبنای را در آن مجال نکار نیست آبی برادر مذکور سماع در حل و حرمت در میان علماء و
 مشایخ از عهد قدیم است همچنین اگر ذکر جبر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم است اما مذکور انکار پیری و مردی
 بیعت عیسی بوده است و بیعت مجتهد را در قبوان بیعت سخن بوده که تا از فرط نادانان انکار بیعت سخن بیانی است زین قصه
 گفتند افلاک پر صد است که کوه نظر بسین که سخن مختصر گرفت + داود طالی قدس اللہ روحه
 که از شاگردان ابوحنیفه رضی اللہ عنہ بود چون او بیعت با حبیب مجیب قدس اللہ روحه کرد او
 پاره مال از خاصه کسب خود او را بفتح برد و بدو تقرب فرمود و مولف راست مثنوی
 مریدی بیعت تو به از گناہان شدن تقصیر با عذر خطایان مریدی عقد تو به بسین آمد

در بیعت عثمان رضی اللہ عنہ در وقت بیعت حاضر بود پس رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام یک دست خود را نائب دست عثمان گردانید و دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود و هذا يَدُ اللَّهِ وَ هَذَا يَدُ عُمَانَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم وَ هَسَ بِيكُم
 که طالبی صادق اگر حاضر نباشد و راغنا بانه مرید گرفتن جائز است و چون رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زمان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام در بیعت زمان سوال گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ الْأَوْلَادَ هُنَّ وَلَا بَنِينَ بِهَتَّانِ يَفْتَرِينَ بَيْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْتَصِمْنَ فِي مَعْرُوفٍ مُّبَايَعْتِهِنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ پس رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام حکم این آیت با زمان نیز مبايعت کرد و از عایشه صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا سوال کرده اند که بیعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با زمان سخن و لفظ شده بود دست رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام دست هیچ زنی را نبود پس ثبوت پیری و مردی از آن اصل است که میان رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصل است مستحکم و مخصوص و بیانی است موکد و در صورتی که هیچ مبنای را در آن مجال نکار نیست آبی برادر مذکور سماع در حل و حرمت در میان علماء و مشایخ از عهد قدیم است همچنین اگر ذکر جبر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم است اما مذکور انکار پیری و مردی بیعت عیسی بوده است و بیعت مجتهد را در قبوان بیعت سخن بوده که تا از فرط نادانان انکار بیعت سخن بیانی است زین قصه گفتند افلاک پر صد است که کوه نظر بسین که سخن مختصر گرفت + داود طالی قدس اللہ روحه که از شاگردان ابوحنیفه رضی اللہ عنہ بود چون او بیعت با حبیب مجیب قدس اللہ روحه کرد او پاره مال از خاصه کسب خود او را بفتح برد و بدو تقرب فرمود و مولف راست مثنوی مریدی بیعت تو به از گناہان شدن تقصیر با عذر خطایان مریدی عقد تو به بسین آمد

از اخلاق ذمیه رستن آمد
 مریدی بیعت از عهد رسول است
 وزان پس جمله اصحاب کبارش
 وز انجالتا بعد ما رسیده
 شده فرخیتش بخاص و عام
 جمیعاً گفت در آیه کریمه
 باستحقاق برین نیست لازم
 نبی هر روزه استغفار گفته
 تفاهت و تهاقق را بقیامت
 که دارد صحت اسناد توبه
 نهد بر هر یک از توبه اساس
 جو تا چند خواهی بود بے پیر
 که راه دین زدیت از کفر تبیس
 سبک تربیت پیری بست آید
 پیرس از اهل ذکر و فاشا لخوا
 مریدی شد حصار دین ایمان

له هدی بیعت الایمان قول رسول

چو دین بی توبه در نقصان نشین است
 نه به عتمای جهال فضولت
 زمان هم بیعتی کردندش از دل
 در اطراف جهان هر جا رسیده
 شد استغفار و توبه فرض این راه
 که هر کس راست توبه از جبریه
 بر و لازم ترست این کار کردن
 بسبعین مرتبش تکرار گفته
 ندانی توبه از خود کردن ای کای
 ترقی کرده بر مرصبا و توبه
 گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
 که آفتهاست در اهلان تاخیر
 که هر چند شیطان کرده دامی
 بود بی پیر مردن مرگ موار
 سراپای وجود ما گناه است
 غم ایسان خورد و مرد مسلمان

مریدی عین نفس و فرض عین است
 نخست آورد بیعت چار بارش
 که شد نصیب فبا کجهن منزل
 و جوش آمد از آغاز و انجام
 بحکم آیت توبه اولی الله
 و اگر کس ظن بر دین فرض عام
 و زان ظن بد استغفار کردن
 و جوب توبه چون بخاص و عام
 بر و خود را برود توبه بسیار
 مقام خاص و عام از هم شناکی
 نقد و ناسره جز غم فزا نیست
 چوپیرت نیست پیرتست بلیس
 نباید خورد از آب و طعامی
 وسیله خود به نفس و اینخواخوان
 مریدی هر گناهی را پناه است

حایت مافی الباب حقوق و

شرائط پیری مریدی امروز محل دستاورد گشته است نه پیران را از آثار حائق پیری خبری و نه در مریدان
 از اعتبار و قائل مریدی اثری بچکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح و هم اقصای عالم که پراز پیران و مریدان است گمان افتد
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه نازده است هر کرا
 عیسی فوت شود چه کند که با عیاق پیر سازد هر کرا آفتاب فرورود و او را با چراغ در ساختن خضر و

بسیات کجا پیری و مریدی نقل است از ابو قاسم گرگانی که پیرین دلس بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتمی نخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوستش بپزند از گاه بگویم
و در آفتاب ویزم تا جانان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بود
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی رسان
اورا مرید چینی نتوان گفت و چون مرید چینی کلی از ارادت و اختیار نهی گردد در کمالیت معرفت و
سعادت منتی گردد نسبت تا ترک مراد خود و نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت نماید و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در سبایت نخست بپندین مغلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَاذْكُرْ لَكُمْ يَوْمَ تَوَدُّوْنَ اَنْ تَكُوْنُوْا كَالَّذِيْنَ هُمْ اَوْلِيَا۟ لِمَنْ هُمْ اَوْلِيَا۟ لَهُمْ
خَرَجْتُمْ مِّنْهَا قُضِيَتْ وَاَسْلَمْتُمْ لِمَنْ اَسْلَمْتُمْ لِمَنْ اَسْلَمْتُمْ لِمَنْ اَسْلَمْتُمْ لِمَنْ اَسْلَمْتُمْ
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان بیج تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و بانامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَنْتُمْ عَلَيَّ كَرِيْمُوْنَ وَرَضِيْتُمْ لِمَنْ اَسْلَمْتُمْ دِيْنًا
نص است برین ماجرا چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت کمال یافت
و دیگر از امتا بعت و سبایت ایشان حکم فرمود که اَصْحَابِيْ كَالْيَوْمِ بِاَيْتِمٍ اَقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ
و باز جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ اُمَّتِيْ كَالْيَوْمِ
بِقِيْ اِسْرَائِيْلَ و نیز فرمود الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ تَسَارُفْتُمْ و متابعت و سبایت ایشان
در آید و آن بیت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آسمانی گردود و آنکه
علی ذلک ای بر او را ز پیری و مریدی رسمی و اسمی پیش نمانده است و آن رسم و اسم نیز مبتنی
شرط طمی دان که بی آن شرط اصلا پیری و مریدی در دست نیست اما نخست از شرط طمی
بی آنست که پسرانک صحیح داشته باشد و دوم از شرط طمی آنست که پیرو ادای حق بشریت

و اینست که در این کتاب مذکور است که هر کس که بخواهد در این راه پیش قدمی کند باید که اولاً در کمالیت دین و سعادت حاصل کند و ثانیاً در متابعت و سبایت ایشان عمل کند و ثالثاً در پیروی از حکم رسول علیه الصلوة والسلام عمل کند و رابعاً در پیروی از حکم خداوند عمل کند و خامساً در پیروی از حکم ائمه اطهار عمل کند و ششماً در پیروی از حکم اولاد ائمه اطهار عمل کند و هفتماً در پیروی از حکم صحابه کرام عمل کند و هشتماً در پیروی از حکم تابعین کرام عمل کند و نهمماً در پیروی از حکم سلف صالحین عمل کند و دهمماً در پیروی از حکم سلف صالحین عمل کند و یازدهماً در پیروی از حکم سلف صالحین عمل کند و بیستمماً در پیروی از حکم سلف صالحین عمل کند

و متهاون نباشد سوّم از شر الطایری آنست که پیرا عقائد درست بود موافق مذہب سنت و عبادت
 پس این زمی که از پیری و مردی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این سه
 شرائط را بیانی مختصر و واضح کنّم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرد صادق را شخص سلسله درست
 باید کرد و در اکثر جا با خلط و خبط گشته است نوعی از آن آنست در روشی که در حالت حیات بسبب
 دیا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر پسر
 را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی بیعت او
 اسپر میکرد و او بی خصت و اجازت پدر پسر میشد و همه فضالت در ضلالت است چه اگر چه خرقه
 متروک پدر بسبب ارش ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت خصت و اجازت پدرست نه خرقه
 مؤلف راست قطعاً می پسر شرط صحت بیعت به در طریقت اجازت سلف است به غل
 سکه بپوره وزن به کان ره کاسدان تا خلف است به نوع دیگر آنست ولیای اسلاف که قطب
 و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی خصت و اجازت بجز نسبت فرزند خلتی را
 مرد می کنند و خلق میدانند که با نجانواده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
 سر سیر گزاهی است و میگویند که خانواده شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
 خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالی بود
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مهم در ایشان
 و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات میکردند
 و در رون نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
 درون حویلی شاه مدار و کس محکم میکردند او بر اسب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه
 و یک جوگی میان یکدیگر محکم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین بهراری
 با من ملاقات نمیکند و با بیدینی نشسته در کالمه مشغول اند این گفت و بازگشت آن جوگی

کوری کرد که در اندام قاور شاه و با بجا آمدند ای سفید افتادند قاور شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
 نام داشتند و با بجا از گفت و دادند ای سفید را نمود شیخ سراج قایل شد و همه لعابت بن خود برد
 دادند اما لیدند و اغماد و در شدند و از محبت یافت چون شب در آه شاه مدار تیغ کشیده پیدار شدند
 و خدای گفتند که قاور شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرد باست بی گناه برای پدای
 شاه مدار گفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت هیچ بخشی ز سانیده
 است در میان هر دو بزرگوار خصوصیت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شریف آورده
 و شاه مدار را منع کردند که اورانی گناه کشتن میخواستند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند
 یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند اما من تیغ از نیام بر کشیم
 بر چه چیز فرو دارم شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفته ام بر خود را مضرت رسانیدن
 رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار سوختیم شیخ سراج گفتند ما جمله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار
 گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا بیخ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسی داده
 نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چه بنگارند
 شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدید که بودند همه بی خصیت و با بجا رفتند
 شاه مدار مروان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفهها گرفتند گمراهی ایشان نیست
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
 را وقت رحلت قریب سید بفرست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده مارنی هستند از ایشان
 البته بی دینتی صادر خواهد شد رفعات فراوان بخط خود نبسته در اطراف و جوانب فرستادند که
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاعدی از دست حضرت شاه مدار بیت مخدوم شیخ مدار افتاده بود
 شاه مدار نبسته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
 را باز میگروانیدند از روی دیانت نه از روی ابانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز
 را ازین معیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صغری راقدس سره این فقیر چشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منکن که در مقام ملاوہ آسودہ اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین کہ در مقام شہی آسودہ
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیدہ اند و اللہ اعلم بالصواب و این فقیر را ہر چہ باخبار صحیح
تحقیق شدہ بود نباشتہ بہر کہ بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اہانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماہر اصداتی ست قوی و دیلی ست روشن و آن آنست کہ از مریدان شاہ مدار
ہزار در ہزار مرید از مریدی گزشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
باشیخ محمد منکن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الہدیہ خیر آبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
در ویشان چون ارادت کردند و از مریدی شاہ مدار گزشتند اگر حضرت شاہ مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و چون ان مریدان باشیخ دیگر و انمیداشتند البتہ این مریدان را خطلی و زلی و مجانی
و کفاتی از طرف ایشان میرسید و ان مشایخ اعتابی و خطابی و انقبای میگردند چون ایشان
نہ آن مشایخ اعتابی و خطابی کردند و نہ آن مریدان را خطلی و زلی رسانیدند یقین شد کہ ایشان
سلسلہ خود را خود بر ہم زدند تا بدانی کہ سلسلہ درست شرطا اول ست از شر الطاپیری شرط دوم و علم از
شر الطاپیری آنست کہ عالم و عامل باشد بر جملہ عبادات از فرض و واجبات و سنن و نوافل و
ستحیات و در ادای این احکام قاصر و متہاون نبود چنانچہ در ہر وضو مسواک کند و شانه و مجام
بگرداند کہ این بہر و سنت ست و ہر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را
حکما ہر دو آنچه بدینا ماند و اگر بر انواع عبادات عالم بود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیر کہ ہر کہ از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و ہر کہ از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و ہر کہ از شریعت بیفتد گمراہ گردد و مردم گمراہ پیری را شاید آما در ویشی کہ مرجع خلایق بود چنانچہ اکثر
خلایق بر بیعت و انابت او رجوع دارند و او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید کہ
یکت قیقہ از دقائق شرع از وفوت نشود کہ وسیلہ گمراہی مریدانست تا بحت گویند کہ پیر این جنین کار
کرده است پس وضال و مضل گردد و نقل ست کہ امیر المؤمنین حسن بصری رضی اللہ عنہ مستی را بد

که در راه میرفت و در هر قدمی سیل زید گفت قدم استوار و از تا نمر زدا و گفت تو قدم استوار و از تا نمر زدا
 اگر پامی من ببرزوستی باشم معذور و اگر پامی تو ببرزوستی و وسیله زلمت کل عالم باشد که اینست ای عالم
 بر اقتدای سنت شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر اعقاد درست بود موافق مذہب سنت
 و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام از جمله ہفتاد و ستہ گروہ یک گروہ
 رنگار فرمودہ است و از ہفتاد و دو گروہ اعتراز و اجتناب نمودہ و آن یک گروہ قومی باشد کہ
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابہ پیروی دارند بیعت نہتہ آمد اصل شرع اسے مومن صاف ہے
 کتاب و سنت و اجماع سلاف قیاس را سنجون العالم بر حق بود باہر نہتہ اصل شرع ملحق
 گو کہ بیرون روی بن شہر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و مرید چون پیر را باین ہر نہتہ شرط
 موصوف باید بیعت با او کند کہ جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین ہر نہتہ شرائط کی منفقود بود بیعت با او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کردہ باشد باید کہ ازان بیعت بگردد و آن در طریقت
 شرائط پیری بسیار است از انجملہ بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکہ پیر باید کہ در کل حلال احتیاط
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمہ تا وجہ و لقمہ شہات نگردد زیرا کہ کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی
 شرط دوم صدق مقال است پیر باید کہ اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود کہ لصدق محیی
 و الکذب یفیک بیعت از کجی افقی بکم و کاسنی ہے و از ہمہ بد رستی اگر راستی ہے راستی آور کہ شوی شہکار
 راستی از تو ظفر کردگار ہے شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شہوات آن و عدم التفات
 بربوع و قبول خلق و اگر اغنیاء و سائر خلق رجوع کند پیر باید کہ بران رغبتی و رغبتی نباشد و بسبب
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاہر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر در افتوح
 فراوان متواتر میرسد باید کہ جملہ را خرچ کند و ذخیرہ نگرداند چنانکہ گفتہ آید بیعت بروفازانہ کیسہ
 گذر زان نخرج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد افتوحی بسیار از جانی رسیدہ باشد اگر آنرا نگاہدار
 بہ نیت جمعیت خاطر از نفقہ بحیال و اطفال و بہ نیت فرغت عبادت رواست شرط پنجم حسن خلق
 است و نیکو باہی خلق پیر باید کہ از نایبای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش او و بد جو نبود

از عقائد و مذاہب در عقائد و مذاہب

که مردم از استحقاق سبحانه تعالی از وی بیزار است شکر داشتند است که بچشم عزت و در خود استکبار
 نکرده و صفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آورده و صفت خود تمامی را بر مقام اخلاص نیست اگر خواهی
 که گردی بنده خاص به میناشو برای صدق و اخلاص به شتر هفتم است که برگرفتن مردمان
 حریفین نه و اگر کسی بصدق بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند و گرنه فرخ البال در عبادت رسوله
 افعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضایع نگرداند پیغمبران را صلوات الله علیهم
 اجمعین که مخصوص بحبت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند
 و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقه و شیار
 پیامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر و حریم شرط نهم ترک ذنوب و
 معاصی است باید که از تکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اهتمام بر خود لازم کند
 شتر نهم است که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
 از بیداریان نیز صادر میشود و از اینجا گفته اند **الاستقامه فوق الکرامه** مشنوی باره استقامت
 نی پی کشف و کرامت میگویم هر که او را کشف خود گویند کشف او را کشف کن بر سر او و آنکه دارد از کشفش کاف
 چون سگی شد که گوید غایب و رشده از نیکی بعالم شهرة او بخوش رنگی بود و خمره بد آنکه آن سه شتر است
 داخل درین ده شتر است فاما شتر اول پیری نامحسوس است برین شتر است که بیان کردیم شخصیت
 اما چون طالبی صادق پیری را باین شتر الطافه کور موصوف یا بد پیوندانیت با او بصدق ارادت
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاد بود کار او در دین زیاد و گشاید کم میرود
 خدا پرست باشد پیران طریقت بحبت ثبوت بیعت و برادری و دو علامت نهادند یکی کاغذی که نامها
 پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت
 رسول صلی الله علیه و سلم با صحاب زید و خت واقع بود **یا ایها الذین آمنوا کتبنا فیکم الذمیر** بیعت پیران
 با مریدان زیر این دوخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است
 ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس اشرفه نمیشد که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

له یعنی استقامت فوق کرامت است

و در کتب معتبره بر او در پیوسته است

معتز جبریل علیہ السلام چہار کلاه از بهشت بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سہ
 ترکی چہار ترکی و گفت فرمان میشود کہ این ہر چہار کلاه بر سر خود بندہ و ہر کراہی بدہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام ہر چہار کلاه بر سر مبارک خود بہشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی اللہ عنہ نہاد و
 فرمود این کلاه است ہر کراہی بدہی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی اللہ عنہ نہاد و گفت این کلاه است
 ہر کراہی بدہی کلاه سہ ترکی بر سر عثمان رضی اللہ عنہ نہاد و فرمود این کلاه است ہر کراہی بدہی کہ لایق
 باشد و حق این کلاه تو اندک دارد و کلاه چہار ترکی بر سر علی رضی اللہ عنہ نہاد و گفت این کلاه است ہر کراہی
 بدہی ہر کراہی مرافران بود کہ کلاه چہار ترکی علی را بدہ و کلاه را اعلاست نہبت ازان ساختند کہ لباس
 سہرست و سہر شرف و فضل از جملہ اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس خمسہ باطنی است و نیز از حواس
 ظاہر زبان کہ محل رکابت دہان کہان شراب و طعام است و روی کہ منظر خواص و عوام است ہمہ اہل بہت
 گویند کہ سر تن انسان تمام است و لباس مختصر است زیرا کہ از یک گز جامہ چند کلاه میتوان ساخت بہر
 سبب کلاه را اعلاست انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میدی نهند تا دلیل کند کہ مرید در برابر
 ہمسر پرگشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تا ب شد و از سر گردانی سپاہ یافت گویند و این
 در غربت فوت شد و سہر می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند بہر شہر
 و مقامی کہ میرسیدند از علماء و مشائخ کیفیت جنبیدن سہری پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسید
 بہ مقام کنتودیش حضرت مخدوم شیخ میناقدین اللہ عزوجل ازان گفتند میوم فرمود کہ او مرید کسی نیست کلاه
 و شجرہ طلبید و گفت کہ این کلاه بر سرش نهند و شجرہ بر سینہ بدارند بجزو کہ چنین کردند سر از جنبیدان
 آرام یافت تا معلوم باشد اگرچہ سرش بطاہری جنبید فاما جنبش باطنی در ہمہ سہر است کہ بی کلاه
 پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سہ موی از راستای سہر میدود و سہ موی از چپای سہر
 بمقراض میگیرند و موی یکجا کردہ گرہ میزنند بہت آنکہ چون فروای قیامت بہ موی بر اعمال بندہ
 گواہی دہد این مویا بر صدق انابت گواہی دہند و گرہ زدن این مویا را اور شہادت متفق و
 لفظ و معنی کون باشد فاما دانان را مقراض بہر سہر نیتو بہ امنی و شجرہ اکتفای کنند زیرا کہ مقراض

راذن اشارت بر قصر است و قصر و طلق خاصه مردان است و نیز زمان را وقت ثابت است بر وقت
 نمیدهند فاما اگر در نظر چه حاضر شوند و کلمه استغفار بجا آورند گویند رعا باشد و فی المقر اخذ خلا
 التابعين والسلف قال بعضهم المقرض من الخشب وقال بعضهم يتخذ من الحجر
 الابيض وقال بعضهم يتخذ من الحديد وقال بعضهم يتخذ من النحاس روى عن
 سهيل بن عبد الله التستري رحمه الله انه قال اتفق اهل الطبقات والتابعون من
 جميع المذاهب ان يتخذ المقرض من الحديد والنحاس قال الحسن البصري رحمه الله
 عليه المرید لا يكون مریداً ما لم يأخذ المرام من اشعار راسه ومسألة المقرض
 بين اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من سنة الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين
 وقصتها روى عن ادم الصفي صلوات الله عليه انه رأى يوماً شيئاً فدعا و
 قال يا بنى اى حرفة تختار قال اجكوس في البيت مع ذكر الله تعالى والاجتناب عن
 غيره فنكر ادم عليه السلام في امره فحاء جبرئيل عليه السلام وقال يا ادم
 الشيت صوفي وظهر للصوف عن شيت فانخذ مقرضاً وكل من دخل في ارادته
 اخذ من ذلك المقرض شعراً من ناصيته ثلاثاً او رباعاً وقال بعضهم اهل الصوف
 ابراهيم الخليل صلوة الله عليه وكان المقرض من سنته وقال بعضهم اهل الصوف
 علي بن ابي طالب رضي الله عنه وكان المقرض من سنته روى ان كيوكة المقرض
 كانت مشكلاً بين التابعين واهل الطبقات فقال سهيل بن عبد الله التستري
 قدس الله برهما من لم يكن عالماً باحكام المقرض فقد ضل واضل از وروى
 مصرى رحمه الله عليه في رذ ك مع عزيزان روزگارى شده بود و در مسجد بغداد سخن در ارادت و زرقه
 و مقرض ميرفت كه مقرض از بجاست و زرقه اذ كه مروست بمسايل جمع در تفكر شدند و سر و تحرير
 كشيده بعد از آن خواجه عبد الله تستري گفت كه زرقه داودن از ابراهيم خليل شدت و مقرض
 هم از مروست هم درين بودند فتهتف هايت علي راس اجمعين بان اخذ زرقه من سنة الله

بعضی از صفات تابعین است
 بعضی گفته اند مقرض از
 چوب است و بعضی گفته اند
 از سنگ سبزه است
 بعضی گفته اند از آهن
 بعضی گفته اند از مس
 بعضی گفته اند از برنج
 بعضی گفته اند از طلا
 بعضی گفته اند از نقره
 بعضی گفته اند از کبریت
 بعضی گفته اند از زغال
 بعضی گفته اند از گچ
 بعضی گفته اند از گرانیت
 بعضی گفته اند از کلسیم
 بعضی گفته اند از منگنز
 بعضی گفته اند از سرب
 بعضی گفته اند از روی
 بعضی گفته اند از مسک
 بعضی گفته اند از صندل
 بعضی گفته اند از زعفران
 بعضی گفته اند از کافور
 بعضی گفته اند از مشک
 بعضی گفته اند از لادن
 بعضی گفته اند از بنفشه
 بعضی گفته اند از گل
 بعضی گفته اند از یاس
 بعضی گفته اند از ریحان
 بعضی گفته اند از نعناع
 بعضی گفته اند از اسفند
 بعضی گفته اند از بویار
 بعضی گفته اند از گلاب
 بعضی گفته اند از رزماری
 بعضی گفته اند از پونه
 بعضی گفته اند از کزبرة
 بعضی گفته اند از کتان
 بعضی گفته اند از کنجد
 بعضی گفته اند از بادام
 بعضی گفته اند از گردو
 بعضی گفته اند از بادام زمینی
 بعضی گفته اند از بادام هندی
 بعضی گفته اند از بادام تلخ
 بعضی گفته اند از بادام شیرین
 بعضی گفته اند از بادام کوهی
 بعضی گفته اند از بادام کوهی
 بعضی گفته اند از بادام کوهی

بعضی گفته اند از کبریت
 بعضی گفته اند از زغال
 بعضی گفته اند از گچ
 بعضی گفته اند از گرانیت
 بعضی گفته اند از کلسیم
 بعضی گفته اند از منگنز
 بعضی گفته اند از سرب
 بعضی گفته اند از روی
 بعضی گفته اند از مسک
 بعضی گفته اند از صندل
 بعضی گفته اند از زعفران
 بعضی گفته اند از کافور
 بعضی گفته اند از مشک
 بعضی گفته اند از لادن
 بعضی گفته اند از بنفشه
 بعضی گفته اند از گل
 بعضی گفته اند از یاس
 بعضی گفته اند از ریحان
 بعضی گفته اند از نعناع
 بعضی گفته اند از اسفند
 بعضی گفته اند از بویار
 بعضی گفته اند از گلاب
 بعضی گفته اند از رزماری
 بعضی گفته اند از پونه
 بعضی گفته اند از کزبرة
 بعضی گفته اند از کتان
 بعضی گفته اند از کنجد
 بعضی گفته اند از بادام
 بعضی گفته اند از گردو
 بعضی گفته اند از بادام زمینی
 بعضی گفته اند از بادام هندی
 بعضی گفته اند از بادام تلخ
 بعضی گفته اند از بادام شیرین
 بعضی گفته اند از بادام کوهی
 بعضی گفته اند از بادام کوهی
 بعضی گفته اند از بادام کوهی

تَعَالَى وَالْمُقْرَضُ مِنْ سُنَّةِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا أَنْكَ خَرَقَ سَنَةَ إِبْرَاهِيمَ خَمِيلًا رَشَدًا
 است آنست کہ ابراهیم را علیہ السلام در خنقیق از جبرئیل علیہ السلام رسید و آن پیر این از پشت او
 وَقَالَ الْجَبِيدُ رَحِمًا لِلَّهِ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَخَذَ الْمُقْرَضُ الَّذِي يَدْخُرُهُ مِنْهُمَا فِي الْكَيْسِ
 وقال عبي رضى الله عنه شَرَّ النَّاسِ وَمُضِلُّ النَّاسِ مَنْ هَمَّ بِالدُّنْيَا وَيَأْخُذُ بِالْمُقْرَضِ
 سئل عنه كرم الله وجهه ممن صاحب الدنيا قال الذي يطلبها الكثرين الكفاف
 امام حسن عسکری رضى الله عنه روایت کرده است کہ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مقرض مانند است
 سه نام موی تبرائیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و صحیح اقوال مقرض بر
 موی ناصیه را ندن است باید کہ اول یک موی از ناصیه او بمقرض بگیرد بعد از آن یک موی از
 راستای ناصیه بتاند و یک موی از چپای ناصیه حضرت محمد و شیخ مینا قدس الله روحه اگر چه پسر
 مخلوق بودی مقرض بر سر او میراندند و مقرض سری است از اسرار الهی جلست قدرتی و چکشین
 سر اطلاع نیافت اگر چه بعضی گفته اند کہ راندن مقرض قطع ملائق است میان بنده و مولی پس
 اندازه هر کسی نباشد کہ دست گیرد مولف راست نظر ما از جناب پیر کلاه است گرفت ما هم
 و در شهر هر دو کون پنہای گرفتیم ما راست زین کلاه کلاه گوشه فلک زین تاج فقر شکست شاهی گرفتیم
 بحق کیست پیر است و خدایت انکار این عقیدہ گناہی گرفتیم ما نم و آستانہ پیر و سہ نیاز
 زین کانت و نهاست جا گرفتیم ما رابست پیر خدا و رسول بر صدق این مقال گواہی گرفتیم
 بد آنکہ مرید و دوست رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست کہ کلاه و شمیرہ از مردی کہ پیری را شاید بگیرد دور
 اعتقاد پیر بدل صادق باشد و ہر چه پیر فرمودہ است بدان ثابت ماند و ہر چه نہی کردہ است از آن
 باز ایستد و مرید حقیقی آنست کہ ظاہر و باطن او سابع ظاہر و باطن پیر بود و جملہ حرکات و سکنات او
 موافق حرکات و سکنات پیر باشد چہ می و قدیمی مخالف باہ و روش پیر نزد پیر باید کہ چہ
 در مرید صدق معالہ یا با او را مخلوق کند و خرقة پوشاند و تعیین ذکر و مراقبہ کند و در خلوت بنشاند
 و مجاہدہ و ریاضت فرماید و بہ تربیت بچہ خود و گرداند و مخلوق کردن و خرقة پوشانیدن ذکر و نماز

و این کلمات را در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام
 و در حدیثی دیگر نیز دیده ام

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بیانی مختصر جدا گانه ذکر کنیم اما مخلوق قطعاً بر صوفی گفته
 چرتراشی سر به جواب داد که این امتحان اهل صفاست به تو خود بگویی که از سر چگونه برتیزد کسی
 که از سر بر نمیتواند خاست به در هدیه السعداء و تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و بزرگان صحابه
 علی الدوام مخلوق بودند و امان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد و حنبل مخلوق بودند و مشایخ
 طبقات مخلوق اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین فایضاً سید زکریا اولیٰ و احسن در جامع نصرت
 سگوید جمال مومن در خلق است و در خبر آمده است هیچ مخلوق را تلخی مرکب و عذاب گور و هول قیامت
 نباشد و مخلوق را بیثباتی و جای نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شوند بر موی
 فرشته بیاورند تا قیامت و بر استغفار گویند و روی عن ابی هریرة قال الذی صلی اللہ
 علیه وسلم اللهم اغفر للمخلوقین قالوا یا رسول اللہ والمقصرون ثم قال اللهم اغفر
 للمخلوقین قالوا یا رسول اللہ والمقصرون ثم قال اللهم اغفر للمخلوقین قالوا یا رسول
 اللہ والمقصرون قال والمقصرون و بجا مؤلف میرسد که در وضوح سر فرض است شرح
 موسی سر اگر چه انس کردن بر موسی سر ادای فرضه مسح بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت مسح
 یافته نمیشود جز در خلق و لهذا از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد
 اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً شد خرقه پوشانند نه از برائے رونق و کان
 شیخت و نه بنیت ناموری و شهرت و العیاذ باللہ منّا طالب اگر چه مبتدی بود و ذکر کمال طلب
 ز سیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز است نقل است از شیخ ابو نجیب سروروی قدس سره
 که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق
 و شر الطخره بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شر الطخره سید و خرقه پوشید و رفت امام غزالی
 مراجعاً و عتاب بسیار کرد که من ویرایش تو فرستادم تا چیزی گوئی که غیبت او زیادت شود و تو چیزی
 گفتی که غیبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی
 را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیامت نماید و ما خرقه می پوشانیم تا شبی بود که بجا است این قوم را

بسیار است از این جهت که بعضی از این بزرگان را در این امر غرض از این است که با او در خلوت نشاندن این هر چهار را بیانی مختصر جدا گانه ذکر کنیم اما مخلوق قطعاً بر صوفی گفته چرتراشی سر به جواب داد که این امتحان اهل صفاست به تو خود بگویی که از سر چگونه برتیزد کسی که از سر بر نمیتواند خاست به در هدیه السعداء و تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و بزرگان صحابه علی الدوام مخلوق بودند و امان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد و حنبل مخلوق بودند و مشایخ طبقات مخلوق اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین فایضاً سید زکریا اولیٰ و احسن در جامع نصرت سگوید جمال مومن در خلق است و در خبر آمده است هیچ مخلوق را تلخی مرکب و عذاب گور و هول قیامت نباشد و مخلوق را بیثباتی و جای نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شوند بر موی فرشته بیاورند تا قیامت و بر استغفار گویند و روی عن ابی هریرة قال الذی صلی اللہ علیه وسلم اللهم اغفر للمخلوقین قالوا یا رسول اللہ والمقصرون ثم قال اللهم اغفر للمخلوقین قالوا یا رسول اللہ والمقصرون ثم قال اللهم اغفر للمخلوقین قالوا یا رسول اللہ والمقصرون قال والمقصرون و بجا مؤلف میرسد که در وضوح سر فرض است شرح موسی سر اگر چه انس کردن بر موسی سر ادای فرضه مسح بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت مسح یافته نمیشود جز در خلق و لهذا از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً شد خرقه پوشانند نه از برائے رونق و کان شیخت و نه بنیت ناموری و شهرت و العیاذ باللہ منّا طالب اگر چه مبتدی بود و ذکر کمال طلب ز سیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز است نقل است از شیخ ابو نجیب سروروی قدس سره که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق و شر الطخره بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شر الطخره سید و خرقه پوشید و رفت امام غزالی مراجعاً و عتاب بسیار کرد که من ویرایش تو فرستادم تا چیزی گوئی که غیبت او زیادت شود و تو چیزی گفتی که غیبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیامت نماید و ما خرقه می پوشانیم تا شبی بود که بجا است این قوم را

در بیان پیری و سستی و در بیان تمام روی نماید و در بیان تمام روی نماید و در بیان تمام روی نماید

در کتبخان لطف او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
 اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه
 حلق و خرقة از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کو
 نمود و آنده و وسوسه فکر فضول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من بیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موسی بر سر بارگذا
 و خرقة را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بیاسی و گرد آید ای برادر من تشبیه قوماً فهو مناهم نه اندک
 دوستیست و هم قوم کایست ^{و ان اتوا است کشتی و در معاصرت با آنها} نه اندک سعادت نیست اما عدم بیاقت خود درین سکه درین
 نیز کمال سعادت باشد فکری بر صوابست و مفتاح خیریت و فتح باب لیکین ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
 مولف رست بیت تو تصرفهای خود بر دست پیران و گذاردن مرده را در دست زنده کی بود هیچ
 اختیار نه گویند روزی خواجہ جنید قدس شد روجه با حسین منصو گفت وقتی باشد که شاچوبلی را
 سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از جامه مستحبت بیرون رانم تا بدانی که پیش از
 معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه اشده است از نار اما آنکه در المراقبه اتفاق خواجگان
 پشت آنست قدس شد ارواحم که طالب صادق را ایک ذکر می و یک فکری بس است و آن ذکر
 کلمه لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
 دانستن و بر هر کات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ایند طریقیت
 و مساوات حقیقت که لیس المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه
 مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
 الصلوة والسلام سه کت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرغنی علی بشنید بعد از آن مرغنی علی سه
 کت بگفت رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرغنی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
 و از پنجوا هده الواحد زید رسید و از پنجوا جنیل عیاض رسید و از پنجوا ابراهیم او هم بخنی رسید

و از و بخواجه حذیفه مرثی رسید و از و بخواجه میره بصری رسید و از و بخواجه علو و نیوری رسید و از و بخواجه
 ابو اسحاق شامی رسید و از و بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشته رسید و از و بخواجه ناصر الدین محمد
 ابی احمد حشتی رسید و از و بخواجه ناصر الدین بابو یوسف حشتی رسید و از و بخواجه قطب الدین مودود
 یوسف حشتی رسید و از و بخواجه حاجی شریف زرننی رسید و از و بخواجه عثمان باردنی رسید و از و
 بخواجه معین الحق والدین حسن سجوی رسید و از و بخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید و از و
 بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودینی رسید و از و بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد
 بد اونی رسید و از و بخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید و از و بخواجه
 رسید و حضرت مخدوم جهانیان و از بسیار جاها رسیده بود و از و بمیر رسید را جو قتال رسید و از و
 بخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تطفین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابرچی یافته بود
 و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تطفین
 ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند و از مخدوم شیخ سارنگ
 بخدوم شیخ مینا رسید و از و بخدوم شیخ سعد بدین رسید و از و بخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به
 شیخ صفی رسید و از و بخدوم شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید و از و بقیه مؤلف این رساله رسید
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر نبشته شود انشاء الله تعالی اما آنخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر
 نبود که چهل روز را اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
 والسلام من اخلص الله اربعین صباحاً ظهرت بینا بینه الحكمة من قلبه علی
 لسانه نقل است که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اونی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
 محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چهل پیشتیانه بکشید ایشان از بعضی باران تفتیش کردند
 که چله پیشتیانه چه باشد گفتند پس یواری نشسته مانید و بدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام
 روایت چله بهتر آدم و عیسی علیهما السلام از ستم ماه جاوکی لآخره تا تاسمی ماه حجب چله بهتر است

لایحه مریدی از خواجه چهل روز خاص بود از پیشتای حکمت از راه او برز باشت چهل روز ۱۱۲

ولایت شیخ شود بی شیخی اور ایجابی تو اندر سائید گمریدی صادق کہ بخدمت پیر تربیت نیافتہ باشد
 و بعدری بازماندہ انگاہ او بخدمت شیخ دیگر پیوند معذور بود پس تصرفات این شیخ در ممکن است
 تواند کہ آن مرہ را بمنزل رساند و این مرہ را باید کہ ہر تھی فوضی کہ ازین شیخ حاصل کند انما بقوت
 پیر خود و اندچنانکہ نقل کردہ اند کہ روزی سلطان المشائخ بر چو ڈول سوار سیرت کہاری رنجو
 شد و از کار چو ڈول معطل گشت قلندری آجا حاضر بود چو ڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
 بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند کہ این کیست گفتند قلندر است و خدمتی کہ کردہ بود آنرا نیز نگفتند
 حضرت مخدوم نظر عنایت برد و نگریست ہمین نظر مخدوم زنگار کرد و رت از باطن او صاف گشت
 چنانکہ علویات و سفلیات ہمہ بروکشوف شد قلندر بر قص در آمد رقص میکرد و می گفت کہ
 پیر من بن رسید و مدد پیر من مراد سگیری کرد و عنایت پیر من مرا بوخت حاضران گفتند
 قلندر قلندری بگذار کہ این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
 پیر تو ایجابی است گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
 نفرمودی پس فیضی کہ مرا مخدوم بخشیدہ از آثار قبولیت پیرت کہ نخست او مرا قبول کردہ بود
 بعد از ان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیدہ آمد و فرمود ای یاران پیر پستی
 ازین قلندر بسیار موزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بہن قدم شد و در شرح رسالہ مکینہ
 و این ماجرا ہم نام مخدوم شیخ بہار الدین زکریا بنشت و صحیح ہمین خواهد بود و بدانکہ شرط اخلاوت بسیار
 است اما این بہت شرط لایست کہ بنشتہ شد فصل مزید حقیقی کہ در ارادت صادق است باید
 کہ مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال و رزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیہ
 الصلوٰۃ والسلام اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاِحْبَابِكُمْ اَلَا اَنْتُمْ بِلِقَائِي مَجْلِسًا اَوْ مَقَامًا قَالُوا
 بَلَى قَالَ اَحْسَنُكُمْ اخْلَاقًا اَلَا الْمَوْطُونُ اَلَا نَفَا الَّذِيْنَ بِالْفَوْنِ وَيُقْرِفُونَ وَمِنْ اَخْلَاقِهِمُ
 الرَّاقَةُ وَالْحَبَّةُ وَالسَّجَاعَةُ وَالْاِحْمَاضُ وَالشَّدْرُ وَالْجَاوِزُ وَالصَّبْرُ وَالرِّضْ وَالْبِسَارَةُ
 وَالْحِلْمُ وَالنَّوَاصِرُ وَالنَّصِيحَةُ وَالسَّفَقَةُ وَالْاِحْتِمَالُ وَالْمُؤَافَقَةُ وَالْاِحْسَانُ

ع
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

أمَّا الْأَحْوَالُ فَإِنَّهَا مَعْمَلَاتُ الْقُلُوبِ وَهِيَ مَا يَجْعَلُ بِهَا مِنْ مَصْفَاءِ الْأَذْكَارِ قَالَ الْجَبِيدُ
 الْحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُومُ فَمِنْ ذَلِكَ الْمُرَاقِبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ الْبَقِينِ
 إِلَى الْغَيْبَاتِ ثُمَّ الْقُرْبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهَمِّ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَعَالَى عَمَا سِوَاهُ ثُمَّ الْمُحَبَّةُ
 وَهِيَ مُوَافَقَةُ الْمُحِبُّوبِ فِي حُبُّوْبِهِ وَمَكْرُوْبِهِ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصَدِّيقُ الْحَقِّ فِي مَا وَعَدَ
 ثُمَّ الْخَوْفُ وَهِيَ مَطَالَعَةُ الْقُلُوبِ بِسَطَوَاتِ اللَّهِ وَتَقَاتِيهِ ثُمَّ أَحْيَاءُ وَهُوَ حَضْرُ الْقَلْبِ
 عَنِ الْإِبْسَاطِ ثُمَّ السُّوقُ وَهُوَ هَيَّجَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمُحِبُّوبِ ثُمَّ الْأَسُّ وَهُوَ
 السُّكُونُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِسْتِكَانَةُ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ ثُمَّ الطَّمَأِينَةُ وَهِيَ السُّكُونُ
 إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَحْتَجًّا بِجَارِي الْأَقْدَارِ ثُمَّ الْيَقِينُ وَهُوَ التَّصَدِّيقُ مَعْرَدُ تَفَاعُ الشَّاكِّ
 ثُمَّ الْمُسَاهَدَةُ وَهِيَ فَضْلُ بَيْنِ رُؤْيَةِ الْيَقِينِ وَرُؤْيَةِ الْعِيَانِ لِقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ أَعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّهُ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ بِرَيْكَ وَهُوَ آخِرُ الْأَحْوَالِ بِسُرُ
 سَادِقٍ يَا بَايَدُ كِه بَرِينَ چیر باپی مذکورہ ورزش نماید تا جملہ اخلاق و مقامات و احوال و مراتب کج
 حاصل آید و مرصوفی باشد تم تکون فوائده و کوائف و مناسخ و خوفوا العیاسرة عنها وان تعدوا
 نعمة الله لا تحصوها این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و غلیبات اکثر پیران
 طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل است که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و مخدوم شیخ بهار الدین
 و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم بنیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین فرزند
 مخدوم بابا شیخ فرید فرمود که نفیب شاد در خانواده چشت است و پیر شایخ قطب الدین بختیار در شهر
 دہلی است و آن دو کس را بیعت قبول فرمود و مرید کرد و ایہ کنندہ که در خدمت مخدوم شیخ شهاب
 ملازم بود و پشت و مشربہ آورد تا همانان دست بشویند و الا پشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم
 شیخ فرید تا دبری دستامی شستند چنانکہ آب مشربہ بہ تمام رنجیہ شد انگاہ بعبت شستن دست
 شیخ بہار الدین و شیخ نجم الدین آبی دیگر آورد چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ
 بہار الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما کہ دستہا بہ تمام آب مشربہ بشستید ما را بیچ معلوم نشد

این حدیث را در کتاب طہارت
 مذکور است و در آنجا فرموده است
 انما الاحوال فانها معملات القلوب
 و این حدیث را در کتاب طہارت
 مذکور است و در آنجا فرموده است
 انما الاحوال فانها معملات القلوب
 و این حدیث را در کتاب طہارت
 مذکور است و در آنجا فرموده است
 انما الاحوال فانها معملات القلوب
 و این حدیث را در کتاب طہارت
 مذکور است و در آنجا فرموده است
 انما الاحوال فانها معملات القلوب
 و این حدیث را در کتاب طہارت
 مذکور است و در آنجا فرموده است
 انما الاحوال فانها معملات القلوب

این حدیث را در کتاب طہارت
 مذکور است و در آنجا فرموده است
 انما الاحوال فانها معملات القلوب

کہ چہ کردید مخدوم شیخ فرید فرمود کہ این دایہ کنتہ بحضور خدمت مخدوم شہاب الدین می کند و او را در لوح محفوظ و وزخی نبشہ بودم در بیخ آمد کسی کہ خدمت انجمن پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونہ باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بہشت ثبت گردانیدم و چون این ہر دو بزرگواری تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد کہ مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی کہ این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بموجب اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشہر دہلی رسید و با خواجہ قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از ان ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجہ جہان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بخت پامی بہر ایشان ز رفت سبب آنکہ اگر من بحضور پیر خود نخست پامی ہوس پیر پیر کنم ملاحظہ پیر فرود گذشتہ باشم و اگر نخست پامی ہوس پیر کنم ملاحظہ پیر فرود گذشتہ باشم انکاہ خواجہ جہان خواجہ سعید الدین با خواجہ قطب الدین فرمودند کہ شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پامی ہوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفتہ در پامی پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتہا و نوازشہا بسیار فرمودند و با خواجہ قطب الدین گفتند کہ کار شیخ فرید برای چہ معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان اللہ چون پاسا آید ایشان بجائے بود کہ دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود ائی برادر این شبہ را بخاطر خویش راہ مدہ کہ نیک نختان ما در زاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی انجمن کرامات و مقامات بدست می آید چنانکہ دست تصرف بر لوح محفوظ ندادن و در ہوا پیریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان و ز آدن و بر آب ایستادن و مرده را دندہ کردن و زندہ را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدای حیل حاصل میشود حضرت ضیائی بخشیمی گفت قدس سرہ کہ در وقت صد مقام است چون سالک رہت رفتار قدم و ہفتہ ہی قلمے نہد انجمن کرامات و تصرفات دست میدہد و ہشتاد و ستہ مقام ازین مقامات او را در پیش است کہ تا حاصل نگردد بہت

تا انصاف آن در پیش که بیخ حق تو بر ذمہ او نیست ہر روز با تو مردمی میکنند و تو با مردمی پیش
می آئی داد و شناسم بد ہی این چه سلمانی است آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشائخ اورا بیخ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت کہ ای مخدوم
چون من شمارا بہ بدی و زشتی یاد میکردم و طعنہ و تشنیع میگفتم شمارا نقدی میفرستادید کہ نفقہ فرزندان
مابس بودی و چون من از شطامی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمارا بیخ نفرستادید و چیز
نزد او دید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بر زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناہان من عفو میشد و من از گناہان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو تو میفرستاد
اکتوں کہ از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناہان پاک کنی ترا اجرت برای چند ہم مثنوی بر
سکافات کردن بدی و بر اہل صورت بود بخردی و بمعنی کسانیکہ پی برده اند و بدی دیدہ و
نیکیوں کردہ اند نقل است کہ جوانی با سلطان المشائخ قدس اشہ روحہ سعیت کرد ہر روز در مجلس شریف
حاضر شدی دہر روز کفشہای اورا کسی بدزدید و او کفشہای نو پوشیدہ آمدی سلطان المشائخ
را خبر شد فرمود ای جوان کیسک کفشہای ترا دزدیدہ می برد اورا بخش و بگو کہ من کفشہا را بدو عاقبت
کردم و بخشیدم آن جوان ہچمان کرد ازان تاریخ باز بچکس کفشہای اورا بردی و نہ دزدید و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود کہ رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان اورا بخشید کفشہا بر و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روز
سلطان المشائخ کتاب غنوم مطالعہ میکردند حاضران پرسیدند کہ مخدوم شمارا مطالعہ این کتاب بخوبی
در کار است فرمود کہ اگر کسی بیاید و در کتاب غنوم چیزی پرسد اورا چہ جواب گویم چون از مطالعہ فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در غنوم ہمانجا کہ مخدوم مطالعہ کردہ بود ندی پرسید ایشان را جوابی حاضر
بود گفتند نقل کردہ اند تہو از خبر کہ در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسید چو اگر چہ سرود
و سماع راہ ہر روش جلد خواجگان چشت است قدس اشہ ارواحم اورا بعد ایشان بسیار بود
و حضرت امیر غسر و فنون سرود را طرچی نو نواہ بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر غسر و

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و بسیار پخته و علم پر است و حضرت سلطان المشائخ
قدس الله روحه اورا ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبضه نهند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گرز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند و ترک تارک گویم و ناگه
ترک ترک بد آنقصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی
در ویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغمبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات
نایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن در ویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ
سرود و سماع در میدهند آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی تعلیم و کفشیهای مرد
میکنند آن مرد از آنکار خود پیشان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و او ای فایده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشائخ را فرمود با بانظام الدین در نیوقت هر چه آرزو دارد از بانخواهید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را خطی و عالی دست داد و فرمود که آن
از پر و شکر استقامت در کار دین خواستم چنانچه استم که در سماع جان بد هم و بار ما این بیت گفته
بیت از کاسه رباب مرانتمی رسید و شد آفتاب بر که از وزره چشید و گویند که روزی
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود صاحبان و دروند ایشان
و جدی و عالی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنها خیر
گیرند و آمنت گرم بود و مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قدح پیاژ آب خنک پیش
ایشان آورد و خوردند و گفتند ای آن ما خون جگر بخورید و اینجا آب خنک خوریم و فرمودند

گویند روزی در خانقاه ایشان خمیر نصیب کرده بودند و سماع در وادای شیخ ضیای شامی را خبر شد
ایشان باد و لپه خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ایشان را از سرود و سماع منع کنند طنا بهما
آن خمیر بریدند تا خمیر بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خمیر بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشلخ زفت و گفت که خواری خود را با می نمانی و قد
کرد حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شاه هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند نگاه شیخ ضیا بخانه خود رفت
یک سپهر ایشان را از حمت شد و بعد از چند روز بمرد بعد از آن دوم سپهر ایشان را بخور گشت و هم مرد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشلخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشلخ پرسید که تو از آن کردار رشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای نامشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشلخ از انجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد جهان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس سره مطالعه نکرده بودند که **السَّمَاعُ مَبْلَغُ الْأَهْلِ** آنجا اتفاق
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل بازمی شناختند **سَمِيتُ زَوْطَعْنَدِ شَيْخِ شَهْرٍ بِأَحْوَالِ اَهْلِ**
دل **بِالْمَرْءِ لَا يَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهَلَ بِهِ** گویند شیخ ضیا شامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار برایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزخم او زره شریعت پوشیده است
من دروازه نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زده و جوشن شریعت پوشیده ام خوش
ایچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی با
بلیت هزار جوشن فولادگر پوشی تو چه ز آه گرم فقیری چو موم بگدا آید گویند که خواجگان

شیخ خود را بی نیام آویخته اند بزنجیر نمیکند از مذکر کسی که آن تیغ پیوند با لسنه و زخمی کرد و در خروج
 شود طبیعت بس تجرب کردیم درین دیر مکافات : با در و کشان هر که در افتاد بر افتاد و با نقل
 است که حضرت سلطان المشایخ ز پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
 که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار میشوند و خوش میشوند فرمود آری روزی شایق ندای آنست
 پوریکه درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و با اختیار و اختیار
 که در راه رضای سولی تعالی می کشیدند و مخیبا و ختیا کسی دیدند در تحریر کتبه طبیعت می ندانم آنچه
 مردان بوده اند که کز عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفا ای شان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا بی پروردگارم و بی ماندن نتوانم بعد از شلم کج خواهم رفت
 و از آنجا پیش روضه رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع را فرمود
 مصرع ز نامم و که با تو کاری دارم : باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذاریم باید که جنبا و قضا
 و بی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان فرامیروند و فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ
 آرمیدند و جنازه ایشان برداشته جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میبردند و
 این قتیبا در سر و روی گفتند نظم سر و سینا بصحرامی روی نیک بد عسدی که بی ما میروی
 ای تاشا نگاه جانم روی تو تو کجا بهتر تاشامی روی دیده سعدی و دل همراه است
 تانه پنداری که تنامی روی دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالا
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و قیاس
 کند پس گفتند قائم شود طبیعت خاک را می بست گردون تا کند بر سر نیافت : در آنکه تا پدیدگان
 روی زمین جز بر نیافت : در نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو بیت
 ششاه در اتم این مصیبت بود و بیخ خوابی و قراری نمی آسود می بعد از ششاه فوت شد در آنوقت
 مخدوم شیخ کن الدین سهروردی قدس الله روحه در و بی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

نیم

باید آن گفتند بسیارید آنجا حاضر شدیم و امیر خسرو را بجهیز و کلفین بخشور خود کنیم و او را از درگاه مولی
 تعالی آمرزش خواهیم که او مراح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده
 بر خاسته نشست و این بیت خواند بیت مابه نعمت های پیر خود بسنده کرده ایم چه نیست بازاحت
 آمرزش آمرزگار چه این بیت بخواند و بچپا که مرده افتاده بود بپتاد چون عهد مخدوم شیخ
 نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او دوی قدس شد و در رسید رودی قلندری که در الی نام
 دخت آمد و بنفنده پانزده زخم کار در بر اندام مبارک ایشان زد و مخدوم این چهار تخیل کردند
 و قلندر را گفتند که در جبهه من در آیی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان کرد
 و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
 گفتند اگر خیریت خود و حیات خود بخوای همین زمان از مقام دلی بگریز و بگریخت بجای رفت
 که از و خیری و اثری باز نیافتند بیت از ان دوستان خدا برتر اند که از خلق بسیار بر سر خیزند
 گویند در ویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جنای شما ما حان تخیل کردن نباید اگر شما ما
 تمسکینید باز اخصت و اجازت فرمایید که این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
 جواب مکتوب این بیت بنفست فرستاد بیت چون حوالتهای این حضرت زبانی دیگرست
 سنگم آید گر گویم کز فلان رنجیده ام بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و
 بحال خود باز آمد و جنای دلی این بود و قنای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
 را تکلیف کرد که شما ایان گان گان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا نماید
 و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول گوید حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود را نیز تکلیف کرد و ایشان عذرها میگردند و بنتها پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید
 پادشاه ظالم طور بود و ایشان را قفا کرد یعنی زیر شکنجه نامی گلو سوراخا کنانید و آن شکنجه
 را بر سینه حکم بستن فرمود و گفت که آن رهنما را بر بند می بندید و ایشان را آذربان در
 تا آنکه یک خدمت را قبول کنند همچنان کردند تا بیخ اهل عیشت که به بیست پیداشد تا بر پادشاه

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۳
 شماره نشر
 ۱۳۰۳
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۳
 تاریخ نشر
 ۱۳۰۳

گزارش بود به دران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبب
است این چنین جفا و قفار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین دنیا
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پارچه شوم
یک پارچه از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تاجمانیان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم
نماوه ایم چنین خوشخوار راهی است بیتی این ره ما بوی عدم میزند بکیت درین ره که
قدم میزند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بکیت شمار قبول
کردیم انگاه ایشان را فرود آورند و لذت قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست شما
که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرابو شانسید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
و برین ماجرا متهای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتر نام داشت
و نشمنند بود که صنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیاید باری چند لاسلم بر ملا نصیر الدین زوه برویم و با مخدوم
و مناظره کردی و مخدوم نیز نشمنند بودند بسیار رنجانی می صاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبدالمقتر بسیار رنجش میداد فرمود او مرغی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواهد بیتی سعد یا بسیار گفتن عرض
کردن است به وقت عذر آوردن است استغفر الله عظیم به این بیت دل آن وزیر را چند
گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا تراش مزین گفت که من از باطن
گیسو فارغ شده ام همین گره نهادن مانده است گفت ای احمق گری دیگر در دل افتاده

و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بند
 خدا پادشاه بیروتی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند اردو تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بیروتی کن
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و خصوصاً خشنود و نماز ادا کردند
 آنگاه آفتاب فرود رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گرویش شکست و
 جان بمملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و کل کتاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و سگفت که با رحله خلافت بر سر خود نهادن و در
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را منعقد شدن کار خردمندان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر و مسکنت درآمده اند و من که فقر و مسکنت
 خود را گذشته پادشاهی اختیار کنم بر حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نیکو و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیرند
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتی است بگو گفت یک التماس
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و
 نزود که سبب آن در قیامت ما خود گرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و تمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز اساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
 عالم را غلگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است و لا یتبدل فیروز

اساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
 قهر آسانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز نگاه
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و بخت نبشاند مثنوی شنیدم که خسر و بیشتر ویه گفت چه در
 آنم که چشمش زویدین نخت به بران باش تا هر چه نیت کنی به نظر در صلاح رعیت کنی به کی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرش خدا نامیم مولانا علاء الدین
 گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدۀ پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است ازان درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمه نماز به سبب ایشان از عقب برگرفت
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
 فراغ دوگانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرم ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شاهم مرا معاف کنید نگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در دست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول وابسته
 بتابعیت رسول علیه الصلوٰة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر اسب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرودت از ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرودت از ایشان بر سیم اسب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کباب و نخته بود باز مخدوم فرمود فرودت از ایشان بزین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آونخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگر دیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر و لشمندی
 کمان بملاقات آمدن مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرودی آمدند و ملاقات میکردند و
 اگر آن نکردند چند بار فرود فرودتر گفتند فرزند رسول را امانت رسید مناسب مخدوم نبود این
 سخن میسر رسید محمد شریف گفتند ای ظاهربینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مراتب کجاکشیدند و
 تا کجا رسانیدند چون بوسه بران ایشان زوم عالم ناسوت تمام برین کشف شد و چون بر
 پای مبارک ایشان بوسه زوم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زوم عالم جبروت
 کشف شد و چون بوسه بر زمین زوم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
 لحظه کار تمام رسانیدند و مراد ظاهرین این را امانت تصور کردند و دلت رست قطعه
 قرست دل عارف که فیض نور خدایت که ره برد که به یک دم چه فیض سازانند
 شقی سعید کند هم کند سعید شقی بی محال به ممکن کشیدن او دانند
 مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدیس اللہ روحه الہی بحرمت آنوقت که محمود درویش
 را در آسمان اول مست حضرت خواندی الہی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان
 دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان با قوت بردست دادی الہی بحرمت آنوقت که
 محمود درویش را بر آسمان سوم بر خواجه زرین طعام دادی و از کوزه زرین آب خورانید
 الہی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با مہتر عیسیٰ روح اللہ ملاقات دهانید
 الہی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفیٰ
 علیہ الصلوٰۃ والسلام آشنا گردانیدی الہی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم
 اللہ تبارک السَّلَام خواندی الہی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان ہفتم بدرسد
 رسانیدی ندانستوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رہانیدم و عیش جنت بتو ادام
 خداوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نہ خرسندم مرادیدہ بخش که ہر نظری بہشت سازم
 جَنِّی مِنَ النِّمْرِ الذِّی اَنَابَیْہِ جَنِّی مِنَ النِّمْرِ الذِّی اَنَابَیْہِ جَنِّی مِنَ النِّمْرِ الذِّی اَنَابَیْہِ

در بیان پری و مرید
 در بیان پری و مرید
 در بیان پری و مرید
 در بیان پری و مرید
 در بیان پری و مرید
 در بیان پری و مرید
 در بیان پری و مرید

در بیان پیری و در...

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
 معرفت و سعادت دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در جز تحریر و تقریر بجز و ایشان را مخدوم
 جهانان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهارالدین عیدی در خواب استند آواز
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بخدمت جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان او را
 پاک مخدوم شیخ صدرالدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
 من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
 شما همانست که بابای من و جنین عنایت فرمودند چون از انجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
 مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بحیرت مخدوم
 جهانیان و بحیرت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل قومی اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان
 و بحیرت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان
 و بحیرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن یکصد
 و نصد مریدان او که ابدال اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن پانزده هزار و دویست
 و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن هفت هزار و هفتصد و بیست
 او که مصلاهای ایشان بر هفت آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن یک که دوازده
 هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بحیرت بنده
 مخدوم جهانیان و بحیرت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان
 و بحیرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سلسله اسلام اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت
 آن یک هزار و هفتصد و چهل و یک مریدان او که دلماهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
 آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن صد و نود و نه مریدان او که از بیخ موجودات
 عالم خیزند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن دویست و چهل و پنج مریدان او که اگر سخن
 گویند خلق داء که مجنونند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن بیست مریدان او که معرفت

۱۰۰

باری تعالیٰ مستغفر قذافی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مردان او که آفتاب بر روی
ایشان نمیتواند تافت آفتاب بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک مردی او که آنچه مخلوق مست
پیش و موجود است آفتاب بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مردی او که هیچ مخلوقی السفات ندارد
آفتاب بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن پانصد و سبست پنج مردی او که میان عباد و پیوسته باشند
آفتاب بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مردی او که قطب اند تا آنکه صورتی در دنیا نخرانند آفتاب بجزرت
بندگی مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک لکه و ششاد و شست هزار و هفتاد و پنج مردی آن مذکور جمیع
فیات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورد و خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
سافرتا و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی لشتری رسیدند مردمان آن شهر از که و مہ بخت قدم بسوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان سبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند و ہم
از دور زمین می بوسیدند و بازی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بکوشش حال خود این بیت
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند **باسمی** آننا که خدای من زمین می بیند و اگر من بیند
بصحتم نه نشیند و اگر قصه خود پیش سگ بر خوانم و سگ دامن پوستین زمین بر چسبند و تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عورت در خود نه بیند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بناظر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بتأست که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود نسبت
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو در اول ایشان بگفتند
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت جناب
قبلت سه وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند نسبت آنکه چون مخدوم از وضو و
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از سر فارغ شدند برای شستن پانچ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بقابلہ نشانی ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ بجانب قبلہ کردہ نشستند و شانہ و محاسن مبارک گیر دانیدند و مخدوم جهانیان باز بجائی کہ ایستادہ بودند آمدہ ہما نجا ایستادند چون مخدوم از و گانہ فارغ شدند یکدگر بیان خوش ملاقات کردند مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند کہ اگر فرزند رسول طوائفی کہ نیت کر وہ بودید حاصل شد و آب وضو کہ درین کوزه باقیست بخورید و بروشتن چو ڈول کہ نیت کر وہ بودید کتف مبارک خود را بانے چو ڈول متصل کنید پس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود نیت خلافت یک از طلبیدند و پیش نہادند کہ این بابو شید یعنی ایشان فرزند رسول نہ جامہ بہ ہم کہ از جانب ما پوشند و مخدوم جهانیان ہمان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در خانہ آمدند پدایشان میر سید احمد قدس اللہ روحہ و در حیات بودند و مادر فوت شدہ بود روزی با بزرگوار خود گفتند کہ شما نکاح کنید میر گفتند کہ من بلب گور رسیدہ ام در نیوقت نکاح چہ مناسب است مخدوم گفتند کہ در شہت شما یک قطب ست البتہ نکاح باید کرد و باز میر سید احمد گفتند کہ مرا باین پیری و ضعیفی کہ قبول خواہد کرد مخدوم گفتند کہ من مشاطگی خواہم کرد مادر ما و مخدوم جهانیان نہ بود او دختر داشت کہ خالہ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جدہ خالہ مرا بہ پسر بزرگی و ہید ایشان گفتند پدشاپیر مردیست ضعیف و خالہ شما خرد سال نوجوان چگونہ بزرگی دہم مخدوم گفتند من کہ سیکویم گفتمہ من پدسید باز ایشان گفتند اگر پیری زاید چچو تو قطب کونین باشد لگاہ بدہم مخدوم گفتند حقا مہم حقاکہ پیری خواہد زاد کہ او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط نکاح واقع شد و در مدت قربان خالہ مخدوم راجل شد و میر سید احمد قدس اللہ روحہ و در جوانی رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت محل فرزند نرینہ ستولہ گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند کہ پسر ستولہ شدہ است فرمودند کہ اورا سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد اورا بجای تمام پروردید گفتند کہ او خیر ما در بی خورد فرمودند کہ او قطب ست تنہا نخواہد خورد و بچہ دیگر بخت یکدگر خیر و در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو خیر از جانب دگر خواہد یکدگر تمام مدت خیر خا

میر سید راجو تنہا شیر خورده است روزی خبر آوردند یک بچہ بخت کمین شیر در یک جانب اشتہام
 کہ او شیر بخورد و میر سید راجو شیر نمی خورد و مخدوم جہانیاں فرمودند کہ او قطب ست حرمت ماہ رمضان
 نگاہ میدارد در روز شیر نخورد و در شب خواب خورد و سبحان اللہ الشعیب من سعید فی بطن
 امیہ و حضرت سید راجو قتال قدس اللہ روحہ در چند سال معدود تحصیل جملہ علوم کرده بود
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت کہ مخدوم جہانیاں را بود تمام حوالہ میر سید راجو قتال کرد
 و چون حضرت مخدوم جہانیاں را مدت عمر تمام شد خست ازین جہان برستند و بجوار قرب حق بجای
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس اللہ روحہ و چنانکہ مردم تمام از خاص و عام
 رجوع بخدمت جہانیاں داشتند ہر بہ رجوع بمیر سید راجو آوردند و وقتی میر سید راجو قتال بخت مہمات
 بعضی سلمانان پیش سلطان فیروز آمدہ بود و مذاکرات ملک سازنگ را دیدند بہ پسندیدند و بعضی شغل
 تلقین فرمودند و ملک سازنگ کی از امرای پادشاہ بودند کہ دو از دہ ہزار سوار چاکر ایشان بود
 نمی و فرستے و عقلے و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آنوقت رسید کہ ملک سازنگ دست
 از تصرف دنیا باز کشند شی پیش آمد کہ خاطر ایشان از شغل دنیا بکلی سرد شد و اصلاً ایشان را با دنیا
 یک ذرہ علاقہ نماند و پادشاہ خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت و عبادت
 مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند
 حضرت میر سید راجو قتال قدس اللہ روحہ از مقام اُج جامہ خلافت و شال ایشان را فرستاد
 چون جامہ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت
 بجاست کہ جامہ اولیاء اللہ پوشم و حقوق آزما محافظت کردن توانم جامہ خلافت را باز گردانیدہ
 فرستادند چون جامہ پیش میر سید راجو قتال در مقام اُج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامہ
 بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نوشتند کہ من این جامہ خلافت را از خود نفرستادہ ام
 بفرمودہ خداوند تعالی و بفرمودہ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستادہ ام
 بیع و غدہ بخاطر کشید و این جامہ را پوشید کہ شمار مبارک است نگاہ مخدوم شیخ سازنگ

میر سید راجو
 در روز شنبہ
 در روز شنبہ
 در روز شنبہ

بنا

آن جا پہنچا پوٹھندہ ان تانچ بازہ کس کہ ازہر کار کھنوبخت انابت و ارادت پیش میر سید راجہ
 قتال رفتی دادا باز میگردد انیدندومی فرمودند کہ ن آنجا شیخ سازنگ رانصب کرده ام شما چندین وقت
 راہ برای چہ می آئید ہا بنجا بروید و پیش شیخ سازنگ مرید شویہ و محمد دوم شیخ سازنگ مرید محمد دوم
 شیخ قیام الدین بودند و محمد دوم شیخ قیام الدین مرید محمد دوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفہ محمد دوم ہمایون
 بودند حضرت محمد دوم شیخ سازنگ یکصد و بست سالہ عمر داشتند پرفانی شدہ بودند طاقت روزہ
 ماہ رمضان نماز بود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشتہ روزی در ماہ رمضان چیرہ
 میخوردند محمد دوم شیخ مینا بحضور ایستادہ بودند بخاطر محمد دوم شیخ مینا گذشت کہ اگر محمد دوم
 پس خوردہ خود بن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزہ کفارہ بدارم محمد دوم سر با
 کردند و با محمد دوم شیخ مینا گفتند کہ شما قطب ہستی چہ مناسب کہ ما شمارا بر امری نام شروع
 اجازت دہیم یا خود شریعت روزہ خوردن مباح گردانیدہ است خوش اگر در شب چیرہ
 خواہیم خورد از پس خوردہ خود شمارا چیرہ خواہیم داد و حضرت شیخ سعد قدس اللہ روحہ
 در مجمع سلوک نشت کہ محمد دوم شیخ سازنگ دو خلیفہ داشتند یکے محمد دوم شیخ مینا دوم محمد دوم
 شیخ حسام الدین صوفی و نبیہ بیہ صاحب سہاء بود و قصدہ محمد دوم شیخ مینا آن است کہ برادر زاد
 محمد دوم شیخ قیام الدین بودند و پدرایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی محمد دوم شیخ قیام الدین
 میفرمودند کہ در خانہ شیخ قطب الدین سپری متولد شود کہ شمع خاندان ما باشد و نام ما از روشن
 شود و وقتی کہ محمد دوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بخند و شیخ قیام الدین رسید بزبان
 ہت می فرمودند کہ ان آوا مورامینا ہر ان ہنہ عسرف ایشان شیخ مینا است و نام
 شیخ محمد است و محمد دوم شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر ما در موضع بے وضو بودے شیر خوار
 و چون عمر ایشان بدو سنہ سالگی رسید ہر گاہ کہ شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
 می گفتند کہ این کنجشکان خانی را من بدیدم شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند کہ بیامید
 شیخ مینا شمارا سے طلبد کنجشکان می آمدند و بر دست محمد دوم می نشستند و مقدورند نشند

که بے فرموده ایشان پزند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالاً بفرمایید تا کجنگان برود
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می نوشت
که هذا و بی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و گویان میخواهند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه کیارگی معلم را دعا گفته و دعا
میشدند از غوغای عاصی ایشان محذور میباشیدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان به ساگی رسید یک غلام حضرت میرسید راجو قتال در مقام کهنه آمده
که در معرفت کمالیته داشت چون محذورم شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بدو از ده
ساگی رسید قطب گفتند قطبیت ایشان را قاضی شهاب ظهار کردند و آن آچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام جنبلای مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کاله آتش خطاب
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه بملاقات ایشان آمدند
و محمی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شهاب یک
حاجبهای خود را بمن بگوئید تا بنشیند پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کافز بنشیند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را بنشیند برود و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را کذبت
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من
نمی دانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته و حال اند عمر ایشان دو از ده یا سیزده سال است
و علیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید حاجتمندان
ایشان را بپوشانید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصحفی و ادب
که این بی من محذورم شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شہاب گفتند کہ پسرین چنین فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ است
 و ایشان قطب این حدود ہستند شاہریک در مہات خود رجوع بایشان نماید آنگاہ قاضی شہاب
 با جملہ حاجتمندان پیش محمد دوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصطلح گذراندند
 و سفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود با گذشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود بخاست
 التماس کرد کہ پسرین مرعین ست مریضے ہائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و دووات
 حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعا سائے و تعویذ سے عطا فرمودند آن مرد کہ نخست
 عرض حال خود کردہ بود پچھان ایستادہ ماند باو فرمودند کہ با بابرو و صبر کن ہر چند کہ شفای او
 از درگاہ اوقالی خود آسم سو دے کر دو بہن خطاب رسید کہ عمر او بہین قدر بود و این سورٹہ خوانند
 و وہرہ ٹوٹی برت اکاس جتیا جوروں تا جرسے پچھن سترجن کی آس تے سترجن درجن
 بھی پچھ حاصل معنی سورٹہ بزبان فارسی باشد بیت رس گیسٹہ زبالانی تو انم بست پچھ
 کہ دوست دشمنی گنجت دوستی شکست پچھ پچھین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاف شدہ
 آنگاہ پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالہا خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
 سارنگ شہر فرستادند در ان شہر رفتہ مے و کارے کہ بود لبصلاح آوردند و باز گشتہ پیش مخدوم
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ در ان شہر مدیت عارف و کامل با او ملاقات کردہ بود یہ
 گفتند فی مخدوم فرمودند در شہرے کہ بروند و ایجاد رویشے عارفے باشد اور امی باید دید و ملاقات
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بیت ہمہ شہر بز خوبان سن در خیال آنگاہ
 چہ کنم کہ چشم بہ نو کند کس نگاہے پچھ بعد از ہتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامہ خلافت
 عطا فرمودند و خدمت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول مانید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
 دو خلیفہ بود یکی برادر زاوہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بودند
 دوم مخدوم شیخ سعد قصہ مخدوم شیخ سعد آنت کہ ایشان ولد قاضی بدھن بودند و قاضی
 بدھن قاضی حاکم قصبہ انام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند ہر روز تحتہ خود را ضبط

و ہر شب ہزار بار بخواند نہ حفظ ایشان ہم بدین منط واقع شد کہ تختہ در تختہ قرآن را یاد گرفتند نقل است کہ شبے روغن در چرخ نبود پیش مادر گریہ کردند کہ شب سبق خود چگونہ بخوانم یک پشتوارہ کہری حاضر بود مادر ایشان گفتند کہ من دو گان سہ گان کہری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارہ کہری تمام سوختہ شد و ایشان تختہ خود بمعتاد خواندند و گاہ گاہ باکو دکان لعب و بازی ہم میکردند چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکو دکان بخشیدند و گفتند کہ ما دین تاریخ باز لعب و بازی نخواہم کرد و در تحصیل علم مشغول خواہم شد و در چند سال معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و انگاہ بلازمت مخدوم شیخ مینا رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از در گاہ پیر تربیتا و پرورشہای فراوان یافتند و حضرت پیر ایشان را عنایتا و نوازشہای بے پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند ہر دو خلیفہ در مقام کنوئماند اما با بودن شیخ سعد بچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچہ صاحب مقام بودند انگاہ حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند کہ شما در خیر آباد بروید و ایشان بحکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانہ شیخ سلیم چودہری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم شیخ مینا بود در ان ایام تمام ولایت خیر آباد در وجہ علوفہ مردے بود کہ اورا راجی موسی میگفتند و شیخ سلیم در مجلس نشستہ بود کہ خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنیدہ تعجیل برخواست راجی موسی پرسید کہ تعجیل برخواستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفہ پیر من آمدند بکبت پاکوس ایشان تعجیل برخواستم در ان ایام اساک باران شدہ بود راجی موسی گفت کہ ما چندین سناخ را دیدیم هیچ یکے را نیافتیم کہ بچاک او باران بہار و شیخ سلیم گفت کہ شما این سخن گستاخانہ مگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوئے نیست کہ کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رود و بدن بسیار شدہ آخر شیخ سلیم گفت کہ چون باران بہار و شاہکار کنید گفت من پابرہنہ پیادہ بیایم و مرید شوم شیخ سلیم گفت خوش مرابا رسے رخصت کنید آمد و پای بوی مخدوم حاصل کرد و دستہ صوفی و دو تو الاں ہمراہ مخدوم بودند طعائے موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالائی پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
 این مرد کہ تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفہ اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد سیت صلح
 و مستقی و متدین و مجمع جملہ کارم اخلاق اما مرد نیک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
 چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تم تعجیل برخاستم او گفت از چه سبب تعجیلت برخاستی
 من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت کہ من چندین مشایخ را دیدم بیچ کیے را نیافتم کہ بدعای او
 باران بار و ہر چند کہ اورا ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این
 ماجرا فرسودند کہ اوراست میگوید مرا آن لیاقت کجاست کہ بدعای من کارے کشاید تا بارانے
 بیاید شمارے چہ رود بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رود بدل واقع شد باز مخدوم فرمود
 کہ حق بجانب اوست این نام را در آن اہلبیت کو کہ دعائیں ستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
 است اگر باران بفرستد بعض لطف و کرم او باشد بجز وہ کہ از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آید
 ابرہہ از ہر طرف برخاستہ و سحاب جامع آمدہ و تمام شب بر حملہ ولایت خیر آباد باران رسید چون رو
 شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانہ راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید کہ سلیم پرور ایستادہ است
 راجی موسی از خانہ پابرہنہ بیرون آمد و خواست کہ بخت ارادت پیادہ پابرہنہ برود شیخ سلیم منع کرد
 و گفت کہ سوار شوید راجی موسی گفت کہ من عہد چنین کردہ ام کہ پیادہ پابرہنہ بروم شیخ سلیم گفت
 شا کہ پیادہ و پابرہنہ از خانہ تا در رسیدید ہمین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع شدند
 چون شا پیادہ خواہید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواہد رسید البتہ سوار شوید راجی موسی
 گفت کہ فتوح چہ مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت کہ این از من پسر سیدانگاہ چند ہزار تنگہ نقد و پراگانہ
 خیر آبادی بسیار بخت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز ہمراہ گرفتند و برادران و برادر زادگان و
 فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کردہ رفتند و دولت ہای بوس حاصل کردند
 و ہر ہمہ مرید شدند و فتوح ہا گذرانیدند بعد از ان راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نہاد
 و گفت این فرمان را بہر کس کہ داند عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کردہ بخواند و چہ چہ

حاجی موسیٰ را گفتند کہ این فرمان پیش شما باشد ہر کرا چیز سے خواہم دہانید بر شما برات خواہم کرد حاجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نہاد و قبول کرد و مخدوم قدس اللہ روحہ بنیاد خانہ و اما رتہما
 آغاز نہاد و خوشیان و قرابتیان و عزیزان ہمہ را در خیر آبا و طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی بہ نیت انابت و بعضی بہ نیت تحصیل علم و بعضی بہ نیت طلب مولیٰ تعالیٰ و بعضی بہ نیت ملاقات
 و اشغال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس اللہ روحہ لنگرہای بسیار تعیین کرد کہ در و طعامہای ہر جنس
 مینامیدند جملہ خلالتی می خوردند و توہما بسیار میرسید و جملہ بمصرف خرج میشد بہ نیت دست خاقانے
 دو لالہ روان را ماند و بیکے دست در آید بدگر دست رود و روز سے کہ مخدوم قدس اللہ روحہ
 ازین جہان نقل کردند جامہ کفن از خانہ پیدا شد چنانکہ گفتہ اند بہ نیت ہمہ در باز و فروکش پا
 راست و گر کفن را بیچ گزاری رواست و آورده اند کہ سلطان سکندر لودی علیحدہ پیش مخدوم
 فرستاد کہ مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است خود آمدن نمیتوانم نہایت سبب آنکہ اگر من بیایم لشکرے
 بسیار ہر امن باشد و ولایت را ایدارسد اگر مخدوم قدم رنجہ دارند بندہ سرفراز کرد و مخدوم روان شد
 پادشاہ ہر مردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در ان سوراخ میخی حکم زنید ہر گاہ کہ مخدوم شیخ سعید
 بر ان کشتی سوار کنید و چون کشتی بفرقاب رسد ان تیخ را از ان سوراخ آہستہ کشید همچنان کردند اما بعد
 خداوند تعالیٰ فرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقہای مردم بود در ان وقت
 سلطان سکندر بار حاجی موسیٰ گفت آن کشتی کہ پیر شما بر ان سوار بود شنیدہ میشود کہ غرق شد حاجی
 گفت ای پادشاہ خبر این طور نخواہد شد پیر من مردیست کہ گہا و گہا در ہا در کشتی و کشتی بہ ان نجات خواہد
 رسید و برین میان خبر بردند ان کشتی کہ مخدوم بر ان سوار بودند در فرقاب رسید بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست القصہ مخدوم پیش پادشاہ رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
 ماند در ان مدت یک وہی مطیع الاسلام را ناخنہ بودند و اشپای آن ویادار لشکا پادشاہ بہر بازار
 می فروختند و در دائرہ حضرت مخدوم طعامہا موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامہا
 می خوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود سے اما بیچ خورد سے بہت آنکہ در عات طعام شہتی بود

و بیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزے نیخورند مدت دو از دہ روز برین ماجر گذشت دو از دہمی روز
 بندگی قاضی محمد سن اللہ دریافتند کہ حضرت شیخ درین مدت بیچ نخورده اند در لشکر پادشاہ امیر کے بود
 مقرب پادشاہ کہ در اکل حلال احتیاطے کلی داشت ہمہ چیز از آوردن و بیچ و روغن و بز و گو سپند و
 غیر ذلک از خانہ او میر سید حسنی کہ کوخ استنجانیز از خانہ او میر سید بندگی قاضی محمد سن اللہ در خانہ آن
 امیر رفتند و از آنجا پارہ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خوراندند این خود سهل زخمی بود کہ نفس خود
 زدند بلیت در روح آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان مگر طہنیت انسان نبوده اند چون
 وقت آن رسید کہ از پادشاہ وداع شوند رخصت خواستند پادشاہ ایشان را در خلوت طلبید کہ
 آنجا پادشاہ و شیخ جمالی کنبوہ بودند و دوستہ کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
 پادشاہ پرسید کہ حضرت مخدوم سنت رسول بجانمی آرند سبب چیست مخدوم ہنوز جواب نگفتہ بودند
 کہ شیخ جمالی در سخن بہت کرد و گفت کہ شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمار از میر پاد
 پادشاہ شرمندہ شد کہ شیخ جمالی سخن بے صرفہ گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند پادشاہ
 شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بلیت نہ ہر جا سے مرکب توان تا سخن کہجا ہا سپر باید انداختن
 سخن کہ مخدوم فرمودند کہ شمار از میر پاد البتہ اثر آن سخن ظاہر خواہد شد و معلوم است کہ شیخ جمالی بفعل
 ناشایستہ شہرت داشت و اللہ اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیر آباد رسیدند ہمہ مریدان
 و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس اللہ روحہ خلفا بسیار
 داشت و جملہ خلفای او دانشمند اند و بعضی دانشمند و حافظ ہم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان
 دو از دہ یا سیزدہ سالہ بودہ کہ در خانقاہ مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند
 کلاہی بر سر برد و پتہ برکت و ازاری در زیر در خانقاہ بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت
 مخدوم بر ایشان افتاد فرمود کہ این کہ ام خوردک مت بطلبیدند مخدوم پرسید کہ ای پسر ترا چه است
 عرضہ کردند کہ نام من عبد الصمد است و در عرف مرا صنفی میگویند پرسید کہ کجا میاشی گفتند در مقام
 ساینپور پرسیدند نام پر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

فرستادند قاضی محمد سن اللہ
 و دعوت ایشان معلوم
 و در وقت آنجا
 و در وقت آنجا
 و در وقت آنجا
 و در وقت آنجا

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بلا زمت مخدوم خدمتها میکردند
 وی خواندند مدت گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از بیخ میخوری گفتند
 فرمود که از بیخ نخور هر چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
 مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و یکس نمیدانست چون سماعه بیز میرسد
 حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی تم چیزی میخوردند غرض که مخدوم
 شیخ صفی شدت گرسنگی بسیاری کشیدند و شقت جوع بسیاری دیدند و شب و روز بلا زمت حضرت
 مخدوم حاضر می ماندند نیم شب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت تریب از جا
 پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیز گفتند که هوای تریب نیست درین ایام تریب نمی شود
 بر فور عرض کردند که بروم و شخص کنم در مقام خیر آباد کوچه کوچه میگرددند از محلتی بمحلتی می رسیدند مرد
 همه در خانه بسته و هر همه خواب فرورفته در آن وقت خبر تریب از که پرسند حیران شدند و کجای نشسته
 میگریستند مرد در خانه خود بیدار شد و بازن خود گفت در دستگیریه میکنند بار خبر باید گرفت آن مرد در خانه
 آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا تریب در کار است آن مرد گفت هوای تریب نیست دو سه کس دیگر
 حاضر شدند زنی گفت من در محن خانه فلان کس تریب دیده ام که رسته است هر همه آنجا رفتند و مردم آن
 خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگویند گفتند
 ما را تریب در کار است شنیده ام که در محن خانه تو تریب هست او گفت آری دو تریب را آوردند و با بے
 پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بخانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو تریب
 را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر محلی صعب که متعرض وقت
 شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشانند
 سومی روز فتح باب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان تریب
 حاصل شد و چون ایشان را جامه عیالافت صیانت فرمودند بر جمله خلفای مخدوم سبقت گرفتند
 و بمقام ^{نفع بخش} الشقیون الشقیون ^{نفع بخش} اولئک المقربون رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

باز
 در آن
 در آن
 در آن
 در آن

می نشستند و مردمان با ایشان بهجت میکردند و مردم بد می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
 بردند و خیر مخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
 نشسته مردم را میزدند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
 شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز میامیکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
 هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بهجت عرس
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بود که
 حاسدان از غایت حسد سخنها می شنید می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بهجت
 عرس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان بر من کم عنایت
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیر آباد نرفتمد مؤلف راست قطعه
 حاسدان را از حسد تن گیمیت چون دم کزدم می جنبید بنشین به جنبش دم کزدمان عادت به
 زو شود مرد سلیم از درویش به و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی هم اهل علم بودند و ایشان
 هیچ جا به رخلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصه مخدوم شیخ حسین بر وجه
 آنست که نخست ایشان تگگری عالیجاه صاحب و شگانه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بزد
 و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بر وجه کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
 در بخشیدن بنظر ایشان جز و ندر بود و اسپان بچو میش و گوسپند خود تا گاه جذب عنایت الهی
 در آمد و ایشان را از آرایش دنیا پاک گردانید همه سباب دنیاوی را بر انداختند و بر زبان بخشیدند
 بخدوب مطلق گفتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة والسلام درود
 ایشان هیچ نماند و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر ضار مردم اطلاع یافتند

مخدوم شیخ
 حسین و قاضی
 ایشان شیخ
 شبان
 حضرت
 پیری
 عرس
 ایشان

چند سال در جوانی و اطراف جهان گریزند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنام
 هر دویشی را که می دیدند و هر شیخی را که درمی یافتند بد و توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشته
 که او خالی است از سر وقت او درمی گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق درگاه
 باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هفت می رسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
 می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تا اومی شده بود پس مست بمقابله ایشان
 آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوپاره ادا
 می کردند و بیت و دوپاره بے تامل و تفکر بدیده می فرستادند و اگر این جمله با جبراما بنو سیم تحریر دراز گرد
 و آواز با تلف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن علی الله
 را و یافتند چند روز بلا زمت ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
 قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
 رساله را می بنشینم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد دم آن رساله را بنیشتند گرفتند اما ایشان
 را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضما را ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دهمی رسیدند
 بدرگاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
 خواجہ اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
 کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند ما
 بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر
 شدند و یک کاک پست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کرد و فرمودند ترا حواله فرزند
 شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
 و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
 از فلغای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه مخدوم شیخ مینا مخدوم
 شیخ سعد بود و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایہ پور قدس اللہ روحہما بنحاطہ ایشان رسید کہ من با حضرت قاضی محمد
 آشنا ہستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواہد شد آنگاہ پیش مخدوم شیخ صفی خواہم آم
 چون از آب گلگ کہ مشتند مقرر کردند کہ امروز در ملائوہ بروم و از ملائوہ بسندیلہ برسم و از سندیلہ بکاکوری آہ ملائوہ
 از مردمان تحقیق کردہ روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از وہ پرسیدند کہ ملائوہ
 ازینجا چند کردہ ست او گفت ملائوہ اینجا کجاست شما خود در بنگر مو رسیدید فکر کردند کہ مزار راہ ملائوہ
 در بنگر مو آوردند شاید کہ نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی ست از ان طالب علم پرسیدند کہ شما مخدوم
 شیخ صفی را امید انید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند کہ شما حضرت قاضی محمد من اللہ را امید
 گفت آری مے دانم پرسیدند کہ میان ہر دو بزرگان چه فرق ست او گفت من چہ کس باشم کہ میان
 بزرگان فرقی کنم گفتند من از راہ و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد و من دادار سے
 قبول کردہ اند چند قریب در وجہ ایشان ست و مخدوم شیخ صفی بیج وجہ دادار سے قبول نفرمودہ اند
 چون این سخن شنیدند بنحاطہ کہ برانیدند چون من علاقہ دنیا ترک کردہ ام مناسب آنست کہ پیش کسی
 بروم کہ او علاقہ دنیا نہ داشتہ باشد آن روز در بنگر مو بودند روز دوم در فتحپور رفتند و آنجا جاہا
 شوہر یا نیند و زینت آمانیدند و غسلے پاک کردند و از شراب و بیج ہم ازینجا ناب شدہ توجہ بجاہ
 سایپور آوردند و بنحاطہ خویش تہنیت کردند کیے آگہ من چند بیرہ برگ قبول پیش مخدوم ہنم مخدوم یک
 بیرہ نخست خود بخورد و یک بیرہ من عطا فرمایند آنگاہ باقی بیرہ را خرچ کنند دوم آگہ من بروم او باش
 شاہد ہ ام ہر جا کہ میروم مردمان کالابای خود را محافظت می کنند کہ مبادا این مراد باش
 کالابای ما زدند ہ ہر دین حضرت مخدوم یعنی گویند کہ مردم خانقاہ را این منظرہ از من دور شود
 سوم آگہ ایشان کلاہ اداوت مرابے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد
 کامل و صدقے و توجہ تام در دل ایشان حاصل شد کہ آن ہر تہنیت را فرسخ کردند و خواستند
 کہ شیرینی خریدہ ببرند حاجت بہ بیرہ برگ قبول نیست خانہ علوانی پرسیدند در خانہ قبولی رسیدند
 و از آنجا برگشتند باز خانہ علوانی طلبیدند بخانہ قبولی دیگر رسیدند باز از خانہ قبولی برگشتند و خانہ

حلوانی را می پرسیدند سوم کرت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چندیره برگ قبول را خدیجه بلامت
 مخدوم رفتند و شرت پای بوس حاصل کردند و آن چندیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردید بجلازمت مخدوم آمده اید نام
 سلمان گفتند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره با ایشان دادند باقی بیره را خود خوردند
 و گفتند اگر شیخ حسین من مصلوا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردم گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر من گمان بر نهد حضرت
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله له ملک یسئو ق الاهل الی
 الاهل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و عبادت
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهد همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت
 کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این
 آفتی و محبتی تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
 شیخ صفی بود پدرین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
 فراوان ارزانی داشتند که یارزاده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایامت این جا
 نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی میکند اریم که پیوند جیت با ایشان درست داریم بیست عبدالمطلب
 شیرین و بهمان بست خدا با ما همه بنده و این قوم خداوندانند ^{مراود غلام} بارے مذکره پیران از مخدوم
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله تعالی یومنا هذا هر یک را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیرالمؤمنین
 علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین مختیار کاکلی قدس الله روحه در همه رساله بنشسته شود
 در رساله هم بر مذکره پیران ختم گرد و انشاء الله تعالی اکنون اکو علمای فقیه و اوفقیای و جمیع شیخان
 سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و سکارم اخلاق ایشان
 را از قرآن و احادیث فتم کردید باچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله سائل صوفیه منکر خدیجه
 و بیعت و نسبت آنرا عیبه السلام بنشینید، بلکه واقع علمای ظاهری فرمودند شما محو فرمال

در بیان پیری و مرگ
 در بیان پیری و مرگ
 در بیان پیری و مرگ

می باشد که مائده الی و فرود آمد و سبوس بماند و مائده علم علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و اوقات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک
خطوط انسانی و اشغال ذلک محمد و شیخ شرف الدین منیری قدس لشدر و در مکتوبات نبشت
علم نیست که ترمفتی یا قاضی گرداند و یا بالوک و سلاطین آشنان تا قاطع کنی نیست علم که بر کلان
و باغ بود و مجموع در در اچراغ بود و اکثری از مستقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفة جنید بغدادی
قدس لشدر و صدای آن زند که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای و می نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجہ سمری مقلی است و خواجہ سمری مقلی و خواجہ معروف کرخی و خواجہ داؤد طائی و خواجہ
حبیب عجبی و بنیاهمه مجتهدان بودند و خواجہ داؤد طائی از شاگردان ابوحنیفه کوفی بودند و مرید خواجہ
حبیب عجبی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی ازان وقت روی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین گفته بودی سخن امام ابو یوسف مدح
دید می گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفته و اگر سخن امام محمد راجع بود گفته سخن
نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راضی الله عنه اگر مسأله شکل بود در آن وقت درو
بود پیش آن درویش رفتی و بزبان ادب شستی و مشکلات خود هر باری از وصل کردی نقل است
که چون خواجہ ابراهیم ادهم قدس لشدر و از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت موقوف نمود
بخطا کرد که امام سلمان ابوحنیفه کوفی صدر جهان اندخت مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید با استقبال در رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
امام در حق من چه میفرمایید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت او امام
از جمله علوم یک حدیث با رسیده بود که ترک الذنایا رأس کل عبادة و حب الذنایا رأس
کل خطیئة بران کار کردیم چندین علوم که بشمارید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیوشی در گرفت بعد از آن زمان چون بخود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بصحت اهل
معرفت در آید تا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهدانند که هر یک مستفوق شده جماع کرده

در بیان پیری و مرتبہ

کہ کل طوبیقا ذکا الشریعة فی ذند کذا ذکا ذکا فرمودہ اند اگر کسی ایسی کہ برہو امی پردویا
 بر سر آب میسر و پاتر نمیشود و یا با آتش نمی در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر میدہد و اشغال ذکا
 و کذا خلاف شریعت در وی یابید بدانند کہ او از ندین وقت و محدود کار است پس این مجتہدان
 طریقت کہ در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بحیثیت بدعت بودہم گزیشان معیت را بدقت راہ معرفت
 ساختندی و پیری و مردگی را اصولی مستحکم و بنیانی مرموص نہ استندی نقل است از تقابلان
 مشایخ کہ چون از رویشے آدابے از آداب عمد افوت شدی اور از دائرہ درویشی بدری بر
 و از زمرہ مشایخ نمی شمارند و قسے درویشے چن بخت ملاقات شیخے رفتند چون بر وز رسیدند دیدند کہ
 او لعاب دہن جانب قبلہ انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی نا پسندیدند باز گشتہ آمدند و اگر
 کیے از ایشان ادبے یا شخبے خطا فوت کردے اور اخصیتے صعب رسید و چند روز در ماتم آن مصیبت
 با گریہ و زاری نشسته و دیگران پرسیدنش نے آمدندے نقل است کہ از حسن بصری رضی اللہ عنہ
 زلتی واقع شد در عام عمر ہر گاہ کہ جامہ سپیدی پوشیدی زار زار میگریستے و با خود خطابا کردے
 کہ تو ہمانی کہ از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے کہ آن زلت از تو صادر گشت دروش حبلہ سلا
 طریقت ہمین طور بودی حالت کہ ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت ذرہ افراطے
 و تفریطے بیندیرند پس بر ایشان مظنہ بدعت بردن ضلالتت حقا کہ معیت را باطل شمردن بطالتت
 درین باب تا چند خواہم ہشت بیت اگر در سرای سعادت کس است ہذا ز گفتار سعدیش حرفے
 بس است ہذا آثار دعوت خلیل علیہ السلام کفر پرورد و زکرد و انوار دعوت نوح علیہ السلام ظلمت پیر
 نور کرد و موسی علیہ السلام کہ از اول العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او ہر زمان راہ عداوت می پیود انکار بر انکارش می افزود و ہموارہ خود را بدعوے
 خدائی می ستود تا آنکہ موج رودیش در ر بود و علوم مصطفی علیہ الصلوٰۃ و السلام جبل از اوجیل
 بر نہشت و انوار دین او ابولسب را در لیب فرو گذاشت کوشش ہمہ پیگیری ان علیہ السلام نصیبے
 را راہ نماید و آب باران کہ بایہ حیات است مردار را جز تباہی نیز فراید من چہ کس باشم کہ نگاری را ادا

ہذا آثار دعوت خلیل علیہ السلام کفر پرورد و زکرد و انوار دعوت نوح علیہ السلام ظلمت پیر
 نور کرد و موسی علیہ السلام کہ از اول العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او ہر زمان راہ عداوت می پیود انکار بر انکارش می افزود و ہموارہ خود را بدعوے
 خدائی می ستود تا آنکہ موج رودیش در ر بود و علوم مصطفی علیہ الصلوٰۃ و السلام جبل از اوجیل
 بر نہشت و انوار دین او ابولسب را در لیب فرو گذاشت کوشش ہمہ پیگیری ان علیہ السلام نصیبے
 را راہ نماید و آب باران کہ بایہ حیات است مردار را جز تباہی نیز فراید من چہ کس باشم کہ نگاری را ادا

باز دارم باز در قلوب اہل شکوک یقینی دارم اما اصحاب ارادت و از باب سعادت را چونند با پیر سے
 باید کرد کہ سکہ او بہرہ نباشد و گرنہ مرید را درین راویج بہرہ نبود و نمہ از شرائط پیری بالا بنشہ شدہ است
 چنان بس است مثنوی کی مریدی علم دین آموختن بود و چراغ دل ز علم افزوختن بود ہکے
 از مردہ علم آموخت ہرگز و ز خاکستر چراغ افزوخت ہرگز و بدانکہ بعضے مسائل جمعیت مبنی بر مسائل
 تکلیح است و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدایت و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل بیخ و شرا
 و این ہر سہ را بیانیت دراز فاسئ بشیر و ابی حکم الذی باکیت تہربہ و نیز باید دانست اگر مرید در
 مذہبی دیگر باشد اورا جمعیت کردن با پیری کہ در مذہب دیگر است جائز است زیرا کہ ہر چہ از مذہب ہر حق
 اما اولی و حسن آنست کہ پیر مرید در یک مذہب باشند تا مرید بتابعیت پیر ہم در شرب و ہم در مذہب
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اشہر و صہ سفیر سو د کہ مرید اگر در حالت حیات پیر دیگری
 در اتباع و یقین توجہ کند بہرہ نیاید و با وجود پیر از دیگری کلام محبت سترن و خلافت قبول کہ چون چاہد

سینہ سوم در ترک قناعت و توکل بہ عمل

قال الله تعالى يا ايها الناس ان و خدا لله حتى فلا تفرحوا بحياة الدنيا انه ولا يموت كما يموت
 جمعیت ہمہ اندر زمین تہو نیست و کہ تو خطی و خانہ رنگین است و بدانکہ دنیا بذا تہ مذموم نیست
 تعلق و محبت بدان مذموم است کہ حب الدنيا داس کل خطیة عبارت ازوست و دنیا محبت
 آند کہ تارہ با علی علیہ السلام ترقی و بہر وقارہ با سفلن سافلین فرورد و ہر کہ دنیا را آلہ راہ دین سازد
 و نظر از استیغای خطوط جہانی برگیرد و ممتاز از قلوبہم یفوقون بصورت دنیا بود و بدل در طاعت
 ان لله عباد ابد انوم فی الدنيا و قلوبہم عند الله برای خدا زینہ برای ہوا ہر آنہ دنیا او
 معاوضہ عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا ہمہ در رضا
 او صحت کند جمعیت ہر چہ داری برای او بگذار و کز گدایان ظریف تر نیار و در سلوک السلوک
 بنشہ چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع ہیبانی کہ ہزار دینار درو بود از تہ خرقہ بکشید و بیار
 و اد کہ این را صدہ کنید گفتہ تو ہمہ وقت از دہشتن ز رطل منع سے بود و خود چندین زرد ہشتی

بعضی از این مسائل را در کتب دیگر
 نیز مذکور است
 و بعضی از این مسائل را در کتب دیگر
 نیز مذکور است
 و بعضی از این مسائل را در کتب دیگر
 نیز مذکور است

گفت دین خود را از شیطان بدین زرر مانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد یا امروز چه خواهی پوشیدی گفتم اینک رب من است از من بایوس شده باز گشته و نتوانسته که مرا بر درزید و عمر بر دوهر که ایمان دنیا را آله راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفسا ماره صرفت دارد و کلوخه دان تار یک که عالمی دیگر نداند ^{لے} يَعْلَمُونَ ظاهراً ^{لے} مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ ۝ مثنوی ای ز پئے حرص و هوا ذات تو موت بود با دم لذات تو به گوهر عمرت پیشیزی برفت به آه چه چیزی بچه چیزی برفت به اما کاملان اهل بصیرت که از ظلمات هوا مسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی برگ ارادت مرده ایشان را استعمال دنیا بر طریق که کنند ریاضتند آرد کی از اکابر صحابه میگوید الْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيئَتَانِ يَا بَآئِيَهُمَا رَكِبَتْ اَمَامِ اَحْمَدِ غَزَالِي قَدَسَ لَسَدَسْرَهٗ بَاخْوَا جَابُو سَعِيدَ ابُو الْاِخِرِ قَدَسَ لَسَدَسْرَهٗ گفتم که همه روزندست دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریر می نمائی و چندین طویل پ و شران باطنهای ابریشمی و میخهای زرین بستنی گفتم من سیخ طویل در گل زده ام نه در دل بیت در دل بجز از یک نشاید که بود به در خانه اگر هزار باشد شاید به ای عزیز دنیا را صورت صد هزار است تا بیننده را چشم چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در که است بیت نظر آنرا نکرده برین مشتے خاک به الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند به بِقَدْرِ مَا يَحْتَمِلُ قَلْبُكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخْرِجْ مَحَبَّتِي غَائِبِي لَا اَجْمَعُ مَحَبَّتِي وَحُبَّ الدُّنْيَا فِي قَلْبِي وَاحِدًا اَبَدًا اَوْ نِيَا دَرْدَلٍ وَدَرْدَسْتٍ وَوَا عَيْنِي اَنْجَا حَظًا مِشُوْدُو اِنْجَاعًا مَثْنَوِي تَادِلٍ وَدَسْتٍ رَا اِسْتِي كُنِي بِهَا غَسِمُ عَشْقٍ هَمَزِي كُنِي بِهَ كَرُّو دَرْدَلْتِ طَوْلِ شَوِي نُورِ بَدَسْتِ اِيْرْتِ فَضُوْلِ شُوِي اِيْنِ هَمَزِ رُوْدَلِ بَدَسْتِ مِيَانِ هَبِ بُوْدُ كَرُّو تُو كَمُ شَوِي لِيَا هَمَزِ زِيْرَسِنِ چُونِ اَبِ بَسْتِ دَرْمَا كِ دُنْيَا كُنْدِ مَشُو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان مَصْرَعِ كَيْزِيْنِ چَاهِ ظَلْمَانِي بَرُوْنِ اَنَا جِهَانِ مَنِي بِهٗ عَجِبُ اَز مَرْدَانِي كِه چُونِ حَكَايْتِ نِيَا وَبَنَائِي دُنْيَا حَكَايْتِهَامِي لَا مِيْنِي بَكُوْنِي بَكُوْنِ شِوَشِ مِشُوْدُو بَاخُو شِي وَرَا حَسْتِ تَهَامِ لَذْتِ كِيْرُنْدِ

سید محمد غزالی
در قناعت و توکل
در بیان این که دنیا را از شیطان بدین زرر مانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد یا امروز چه خواهی پوشیدی گفتم اینک رب من است از من بایوس شده باز گشته و نتوانسته که مرا بر درزید و عمر بر دوهر که ایمان دنیا را آله راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفسا ماره صرفت دارد و کلوخه دان تار یک که عالمی دیگر نداند يَعْلَمُونَ ظاهراً مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ ۝ مثنوی ای ز پئے حرص و هوا ذات تو موت بود با دم لذات تو به گوهر عمرت پیشیزی برفت به آه چه چیزی بچه چیزی برفت به اما کاملان اهل بصیرت که از ظلمات هوا مسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی برگ ارادت مرده ایشان را استعمال دنیا بر طریق که کنند ریاضتند آرد کی از اکابر صحابه میگوید الْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيئَتَانِ يَا بَآئِيَهُمَا رَكِبَتْ اَمَامِ اَحْمَدِ غَزَالِي قَدَسَ لَسَدَسْرَهٗ بَاخْوَا جَابُو سَعِيدَ ابُو الْاِخِرِ قَدَسَ لَسَدَسْرَهٗ گفتم که همه روزندست دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریر می نمائی و چندین طویل پ و شران باطنهای ابریشمی و میخهای زرین بستنی گفتم من سیخ طویل در گل زده ام نه در دل بیت در دل بجز از یک نشاید که بود به در خانه اگر هزار باشد شاید به ای عزیز دنیا را صورت صد هزار است تا بیننده را چشم چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در که است بیت نظر آنرا نکرده برین مشتے خاک به الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند به بِقَدْرِ مَا يَحْتَمِلُ قَلْبُكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخْرِجْ مَحَبَّتِي غَائِبِي لَا اَجْمَعُ مَحَبَّتِي وَحُبَّ الدُّنْيَا فِي قَلْبِي وَاحِدًا اَبَدًا اَوْ نِيَا دَرْدَلٍ وَدَرْدَسْتٍ وَوَا عَيْنِي اَنْجَا حَظًا مِشُوْدُو اِنْجَاعًا مَثْنَوِي تَادِلٍ وَدَسْتٍ رَا اِسْتِي كُنِي بِهَا غَسِمُ عَشْقٍ هَمَزِي كُنِي بِهَ كَرُّو دَرْدَلْتِ طَوْلِ شَوِي نُورِ بَدَسْتِ اِيْرْتِ فَضُوْلِ شُوِي اِيْنِ هَمَزِ رُوْدَلِ بَدَسْتِ مِيَانِ هَبِ بُوْدُ كَرُّو تُو كَمُ شَوِي لِيَا هَمَزِ زِيْرَسِنِ چُونِ اَبِ بَسْتِ دَرْمَا كِ دُنْيَا كُنْدِ مَشُو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان مَصْرَعِ كَيْزِيْنِ چَاهِ ظَلْمَانِي بَرُوْنِ اَنَا جِهَانِ مَنِي بِهٗ عَجِبُ اَز مَرْدَانِي كِه چُونِ حَكَايْتِ نِيَا وَبَنَائِي دُنْيَا حَكَايْتِهَامِي لَا مِيْنِي بَكُوْنِي بَكُوْنِ شِوَشِ مِشُوْدُو بَاخُو شِي وَرَا حَسْتِ تَهَامِ لَذْتِ كِيْرُنْدِ

و چون ذکر خدا و رسول مواعظ دینی بگوئی و خشت و زفرت پذیرند قال الله تعالى و اذ اذکیر الله و خاتم
 اشهادت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة و اذ اذکیر الذين من دونها اذ هم يستنبذون
 آری جعل را بوسی گوی کلاب سبب ہلاکت او باشد و بوی عذیر کہ کہ میری موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین
 عطار رحمۃ اللہ علیہ در منطق الطائر نظم نموده کہ دیوانہ بود در ویرانی ماند کے ناگاہ در شہر کے در آمد
 بینی گفتمے پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتمے از بوی کریم دنیای مردار عزیز من این بوی زندگی
 دنیا در دماغ شہبازی رسد کہ مرغ جاننش از گلستان و جمال دوست بوسے یافتہ باشد و از شوق و محبت
 محبوب نسیمی بشامش رسیده و لذت شہد معرفت چون زنبور چشیدہ و حجرہ دل از غوغای تبار غبار
 چون غبار پاک رفته باشد فتنوی چو ہر لذت کہ در ہر دو جهان ست + ترا در حضرت او پیش
 زوشت + چو اپس ترک ہر دو می گیری + چو شتاقان پی او نمیری + قال علیہ الصلوٰۃ
 والسلام علیک کما علی المصلین یا ایہذا الغرور و فی العماد
 قولہ تعالی و کان تحتہ کذا ما قبل الکثر لو کم من ذہب مکتوب فیہ بیسم اللہ المؤمن
 الذی عجب لمن یوقن بالقتل کیف یحزن و عجب لمن یوقن بالرزق کیف یبعب و عجب
 لمن یوقن بالحساب کیف یفعل و عجب لمن یوقن بالموت کیف یفرم و عجب لمن یخوہ
 مخزج البول کیف یتکبر و عجب لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیہا الا اللہ
 اللہ محمد رسول اللہ مودی بریر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ آد گفتم جنتک لاسا لک انہما
 قال سل و کولانی اربعین فقال الرجل ما القرب و ما الاقرب و ما الواجب و ما الاوجب
 و ما العجب و ما الالعجب و ما الصعب و ما الاصعب فقال علی کرم اللہ وجہہ آما القرب
 فالقیمۃ و اما الاقرب فالقرب و اما الواجب فالقرب و اما الاوجب فالقرب الذنب
 و اما العجب فالدنیا و اما الالعجب فطالب الدنیا و اما الصعب فدخل القبر و اما
 الاصعب فدخل القبر بلا زاد بیت مرگ در پیش ست و توبہ میروی + ہر مردان
 چو گرس میروی + کسی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفتم احمق ست از آنکہ میلے نہارد و ہر جا
 ہر جا کہ

و چون ذکر خدا و رسول مواعظ دینی بگوئی و خشت و زفرت پذیرند قال الله تعالى و اذ اذکیر الله و خاتم
 اشهادت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة و اذ اذکیر الذين من دونها اذ هم يستنبذون
 آری جعل را بوسی گوی کلاب سبب ہلاکت او باشد و بوی عذیر کہ کہ میری موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین
 عطار رحمۃ اللہ علیہ در منطق الطائر نظم نموده کہ دیوانہ بود در ویرانی ماند کے ناگاہ در شہر کے در آمد
 بینی گفتمے پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتمے از بوی کریم دنیای مردار عزیز من این بوی زندگی
 دنیا در دماغ شہبازی رسد کہ مرغ جاننش از گلستان و جمال دوست بوسے یافتہ باشد و از شوق و محبت
 محبوب نسیمی بشامش رسیده و لذت شہد معرفت چون زنبور چشیدہ و حجرہ دل از غوغای تبار غبار
 چون غبار پاک رفته باشد فتنوی چو ہر لذت کہ در ہر دو جهان ست + ترا در حضرت او پیش
 زوشت + چو اپس ترک ہر دو می گیری + چو شتاقان پی او نمیری + قال علیہ الصلوٰۃ
 والسلام علیک کما علی المصلین یا ایہذا الغرور و فی العماد
 قولہ تعالی و کان تحتہ کذا ما قبل الکثر لو کم من ذہب مکتوب فیہ بیسم اللہ المؤمن
 الذی عجب لمن یوقن بالقتل کیف یحزن و عجب لمن یوقن بالرزق کیف یبعب و عجب
 لمن یوقن بالحساب کیف یفعل و عجب لمن یوقن بالموت کیف یفرم و عجب لمن یخوہ
 مخزج البول کیف یتکبر و عجب لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیہا الا اللہ
 اللہ محمد رسول اللہ مودی بریر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ آد گفتم جنتک لاسا لک انہما
 قال سل و کولانی اربعین فقال الرجل ما القرب و ما الاقرب و ما الواجب و ما الاوجب
 و ما العجب و ما الالعجب و ما الصعب و ما الاصعب فقال علی کرم اللہ وجہہ آما القرب
 فالقیمۃ و اما الاقرب فالقرب و اما الواجب فالقرب و اما الاوجب فالقرب الذنب
 و اما العجب فالدنیا و اما الالعجب فطالب الدنیا و اما الصعب فدخل القبر و اما
 الاصعب فدخل القبر بلا زاد بیت مرگ در پیش ست و توبہ میروی + ہر مردان
 چو گرس میروی + کسی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفتم احمق ست از آنکہ میلے نہارد و ہر جا
 ہر جا کہ

در مقام توبہ

أَجْنَسُ مِمَّ اجْتَسَى يَعْبِلُ قَالَ سَهْلُ الشَّرَفِيُّ قَدَسَ اللَّهُ بِرَأْسِهِ لِلْعَقْلِ الْفَرْاسِيمِ وَأَوَّلُ كَلِمَةٍ مِمَّ
 مِّنْهُ تَرْكُ الدُّنْيَا هـ جوان و پیر که در بند مال و فرزندند به نه عاقلند که طفلان ناخردمندند +
 یعنی ساورازی گوید رحمت الله علیه الناس من خوف فضيحة الدنيا وقعوا في فضيحة الاخرة
 مشغولی سنگ بینداز و گهر می ستان + خاک زمین می ده و زر می ستان + در عوض فانی خوار حقیق +
 دولت پاکیزه باقی بگیر + قال علیه الصلوة والسلام کن فی الدنيا كأنک غریب أو كما بیوی
 سبیل و عد نفسك من أصحاب القبول رباعی چه کن ارپند پذیری دوسته روز + تا پیشتر از هر
 بیری دوسته روز + دنیا زن پرست چه باشد گرتو + با پیر زلسه انس گیری دوسته روز + قال
 أبو یزید البسطامی قدس الله سره ما غلبنی احد من مثل ما غلبنی شایب من اهل بلخه مقدم
 الدنيا حاجا فقال لی یا ابا یزید ما حد الاهد عندکم قلت لاذ افقدنا نصیرنا و اذ اوجدنا اکلنا فقال هلکنا
 عندنا کلاب بلخه فقلت ما حد الاهد عندکم فقال ذافقدنا شکرنا و اذ اوجدنا اثرنا قطع
 از حادثات و در صف آن صوفیان گریز + کز بود غم خورند و زبا بود شادمان + زایشان بنود قیقه فقر
 از برای آنکه + تصنیف را مصنف نیکو کند بیان + سلی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیه لعلکم تتقون
 فی الدنيا و الاخرة تفکر در آن هر دو آنست که بدانند که قاطعان راه اند و هما حرامان عند
 اهل الله بیت دینی و عقبه احباب عاشق است + میل نیایکی ز عاشق لائق است + قال
 الذبی صلی الله علیه و سلم طالب الدنيا لا ینکون طالبا للمولی و لهذا اقبل اول
 قدم فی طریق السالکین و العارفين ترک الدنيا مع العلائق کلها و جاء فی العبد قال
 یحسن البصری ما بیت الا نبیا و الا ان یصرفوا یخلق عن الدنيا قال اهل المر فیمن
 ترک الدنيا ملک و من اخذها ملک می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف
 کند تا مرد را خوار نگردد و الدنيا جفنة و طال بها کلاب و منیر الكلاب من وقف علیها
 مشغولی اگر خواهی که گرویی مرغ پرواز + جهان جیفه پیش گر کس انداز + بد و مان و ده مر این
 و نیای فدار + که جز سنگ را نشاید داد مردار + نقل است از خواجہ ابراهیم خواص قدس

یعنی جوانان از ستم
 و پیری از ناتوانی
 از خوف فحاشی دنیا
 در دنیا بقدر سد جوع
 و ستر عورت زیاده
 تصرف کند تا مرد را
 خوار نگردد و دنیا
 جفنة و طال بها کلاب
 و منیر الكلاب من وقف
 علیها مشغولی اگر خواهی
 که گرویی مرغ پرواز
 جهان جیفه پیش گر کس
 انداز بد و مان و ده
 مر این و نیای فدار
 که جز سنگ را نشاید
 داد مردار نقل است
 از خواجہ ابراهیم خواص
 قدس

که مقامات فقر و چریت اباباطل کننده آن مقامات غل و بخش ست و آن از طلب جاہ در دنیا و رفعت
منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاہ و منزلت شروع کرد و او را بر لطف مردمان شد
اورا تعذیبی بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که در ویش را حرام است
در همه مذاہب با اہل دنیا آمیختن و بر بلوک و سلاطین آمد و شد کردن **تقلیل** است که خواہر سبیل
تسری رایگی از پاؤشان عراق طلب کرده بود و او صاحب تشر بود بجهت استعانت بدعا چون
بیرت دعای صلح او شفا یافت خواہ در خانہ آمد شہ سال از مردمان عزمت گزید کہ مثل طریقت
گفته اند صحیحہ الایضہ ایضہم قابل الفقراء خواہر میان قوری فرمود قدس سره **ما رأیت جاباً**
عظمین الدنيا بین العبد و مولاه و از تسری تسلی قدس سره منقول است ما و آیت سنا قائل
لطالِب المولى الاصحبة الاغنیاء و ما خال الدنيا فانها هیئت القلب فاذا مات قلب المؤمن
تعود بالله منها صاذا حرج و مکد اقول ما یتشاء و تفعل ما یتشاء و کایالی قال بعض المحققین
لا یجوز للتقیران یجالس بین یدی المذکرات و الملاک طین لان قلبه یموت بضمیر هم
بیت نخت و عقلت پیر حبت این فرست که از مصاحب یا جنس حتر از کنید و ای عزیز از تو
بهر چیزی را بنید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علایق و عوائن پاک نشوی خدایی را نباشی و تا تو را
را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من کہ المولى فله کل بیت جهان آن تو تو مانده عاجز و زود
مردم ترکس دیده هرگز و ای بر او باید کہ از شدت فقر و فاقه تنگ نبائی که آن ذریعہ ترقی در جات
ذیل سعادات و قرب قاضی الحاجات است قال الربی صلی الله علیه وسلم اذا احتب الله عبداً
بکاه من الدنيا كما احکم یحیی سقیة من الماء مالک دنیا گوید قدس سره روزی برابر رسیدیم
و دی نماز با او گذارده بر صلا شسته بود در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدیم که بدان طهارت کردی
و آب خوردی و خسته بیا لین بود و صلا انلی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر ندانست گفتم
پس بدلی حال که سخت متفردی بنیم و مراد ستانے اند تو اگر بگویم تا ترا تفهید کنند گفت یا مالک
الم تخرجت ذائق الخلق اما عقلت ان ترازقی و ترازق ذایک النقی واحد تا اطقن

یعنی در دنیا بنده را که در طلب دنیا و جاہ و منزلت شروع کرد و او را بر لطف مردمان شد اورا تعذیبی بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که در ویش را حرام است در همه مذاہب با اہل دنیا آمیختن و بر بلوک و سلاطین آمد و شد کردن تقلیل است که خواہر سبیل تسری رایگی از پاؤشان عراق طلب کرده بود و او صاحب تشر بود بجهت استعانت بدعا چون بیرت دعای صلح او شفا یافت خواہ در خانہ آمد شہ سال از مردمان عزمت گزید کہ مثل طریقت گفته اند صحیحہ الایضہ ایضہم قابل الفقراء خواہر میان قوری فرمود قدس سره ما رأیت جاباً عظمین الدنيا بین العبد و مولاه و از تسری تسلی قدس سره منقول است ما و آیت سنا قائل لطالِب المولى الاصحبة الاغنیاء و ما خال الدنيا فانها هیئت القلب فاذا مات قلب المؤمن تعود بالله منها صاذا حرج و مکد اقول ما یتشاء و تفعل ما یتشاء و کایالی قال بعض المحققین لا یجوز للتقیران یجالس بین یدی المذکرات و الملاک طین لان قلبه یموت بضمیر هم بیت نخت و عقلت پیر حبت این فرست که از مصاحب یا جنس حتر از کنید و ای عزیز از تو بهر چیزی را بنید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علایق و عوائن پاک نشوی خدایی را نباشی و تا تو را را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من کہ المولى فله کل بیت جهان آن تو تو مانده عاجز و زود مردم ترکس دیده هرگز و ای بر او باید کہ از شدت فقر و فاقه تنگ نبائی که آن ذریعہ ترقی در جات ذیل سعادات و قرب قاضی الحاجات است قال الربی صلی الله علیه وسلم اذا احتب الله عبداً بکاه من الدنيا كما احکم یحیی سقیة من الماء مالک دنیا گوید قدس سره روزی برابر رسیدیم و دی نماز با او گذارده بر صلا شسته بود در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدیم که بدان طهارت کردی و آب خوردی و خسته بیا لین بود و صلا انلی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر ندانست گفتم پس بدلی حال که سخت متفردی بنیم و مراد ستانے اند تو اگر بگویم تا ترا تفهید کنند گفت یا مالک الم تخرجت ذائق الخلق اما عقلت ان ترازقی و ترازق ذایک النقی واحد تا اطقن

اِنَّكَ اَكْرَمُ الْبَرِيَّةِ وَنَسَبِي اَفْقَرِي پس بگزیت مالک بعدہ را بے گشت رضی اللہ عنہا اگر مالک
 پیشتر بیا و پیشتر من نگاه کن کہ چیزے بچلہ مالک نگاه کرد پارہ نواز مصابقت چند نگشت در روزن چشم
 رفتہ بود و چشم را بجا کردہ گفت یا سیدتی شبت تباہ گشت ترا خیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
 کہ این حال وقتا چون پیش خداوند خویش باشم اگر بہہ و وزخ درویدون کشند از ہم خداوند تعالی
 مرا خیر نباشد محمد و مالمہ شیخ مینا قدس سرہ فرمود کہ امام داؤد طائی علیہ السلام تابع زبیر اصحاب
 داشت ہم ازان خانہ خراب داشت نمی در سایہ ونہی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می برادر
 سایہ میگردد انیدی بر سایہ میگرددی امام در شغال بچنان بود روزی اور بجاری مشغول شد امام
 بر حالت معبود مشغول اندما در گفت ای سپر چرا بسایہ میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان دادی
 گفت ای ماور شفقہ با حق سبحانہ تعالی چنان مشغولم کہ از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمد و مالمہ
 شیخ مینا قدس سرہ فرمود کہ نزدیک امام داؤد طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
 داؤد قدس سرہ بجاعت بیرون می مدخلق باز و جام مزاحمت می دادی و برای پای اوست
 انبوه میشدی امام داؤد قدس سرہ بکفرت حق سبحانہ بنا لید و تفسرعی نمود کہ خداوند را در اجتهاد
 من نماز جماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدہد و از و جام ایشان مرا خوش نمی پدیرد پس
 مبتلا گردان کہ فریضہ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تویی تشویش بشغیل با شمع حق سبحانہ تعالی
 باومی را مسلط کرد تا جانی ماندہ گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند محمد و مالمہ شیخ مینا قدس سرہ
 سرہ فرمود کہ در حسرت نامہ بنیشتہ است کہ ہارون رشید خلیفہ بغداد شہساز بزیارت خواجہ داؤد و زبیر
 دیگر میرفت ایشان درون خانہ نمی طلبیدند و بعضی از تالیح او مذاست کردند کہ تو از اولوالاامرا
 و عم زادہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتن بر زبیران و گدایان و جہی ندارد ہارون گفت رفتن من
 محض شدنت و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت انہمین خواری تحمل میکنم و شباب میثوم
 و ایشان کہ دنیا را دشمن گرفتہ اند ازان مراد دشمن میدانند و درون نمی طلبند و ہم شباب میشوند
 بعضی مردمان پیش ہارون باز نمودند کہ داؤد طائی شہساز جمعیہ در خانہ ہسایہ می رود کما و کما

سر زانو
 منہ ایچہ
 ہر سواد
 ہر دور
 ہر دور
 ہر دور
 ہر دور

علیه الرحمۃ چرخ سرد کرد تا روی خلیفه نه بنی امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بدید و او دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدی و بچه از من ننگ سبکی گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شهرات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
و در صرف این مال باک مدار داود گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استاد من است و از خاصه کسب خود
هفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند
که داود از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر و در معاش خود را هم از آن میکند در خانه بقا
داشته است و انگ راقوت هر روزه بسیار و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید یا خدا یا روزی که آن
مال فارغ گردد و او در عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تخلص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود در آن روز یقین داشتند تا چون آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارند شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گویی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار یک
خسته خر گفت ای کاتب عبدنا بقی علیه درهم شهر پاری و رابعه عدویه رضی الله عنهما سفیا
ثوری را گفتند نیک رویت او اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشرطانی رضی الله عنه سبقت قنقره از کتب حدیث که جماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتی روایت کردی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره
فرمود لو آرد شعری بگویم در وجه الکبار فعلیکم بعدم الا لیفات الی ابناؤ الملک
و از صحبت علمای حریص در تقوی طبع و حذر از نماید که صحبت ایشان مضرت از صحبت ابنای دنیا
بود قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا ظلمایا تکونون من حسن الی

بسیار از آن سخن است که در این کتاب است
صالحه در حدیث
بسیار از آن سخن است که در این کتاب است
صالحه در حدیث

خمس من الشك الى اليقين ومن الرياء الى الاخلاق ومن الرغبة الى الهدى و
 من التكاثر الى التواضع ومن العداوة الى النصيحة سهل تسرى رحمة الله عليه لو يد اجتناب
 ثلث اصناف من الناس الجبابة الغافلون والقراء المداهنون والمتصوفة الجاهلون
 یعنی شگروه را از مردم پر میز کن و دور باش جباران غافل ز سلاطین و امر و ملوک حافظان
 مرائی و بی دیانت و تصوفیان جاهل و شیخان حرص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد
 گر چه پاکی ترا پیدا کند به آفتابی چنین درخشان را به اندکی ابرنا پیدا کند به اموری نیر پیدا می طین
 سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جناب
 تا از دنیا و خلق و نفس کلی اصرار و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بر دست نیاید فصل بر آنکه
 اصل عذاب قبر از دوستی دنیا است و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
 اگر گوی چون عذاب قبر بهت تعلق دست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا
 بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیا و سی کلی فارغ اند
 بودن دنیا بودن نزدیک ایشان کیسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست
 دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیا و سی را دوست تر دارند این قوم تر
 عذاب کشند پس عهد ایشان از دنیا در از شود لذت دنیا فراموش کنند وصل دوستی خداوند
 تعالی که در دل بود فراید آید و عذاب راحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
 ندارد ویر عذاب محکم بود و همانا که گوی چون بدست هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چه است
 و پیشتر خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست مایع چیز نیست ثواب و عقاب راجع و بدست حقیقت
 شناختن این کار هر چند بیشتر در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون
 صفر در باطن تو غلبه کند از ان حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دار و غلبه کند حالتی دیگر
 تولد کند که آنرا سندی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتش
 در میان جان تو تولد کند که هلاک تو ان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

در قناعت و تقوی
 در قناعت و تقوی
 در قناعت و تقوی
 در قناعت و تقوی
 در قناعت و تقوی
 در قناعت و تقوی
 در قناعت و تقوی
 در قناعت و تقوی

فروکش پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس است و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم **لَا تَأْخِي أَعْمَالُكُمْ تَزِدُ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ إِنْ شَقَاوَاتِ حَكْمِ رَفِئَةٍ**
جِدَّ بِي سَوْءِ نَحْنِي دَرَسْتِ سَتِ وَأَزْوَجِي بَاطِلِ وَنَشَانِ أَنْتُمْ شَقِي أَزَلِ سَتِ نَيْسْتِ كَمَا دَرُولِ سَتِ
اِنْجِينِ نَحْمَا أَفْكَتَنْدَا كَوِيْدَا كَرِوَرِ اَزَلِ حَكْمِ كَرِوَدِهْ اَنْدِهْ كِهْ كِبْرِي سَنَكِي بِمِيْرَمِ مَرَانَانِ چِهْ سَوْءِ وِنَانِ نَخُورِ دَا بَصِيْرَتِ
بِيْرِوَدِهْ أَنْتُمْ بَعْضِي اَفْعَالِ دَرِ تَوْضِيْطِ اَرِسْتِ چِنَانِكِهْ اَرَادَهْ نَفْسِ زَوْدِ دَرِ تَوْپِيْدِهْ سَتِ اَكْرِخَوَاهِي وَ اَكْرِ
نَخَوَاهِي وَ چِنَانِكِهْ پَاسِي وَ اَبِ نَهِي اَبِ نَخْرَقِ شُوْدَا اَكْرِخَوَاهِي وَ اَكْرِنَهْ وَ مِثْمَاهَا وَ بَعْضِي اَفْعَالِ خْتِيَارِسْتِ چِنَانِ
رَفْتَنْ وَ كَفْتَنْ وَ خُورِدَنْ وَ خَفْتَنْ وَ اَمْثَالِهَا اَكْرِخَوَاهِي كِنِي وَ اَكْرِخَوَاهِي كِنِي وَ بَرِي اِيْنِ اِيْنِ كَفْتِ رَسُوْلِ
صَلِي اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَعْمَالُكُمْ تَزِدُ اِلَيْكُمْ وَ اَنْتُمْ كُنْتُمْ اِنْ شَقَاوَاتِ حَكْمِ رَفِئَةٍ
عَلَى النَّارِ وَاَنَا اَخَذْتُ بِحَبْلِ كُمْ شَاهِرًا وَاَنْتُمْ مِيْرِنِيْدِيْنِ كَمْ شَاهِرَةً نَگَا هِ مِيْدَارَمِ
نَمِيْكَدَارَمِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ فَصَلِّحِ الصَّلَاةَ قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰى نَعْرِضُ مِنْ تَشَاءُ
وَ تَقُوْلُ مِنْ تَشَاءُ اَصْحَابِ طَرِيْقَتِ كُوْنِيْدِ عَزْتِ بَشَرْتِ قَنَاعَتِ سَتِ وَ زَنْ جِهْتِ طَمَعِ مَنُ
قَنَعِ جَهْلِ وَ مَنُ طَمَعِ ذَلِ سَتِ شِيْرُ زَبُوْدِ بَعْرَتِ مَرِوَقَانِ رَاقِدِمِ ۴ مَادِهْ سَگِ خَايِدِ نَخَوَاهِي پَا

در قناعت و توکل
سید سوم
۹۸
فروکش پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس است و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم لَا تَأْخِي أَعْمَالُكُمْ تَزِدُ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ إِنْ شَقَاوَاتِ حَكْمِ رَفِئَةٍ
جِدَّ بِي سَوْءِ نَحْنِي دَرَسْتِ سَتِ وَأَزْوَجِي بَاطِلِ وَنَشَانِ أَنْتُمْ شَقِي أَزَلِ سَتِ نَيْسْتِ كَمَا دَرُولِ سَتِ
اِنْجِينِ نَحْمَا أَفْكَتَنْدَا كَوِيْدَا كَرِوَرِ اَزَلِ حَكْمِ كَرِوَدِهْ اَنْدِهْ كِهْ كِبْرِي سَنَكِي بِمِيْرَمِ مَرَانَانِ چِهْ سَوْءِ وِنَانِ نَخُورِ دَا بَصِيْرَتِ
بِيْرِوَدِهْ أَنْتُمْ بَعْضِي اَفْعَالِ دَرِ تَوْضِيْطِ اَرِسْتِ چِنَانِكِهْ اَرَادَهْ نَفْسِ زَوْدِ دَرِ تَوْپِيْدِهْ سَتِ اَكْرِخَوَاهِي وَ اَكْرِ
نَخَوَاهِي وَ چِنَانِكِهْ پَاسِي وَ اَبِ نَهِي اَبِ نَخْرَقِ شُوْدَا اَكْرِخَوَاهِي وَ اَكْرِنَهْ وَ مِثْمَاهَا وَ بَعْضِي اَفْعَالِ خْتِيَارِسْتِ چِنَانِ
رَفْتَنْ وَ كَفْتَنْ وَ خُورِدَنْ وَ خَفْتَنْ وَ اَمْثَالِهَا اَكْرِخَوَاهِي كِنِي وَ اَكْرِخَوَاهِي كِنِي وَ بَرِي اِيْنِ اِيْنِ كَفْتِ رَسُوْلِ
صَلِي اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَعْمَالُكُمْ تَزِدُ اِلَيْكُمْ وَ اَنْتُمْ كُنْتُمْ اِنْ شَقَاوَاتِ حَكْمِ رَفِئَةٍ
عَلَى النَّارِ وَاَنَا اَخَذْتُ بِحَبْلِ كُمْ شَاهِرًا وَاَنْتُمْ مِيْرِنِيْدِيْنِ كَمْ شَاهِرَةً نَگَا هِ مِيْدَارَمِ
نَمِيْكَدَارَمِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ فَصَلِّحِ الصَّلَاةَ قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰى نَعْرِضُ مِنْ تَشَاءُ
وَ تَقُوْلُ مِنْ تَشَاءُ اَصْحَابِ طَرِيْقَتِ كُوْنِيْدِ عَزْتِ بَشَرْتِ قَنَاعَتِ سَتِ وَ زَنْ جِهْتِ طَمَعِ مَنُ
قَنَعِ جَهْلِ وَ مَنُ طَمَعِ ذَلِ سَتِ شِيْرُ زَبُوْدِ بَعْرَتِ مَرِوَقَانِ رَاقِدِمِ ۴ مَادِهْ سَگِ خَايِدِ نَخَوَاهِي پَا

مرد پروری ۴ مثنوی
نفس را میگفت کای نفس
هم براس نیک نامی داشتم
چون تو هستی در نجاست کارگر
بر در همچون تویی استادم

اصمعی میرفت در سوار
کردست آزاد از کار خسیس
اصمعی گفتش قهاری این گوی
آن چه باشد در جهان زین خجسته
هر که پیش خلق خدمت گر بود

دید کناسی شده مشغول کار
هم ترا دادم گرسه داشتم
این سخن اینجا دین سخن جوی
گفت باشد خوار ترا فنادم
کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن دانشمند قنوی قدس سره اندر آنچه بر کی از ملوک رفته بودند در بان رها نکرد از خاست
از درگی این بیت خواندند بیت سرور اسر سنگ فرمان بده دست در بان بشکند با کام
اینجا مخدوم المله شیخ صفی قدس سره در عرشانی را نگردانیدند و گفتند دست پیمان نشکند جز بای
مخدوم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره مثنوی شکر ایزد را که در باری ام ۴ بیهوده نماند او از نام ۴

من ز کس بر دل کجا بندی نهم چ نام هر دونی خداوندی نهم چ باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقبض
استغنا بحق آبخان مسدود کند که بهزار صد مد کلید خولج و احتیاج مفتوح نگردد و بیت هائی چون تو
عالیقدر و حرم سخوان حیف است چ در بیخ آن سایه بهت که برنا اهل فکندی چ در ویشی راه روز شیطا
و سواس داد که امر و وجه خواهی خورد گشتی مرگ و چون گشتی چه خواهی پوشید گفتم کفن چون گشتی کجا خواهی
گشتی در گور نا امید شده باز گشتی بیت اگر آنگ این بجز داری درست چ بکام ننگ ست منزل گشت
در نفحات از ابی عبد الله مصری نقل میکند که سپروی پیش آمد گفت سبب غم دشتم که سزایه من بود از
سر بیفتاد و شکست و سزایه من ضایع شد گفت ای سپر سزایه خود آن ساز که سزایه پدر است و الله که پدر ترا
پیچ نیست در دنیا و آخرت بجز رضای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سو و تمام آن بود که پدرش
هم نبود این اشاره بر تبه فناست و در باطن سود و سزایه در بازار شوق بقا را باطنی تا چند بازار
خودی پست شوی چ بشاب که از جام فناست شوی چ از سایه و سود و جهان دست بشوی چ
سو و تو جهان به که توی دست شوی چ قال بعض المحققین لو كانت حبة بريد راول الخلق كله عينا
والله کاتبانی دمازی ال نشان کوی نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی ایچکس در جهان
بهر و بر چ از قناعت نیست مکی بیشتر چ نفس قانع گر گدائی میکند چ در حقیقت پادشائی میکند مثنوی

در قناعت و توکل
در قناعت و توکل
در قناعت و توکل

گفت بقرآن حکیم مرد پاک	در ره می شد پیاده در دناک	سائلی گفتش مایه روزگار
بهر سوخت و تو بر کنار	معتقداری بسے اے بنخواه	تا پیاده رفتت نبود پراه
گفت هم بر پا من بار نهم	چه که بار سفته بر گردنم	نقل هست که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روز تو مقرر کنم تا دولت متعلق آن نماند بهلول گفت
چنین کردمی مگر چند عیب بود که اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دو ما آنکه تو شناسی که گویا بدست تو معلوم
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه مانند و از روی حکمت کامله خویش میسراند و دیگر آنکه شاید
وقتی از من بجنبیده شوی و آن روز در راه روزی را از من باز گیری و حق سبحانه و تعالی هیچ گناهی روز
از من باز گیری و بیت و لیکن خداوند بالا و پست چ بعضیان در رزق بر کس نیست چ بزرگوار

گویند رِزْقُ الْعَوَامِّ فِي يَمِينِهِمْ وَرِزْقُ الْخَوَاصِّ فِي يَمِينِهِمْ سَلْطَانَ الْعَارِفِينَ رَأَى سَيْدَ نَبِيَّهِ
 كَسْبَ ظَاهِرٍ نَهَى كُنَى مِنْ جَا مِخْوَرِي كَفَتْ خَدَاوَنَدَمِينَ بِرَأَى سِغْ وَخُوكَ رُوزِي مِير سَا نَدِجَه پنداری
 كه با نیزه برانزساند قطعه فراموشت نکر و این دوران حال چه که بودی لطفه مد فون و مد هوش
 روانت داد و عقل و طبع و ادراک به جمال و نطق و رای و فکرت و هوش به ده انگشتت مرتب کرد
 بر کف به دو بازویت مرکب داشت بر دوش به کنون پنداری از نا چیز همت به که خواهد کردت
 روزی فراموش به قال الله تعالى ان الانسان خلق هلو على یعنی آفریده شد مردم صریح
 در کتاب لب لباب ز تعال نقل میکند که بلوغ جانور است در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرای
 از گیاه خالی میکند و همه حشاش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گربا و سر با صبر بخورد و
 هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بان و ابه تعلیم

یعنی رزق طعام در دست ایشان است و درین خاصان در نفس ایشان است و در روزی آفریده شد مردم صریح در کتاب لب لباب ز تعال نقل میکند که بلوغ جانور است در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرای از گیاه خالی میکند و همه حشاش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گربا و سر با صبر بخورد و هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بان و ابه تعلیم

کرده است مثنوی	جانوری را که بجز آدمی است	سعد چه پر شد سبب علم است
آدمیت آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چه پیش حکم
روزی هر روزه ز خون کرم	وز جهت حرصش همچنان	هیچ غمی نیست بجز فکرتان

يَا مَوْسَى لَا تَهَيِّجْ لِلرِّزْقِ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ لَمْ يَبْقَ فِي خَزَائِنِي يَكْفِي مَعِيَ أَرْزَاقُ مَوْسَى قَدِ سَرَّ
 بزيارت بگو میرفت و در میان راه خشکی کو دکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت
 السلام عليك كوك جواب سلام باز داد فتح رحمتش پر سید از بجای آئی با سیدی گفت من بیت
 زبانی پر سید هنوز کو دکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنج داشتی گفت ای پسر چنین
 سخن باقی عمر گوی که ملک الموت از من خرد تران را جان قبض کرده است و خاک سپرده گفت
 ای کو دک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زَادِي الْيَقِينِ أَيْمَانًا كُنْتُ وَرَاحِلَتِي قَدَائِمِي
 عَلَيْهَا وَمَطِيئِي شَوْقِي وَعَيْشِي قَدَمِي مَوْسَى كَفَتْ مِنْ تَرَاوِينِ نَهَى بِرِهْمَ زَانِ وَأَبِي بِرِهْمٍ كَفَتْ نَامُ
 چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بماند
 خود همان برد پسندی که با خود طعامی ببری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت

پس گفت اسی ضعیف یقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر همان رارو زری
 سید بدر آنجا خوش همان طلبیده است چگونہ شراب و طعام نندد قطعہ اسی قناعت تو کرم گردان
 کہ و رای تو هیچ نعمت نیست بہ کج نبر اختیار تقمان ست بہ ہر کرا صبر نیست حکمت نیست بہ ہر کرا
 را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانہ پادشاہی کہ بیج دزد و کرم راوران مدخل نیست گفتند مگر
 کہ دو نان از آسمان ہر تومی بر ما بندگنت اگر زمین بودی ہر آنیہ از آسمان می انداختند گفتند این گشتار
 است کہ شما میگوئید گفت از آسمان نیز بہین گفتار نازل شدہ است قال بعضہم لاکونوا للرزق
 مہتمن فذکووا للذکر قال اللہ تعالیٰ اقلای نظر ان الی الایل کیف تخلقون
 گفته اند بشر حلیمست بارگران بر تابد و منقاد است ہمہ کس را فرمان برد و قانع ست ہمہ گیاہا بجز دو
 متحمل ست و در گرسنگی تشنگی شکیبائی و زرد ہر چہ از حیوان مطلوب ست از نسل و طالع شیر و لحم و رکوب
 ہمہ ازو حاصل ست پیرو می قدس سرہ فرمود نظر بر خوان افلاک نظر تا قدرت مابینی بہ کبرہ بیشتر بنگر
 تا صانع خدا بینی بہ در خار خوری قانع در بار کشی رضی با این وصف اگر جوئی در اہل صفا بینی بہ
 محققان گویند کہ در فرج طہور اربعہ کہ در قرآن مجید مذکور ست قال اللہ تعالیٰ فخذوا بعبادۃ اللہ
 قصروہن الیاء ثم اجعل علی کل جبل من ہن جزء اقماد عمن یا تبینک سعیا ما اشارتین
 است کہ بو تررا کہ ہمیشہ با مردم ستانس ست کبش و رشتہ الفت با خلق بجز و تحروس را کہ ہموار ہا
 شہوتست فرج کن و خود را از بند شہوت باز رہان و زناغ کہ منبع حرص ست بقتل و صفت حرص
 از بگذار و طاؤس کہ مستجمع زینت ست کبش و دیدہ سمبت از آرایش دنیا فرو بند تا زندہ ابد گردی
 قطعہ با تو قرب قاب تو سین آگہ افتد عشق را بہ کہ صفات خود و بعد المشرقین افنی جدا بہ با تظار
 خاک و ریت المقدس پامنہ بہ با سپاہ پیل بر در گاہ بیت اللہ میا بہ در انوار آوردہ ہر کہ خواہد
 نفس خود را بجات ابدی زعمہ گرداند تو ای بدنی را بیغ ریاضت سہل کرد و بعضی زی بعضی بیانیہ
 تا سورت ایشان شکستہ منقاد فرمان شوند و ایشانرا بابعیہ شرع و عقل بخواند تا طاعت کنان نشا بہ
 باز آیند و گویند چہا صفت اذطبار بعبادہ در آومی پر یادہ است اول کہ کہ نتیجہ آتش ست دوم

در قناعت و توفیق
 سید سوم
 کرم گردان
 حکمت نیست
 کبش و رشتہ الفت
 شہوتست فرج کن
 از بگذار و طاؤس
 قطعہ با تو قرب قاب
 خاک و ریت المقدس
 نفس خود را بجات
 تا سورت ایشان
 باز آیند و گویند

شہوت کہ زمرہ بادست سوم جوص کہ عادت آبست چہارم امساک کہ صفت خاکست چہا کہ حکیم
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مشنومی چارم غرت چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین بون
گردن چہ پس با بیان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غ را چو خلیل چہ فصل فی
التوکل والتبتل قال اللہ تعالیٰ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۗ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۗ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ ہرگز بغیر
پروردازی و باو گیری و ریز سازی و نظر بہت بگویند نیند ازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد و گوئی مَخَذَ أَخِيْلًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخَذُ آبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا وَلَكِنْ خَلِيْلًا
اللَّهُ خَواجِدُ وَالنُّونَ مِصری رحمہ اللہ زسنہ صالحہ را دید در دست او عصائی پر سید من این آیت
قَالَتَ مِنَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَىٰ آيِنَ قَالَتْ إِلَىٰ اللَّهِ ذُو النُّونِ كُفْتُ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هُدِي عِظْمِي
عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حَبَّ الْمَوْلَىٰ فَالْمَوْلَىٰ يَجْرِبُهُ بِالْمَوْلَىٰ ثُمَّ بِالْعَبْقَىٰ ثُمَّ بِالْأَلْيَا
فَإِنِ الْمَتَّىٰ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وُلِيَ عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنِ لَمْ يَكُنْ لِلْمَوْلَىٰ لِي مَعْدَلٌ يَخِي مِنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ سَمْتِ الْأَرْضِ
قال عليه الصلوٰۃ والسلام حاكيا من الله تعالى يا عبادي انظروا الى الدهور هل
انقطع الى احد فلم اعزها وهل توكل على احد فلم اكفه ربا عي اى بنده من گریز
و خود را بدین کن چہ گر شاہ جهان نگردی انگہ گلکن چہ زوگرد جهان بگرد و با آبلہ کن چہ گر ہر سنی
یا بی مارا بدین کن چہ قال اللہ تعالیٰ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۗ توکل تفویض کارنا و تسلیم
امورست بحق سبحانہ تعالیٰ ہمیشتی کہ بندہ را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ و تفسیر آیہ ہُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ ۗ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگویی ای آدمی خلق عالم در حق تو چہا رطائف انداول
گردی کہ در اول حال ترا بجا آیند چون پرورد ما در دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اول
و اخلا و سوم زمرہ کہ آشکارا ہا تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقہ کہ پنهان ہا تو معاش
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگویی ہر پنهان کن و کار ساز خود ایشان چندار

در این حدیث اشارت فرمودہ شد کہ ہرگز بغیر پروردازی و باو گیری و ریز سازی و نظر بہت بگویند نیند ازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع خود چنین خبر داد و گوئی مَخَذَ أَخِيْلًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخَذُ آبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا وَلَكِنْ خَلِيْلًا اللہ خَواجِدُ وَالنُّونَ مِصری رحمہ اللہ زسنہ صالحہ را دید در دست او عصائی پر سید من این آیت قَالَتْ مِنَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَىٰ آيِنَ قَالَتْ إِلَىٰ اللَّهِ ذُو النُّونِ كُفْتُ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هُدِي عِظْمِي عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حَبَّ الْمَوْلَىٰ فَالْمَوْلَىٰ يَجْرِبُهُ بِالْمَوْلَىٰ ثُمَّ بِالْعَبْقَىٰ ثُمَّ بِالْأَلْيَا فَإِنِ الْمَتَّىٰ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وُلِيَ عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنِ لَمْ يَكُنْ لِلْمَوْلَىٰ لِي مَعْدَلٌ يَخِي مِنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ سَمْتِ الْأَرْضِ قال عليه الصلوٰۃ والسلام حاكيا من الله تعالى يا عبادي انظروا الى الدهور هل انقطع الى احد فلم اعزها وهل توكل على احد فلم اكفه ربا عي اى بنده من گریز و خود را بدین کن چہ گر شاہ جهان نگردی انگہ گلکن چہ زوگرد جهان بگرد و با آبلہ کن چہ گر ہر سنی یا بی مارا بدین کن چہ قال اللہ تعالیٰ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۗ توکل تفویض کارنا و تسلیم امورست بحق سبحانہ تعالیٰ ہمیشتی کہ بندہ را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ و تفسیر آیہ ہُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگویی ای آدمی خلق عالم در حق تو چہا رطائف انداول گردی کہ در اول حال ترا بجا آیند چون پرورد ما در دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اول و اخلا و سوم زمرہ کہ آشکارا ہا تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقہ کہ پنهان ہا تو معاش کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگویی ہر پنهان کن و کار ساز خود ایشان چندار

این طایفه اند اهل توحید و باقی همه خوشیستن پرستند چه گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از بیخام داد که ما را بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در آنچه ضعیف است و ما را جواب گفت که مرد را یک جز شهوت است و نه جز عقل و زن را نه جز شهوت و یک جز عقل اکنون یک جز شهوت تو برین جز عقل غالب آید میخواهی که مشغول وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخدمت خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمند شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد است
تونی به و آن مرد که از زنی خجل مانده بنم به نقل است که مریم را صلوات الله علیها گفتند چه شوهر میخواهی گفت دل من بخدمت خدا مشغول است و زبان بذكر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل باو متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بخلو قی مشغول گردم فما العالم شیخ میتا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی در کار و بنال صید کبھی و و انیده میرفت آن صید را بر سر ابراهیم آورد و گفت اَلِهَذَا اَخْلَقْتَ يَا اِبْرَاهِيمَ
زنش و خوشی با ابراهیم درآمد و بعضی گویند برابر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان نشسته بود و سر بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و هماری بر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در سر ای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سر ای ابراهیم دست رباط نیست گفت این سر ابراهیم را از کی باو نیست گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باط همین یافت که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متعجب شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد بچو معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمانی کار ما را دست کرده بیایم گفت کار ما ازین شتاب تر هست هم از نجار و میس تا کار جهان رست کنی و بر شود چون دیر شود دولت ز ما سر شود چه خضر نا پدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و جاها خود بود و او جامه و کلاه خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدمت او سپرد و سر بیابان نهاد و بیت تو در کشتی فلک خود را میا از بهر تسبیحی که خود روح القدس گوید که بسم الله مجربها بیت بار دست یگانه باش و بخلق چه بگوید

مشوقی ترا و بر سر عالم خاک به گویند اما مثل تریس سرور جای بودی گفت نمیدانی که محلی قمار است
 زمین است گفت بلی سیدانم لیکن قمار حرام است و در شانم هرگز نگفتم که برین رحمت کن هرگز حاجت ارا
 ست از تو ای و هرگز حاجت خواوست از چه تو ای محمد و مالمه شیخ پنا قدس سره فرمود
 که رابعه رضی الله عنها به مناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا تیرس و در رخ پرستیده هست هم در دوزخ
 و اگر پاید بهشت پرستیده هست بهشت بر رابعه هر چه گویان و اگر ترا محض بر تو پرستیده هست ویدار
 خویش از رابعه دریغ مدارا و عزیز کی باند شیعه کلف عملح و مشایخ طبقاتان و بان خراب کرده
 یا و یا اگر فرموده و از خلق بکلی عزت و شتند و یگان ماه و چهل گان روز گرد و علم و آب گشتند و در
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر خالی نگذشته اند بر آنچه کردند بر مناجات از رخ
 و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بار کشیدن و شقت ویدن چه حاجت است شیخ احمد عراقی
 میفرماید قدس سره و باید که چون طلب و در دست گیر و گوی نیازی باز نگاه آن گوی نیاز آسان
 اند از دو نگاه بلوح نگاه بقلم و نگاه بعلی و نگاه بشری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده حرمت از در اگر لباس
 اول لباس خواجهگان بود بر پیش زنده و اگر لباس گدایان بود و در سایر پرده و در ویشی بر بند و بر صند
 نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود و مروانند که بتابعیت سید اجل بیک و مزدون
 از فلک و ملک در گذشتند مقدم بر قباب قومین او ادنی نهادند و مل ثقلین تیغند نشدند کفین
 انفس العاشقین خدیجه عباد القلین رباعی ای خلق جهان بگویی شتابید به آمانند
 سوخکان در یابید به ای اهل مناجات که در محرابید به صد قافله بگنبد شت و شاید خوابید به آرس
 ای عزیز حال این جوان مروان ندانند که ایشان چه فرمانند ایشان عاشقان رحمانند مستاقان
 سبحانند آتش زنده جسم و جانند قلند روشنان حضرت اله اند و یوانگان بیگناه اند شوریدگان
 پادشاه اند این دیوانگان رعب عجب حال نیست نه این شیعگان را محب کمال نیست طامات
 ایشان همه گنا هست و عصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کردارشان همه گفتار
 فاسقان حاضر اند و حاضران فاسب نیست پادشاهانیم و ما را ملک نیست به زمین سبب اف

گرائی میزیم : اولیائی تحت قبائی کایم قهیم خیری قوله تعالی انفر و اخفافا و تبقا لا الامم تشری
 نوید و قدس سره که خفاف آنانند که از بند شهود و ماسوی التذ از اذند و تقال نامله بقیه تعلقات مقیدا
 و زجر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند از کوشش عنایت براه سلوک درآمده و تقال سالکانند
 پرورش هدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما کی بیال کشش می پرود و گیرے
 بی پای کوشش راه می برد آنکه بی پای کوشش راه می رود و در هر قدمی علی زیر پا میکند آنکه بیال کشش
 و اقبال می برد می مشابه ماسوی اللطو می کند بیت مر و عارف چون بدان پر می پرود
 در موازنه فلک می بگذرد و سیر ز راه می یگر و ز راه : سیر عاشق هر زمان تا تحت شاه : قال
 ذوالنون المصری رایت بعض سواحیل لسانم افراة فقلت لها من این آیت قالت من
 عند اوام یجانی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا فقلت این تریدین
 قالوا ای رجال کالتهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فقلت صیفهم فانشدت شعر
 قوم همو هم بالله قد علقت : فما لهم هم تبتوا الی احد : فطلبت القوم مولا هم و
 سید هم : یا حسن مطلبهم للواحد الصمد : از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است
 که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر شسته بود و قصد تکران کردن اسمیل علیه السلام را از قرآن
 به ایشان نخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
 ای کنون جز تو ندارم روی بگه بنام او و بعد از آنکه سبب چهار موقوف ایستاده بود قصد زیارت
 والدین کرد چون بدمشق برادر سر خود رسید غلظه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
 انا احمد انیک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد محمود را با ما چه کار
 اعظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم : جان را ایسر بندجای تو کرده ایم : ما کرده ایم ترک خود
 هر دو کوان نیز : وینا که کرده ایم برای تو کرده ایم : قول الله تعالی و عهدنا لآل ابراهیم و اسمعیل
 ان ما یاربیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک داری خانه دل را که حرم دوست
 است از او ناس تعلقات کونین که تطهیر حیت از او ناس و او زار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیاء

سخن اولیائی تحت قبائی کایم قهیم خیری قوله تعالی انفر و اخفافا و تبقا لا الامم تشری
 نوید و قدس سره که خفاف آنانند که از بند شهود و ماسوی التذ از اذند و تقال نامله بقیه تعلقات مقیدا
 و زجر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند از کوشش عنایت براه سلوک درآمده و تقال سالکانند
 پرورش هدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما کی بیال کشش می پرود و گیرے
 بی پای کوشش راه می برد آنکه بی پای کوشش راه می رود و در هر قدمی علی زیر پا میکند آنکه بیال کشش
 و اقبال می برد می مشابه ماسوی اللطو می کند بیت مر و عارف چون بدان پر می پرود
 در موازنه فلک می بگذرد و سیر ز راه می یگر و ز راه : سیر عاشق هر زمان تا تحت شاه : قال
 ذوالنون المصری رایت بعض سواحیل لسانم افراة فقلت لها من این آیت قالت من
 عند اوام یجانی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا فقلت این تریدین
 قالوا ای رجال کالتهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فقلت صیفهم فانشدت شعر
 قوم همو هم بالله قد علقت : فما لهم هم تبتوا الی احد : فطلبت القوم مولا هم و
 سید هم : یا حسن مطلبهم للواحد الصمد : از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است
 که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر شسته بود و قصد تکران کردن اسمیل علیه السلام را از قرآن
 به ایشان نخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
 ای کنون جز تو ندارم روی بگه بنام او و بعد از آنکه سبب چهار موقوف ایستاده بود قصد زیارت
 والدین کرد چون بدمشق برادر سر خود رسید غلظه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
 انا احمد انیک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد محمود را با ما چه کار
 اعظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم : جان را ایسر بندجای تو کرده ایم : ما کرده ایم ترک خود
 هر دو کوان نیز : وینا که کرده ایم برای تو کرده ایم : قول الله تعالی و عهدنا لآل ابراهیم و اسمعیل
 ان ما یاربیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک داری خانه دل را که حرم دوست
 است از او ناس تعلقات کونین که تطهیر حیت از او ناس و او زار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیاء

طبیعی جلیلیہ حالت بیہوشی و باین حقیقتہ الغیبہ فیہ فاکتسب من حقیقتکم الفکر فی
 الملک فلیتنبہ الصاویق لہذہ الدقیقہ بیت کاسی فرود و نہمت شرفینیت وقت
 کہ در کسین کہ عمر قاطعان طریق کہ تو را تعالی و فیہا ما تشہبہ بالانفس و تلتذا الاعیان زرو
 فرمود کہ اہل نظر میدانند لذت عین در چہ چیزست جمعی کہ غشاوہ اعتزال بر نظر عبرت میں ایشان ظاہری
 گشتہ آلعان انوار جمال انکو مسدود و بنگر بریشان پوشیدہ ماند با ایشان بگوی کہ تذا لاکھ
 عبارت از مصیبت بر سر صاحب بعیرے روشن ست کہ اہل شوق را جز شاہدہ جمال محبوب مطلوبی نیست
 بیت پر وہ از پیش بر انداز کہ مشتاقان را ہ لذت دیدہ بجز دیدن و دیدار تو نیست وہاں ساک
 راست رفتا اشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دنیا و دنیا جات گفتی اللہ کذا دخلتی
 الجنة و تقول انار اہن سناک یا مالک فاجعلنی ترابا و حب الجنة لا ربا ہا بیت نص
 وفق مسلت باشد کہ کاسین بر دو عالم افشانی کہ گویند اگر وعدہ دیدار در شبست نبویے ہرگز نہ
 زبان عارفان ذکر بہشت نرفتہ انجمنہ حسن العارفين کما ان اللہ لیسأل المؤمنین اور دمان
 اگر ہر زبان سلطان العارفين ذکر و بیارفتی و ضو ساختہ اگر ذکر بہشت نرفتہ غسل کردی گفتار ہرگز نہ
 فرمود دنیا محدث ست پس ذکر او محدث بود بکرم حال و از حدث و طوباید کرد و بہشت جا قضاے
 شو ست پس ذکر او جنابت باشد بکرم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مروان میر و ذوقہ مختشا
 تا اینجا کہے فضولی نکتہ تیغ زندق تیغ خورد و دیگر ست و آنکہ کاسہ لیسید و ترید خورد و دیگر ست گدا یان
 با پادشا ہان برابر کو باشند نقل ست کہ بایزید بطامی قدس سرہ گفت بعد از ریاضت چہل سال
 سی ہزار حجاب برداشتم وزاری کردم کہ راہم دہند خطابی آمد کہ باکوڑہ شکستہ و پوسین بارہ کہ تو کا
 ترارہ نیست در حال ترا بنید اختم ترا شنیدم کلامی بایزید باین مدعیان بگوی کہ بایزید بعد از ریاضت
 چہل سال تا کوڑہ شکستہ و پوسین پارہ نینداخت بار نیافت شما کہ با چندین علائق دھوی بخود جان
 بستہ ایہ و طریقت را دانہ و دام ہوا ی نفس ساخته کلا و ماشا کہ ہرگز بار نیاید نقل ست کہ ہرگز
 سا از مردان شقیق یعنی قدس شد روہ اتفاق سفر حج اتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بہر حال از کسین کہ عمر قاطعان طریق کہ تو را تعالی و فیہا ما تشہبہ بالانفس و تلتذا الاعیان زرو
 فرمود کہ اہل نظر میدانند لذت عین در چہ چیزست جمعی کہ غشاوہ اعتزال بر نظر عبرت میں ایشان ظاہری
 گشتہ آلعان انوار جمال انکو مسدود و بنگر بریشان پوشیدہ ماند با ایشان بگوی کہ تذا لاکھ
 عبارت از مصیبت بر سر صاحب بعیرے روشن ست کہ اہل شوق را جز شاہدہ جمال محبوب مطلوبی نیست
 بیت پر وہ از پیش بر انداز کہ مشتاقان را ہ لذت دیدہ بجز دیدن و دیدار تو نیست وہاں ساک
 راست رفتا اشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دنیا و دنیا جات گفتی اللہ کذا دخلتی
 الجنة و تقول انار اہن سناک یا مالک فاجعلنی ترابا و حب الجنة لا ربا ہا بیت نص
 وفق مسلت باشد کہ کاسین بر دو عالم افشانی کہ گویند اگر وعدہ دیدار در شبست نبویے ہرگز نہ
 زبان عارفان ذکر بہشت نرفتہ انجمنہ حسن العارفين کما ان اللہ لیسأل المؤمنین اور دمان
 اگر ہر زبان سلطان العارفين ذکر و بیارفتی و ضو ساختہ اگر ذکر بہشت نرفتہ غسل کردی گفتار ہرگز نہ
 فرمود دنیا محدث ست پس ذکر او محدث بود بکرم حال و از حدث و طوباید کرد و بہشت جا قضاے
 شو ست پس ذکر او جنابت باشد بکرم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مروان میر و ذوقہ مختشا
 تا اینجا کہے فضولی نکتہ تیغ زندق تیغ خورد و دیگر ست و آنکہ کاسہ لیسید و ترید خورد و دیگر ست گدا یان
 با پادشا ہان برابر کو باشند نقل ست کہ بایزید بطامی قدس سرہ گفت بعد از ریاضت چہل سال
 سی ہزار حجاب برداشتم وزاری کردم کہ راہم دہند خطابی آمد کہ باکوڑہ شکستہ و پوسین بارہ کہ تو کا
 ترارہ نیست در حال ترا بنید اختم ترا شنیدم کلامی بایزید باین مدعیان بگوی کہ بایزید بعد از ریاضت
 چہل سال تا کوڑہ شکستہ و پوسین پارہ نینداخت بار نیافت شما کہ با چندین علائق دھوی بخود جان
 بستہ ایہ و طریقت را دانہ و دام ہوا ی نفس ساخته کلا و ماشا کہ ہرگز بار نیاید نقل ست کہ ہرگز
 سا از مردان شقیق یعنی قدس شد روہ اتفاق سفر حج اتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر و بخدا سپردم اما چون در بطنام برسی باید که بیای بوس سلطان العارفین بایزید شرف گردی و
از من اوراد عابرسیانی چون مرید بطنام رسید بیای بوس بایزید شرف شکر پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مرید ام از مریدان شقیق غمی بنیت حج میروم پرسید که پر تو چه کارستی کند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پای توکل بجای رسانیده هست که میگوید که اگر آسمان همه آسمین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی به بار دونه از زمین چیزی بر روی و جمله خلایق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود بزرگم گو کانت حبه بریدار و اخلق کلهم عیالی و الله
لا اله الا الله سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب شرکی اگر بویزید کلاش
باشد و در مقام آن مشرب پروا از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرامی آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از بخت خود بخواه و بخورت از شوی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجامود
میگوید که پای توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلایق نمی گنجد عارفی همچو بویزید باید که بران توکل
جرح کند و گرنه اگر احد و کمال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل است که پیش او پس گفتند مردی
هست که سی سال برآمد پا بگوری فرور برده و بران گوشه بسته و کفن در گلا و نخیده و نم سیکر بر او پس گفت
مرا آنجا برید آنجا بر دزد چون آن مرد را بدان صفت بدید گفنت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده هست و بدین هر دو باز مانده این هر دو بیت ماه تواند آن مرد را سخن
نم شد نعره زد و جان باد و در گور افتاد بجان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر زندگی چیست امروز هر که
بماند فاسد و بخیمالی و مرغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می چندارند و لهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی آئی عزیز تر از دین مردان چه خبر جانے مشب روز جزا
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش کنی از ایشان رسائی خود کاری عظیم بود این هوکله
فی یخزل بهایر اقدام شعروا ذکسفالك من زمانك و کجد + فهو المراد و این ذاک الولا
عزیز من اگر صاف رفت از آنچه دانست و در دستان همه در دما از است شوخ چنان راه کسی شوخ
عظام خواند صفا که از مشایخ بزرگام مانند رباعی آن اهل گران بهاز کانی و گرت + وان در

کلمه
بایزید شرف شکر پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مرید ام از مریدان شقیق غمی
بنیت حج میروم پرسید که پر تو چه کارستی
کند او گفت پیر من مقام توکل درست میکند
و پای توکل بجای رسانیده هست که میگوید
که اگر آسمان همه آسمین گردد و روی زمین
همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی به بار
دونه از زمین چیزی بر روی و جمله خلایق
عیال و اطفال من باشند من از توکل خود
بزرگم گو کانت حبه بریدار و اخلق کلهم
عیالی و الله لا اله الا الله سلطان العارفین
گفت نیست صعب کافری و نیست صعب شرکی
اگر بویزید کلاش باشد و در مقام آن مشرب
پروا از من بگوی که از بهر دو نان خداوند
تعالی را چرامی آزمائی اگر ترا بنانی حاجت
افتد از بخت خود بخواه و بخورت از شوی
تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و این
جامود میگوید که پای توکل شقیق قدس سره
که در وهم و فهم خلایق نمی گنجد عارفی
همچو بویزید باید که بران توکل جرح کند
و گرنه اگر احد و کمال که در اینچنین توکل
سخن گوید نقل است که پیش او پس گفتند
مردی هست که سی سال برآمد پا بگوری
فرور برده و بران گوشه بسته و کفن در
گلا و نخیده و نم سیکر بر او پس گفت
مرا آنجا برید آنجا بر دزد چون آن مرد را
بدان صفت بدید گفنت یا فلان سی سال است
تا گور و کفن ترا از خدای تعالی مشغول
کرده هست و بدین هر دو باز مانده این هر
دو بیت ماه تواند آن مرد را سخن نم شد
نعره زد و جان باد و در گور افتاد بجان
الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر زندگی
چیز است امروز هر که بماند فاسد و
بخیمالی و مرغ سیر شده اند اگر دین
بدین آسانی بودی که خلق می چندارند و
لهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا و
انبیا کباب نگشتی آئی عزیز تر از دین
مردان چه خبر جانے مشب روز جزا
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را
بخدمت کفش کنی از ایشان رسائی خود
کاری عظیم بود این هوکله فی یخزل
بهایر اقدام شعروا ذکسفالك من زمانك
و کجد + فهو المراد و این ذاک الولا
عزیز من اگر صاف رفت از آنچه دانست
و در دستان همه در دما از است شوخ چنان
راه کسی شوخ عظام خواند صفا که از
مشایخ بزرگام مانند رباعی آن اهل گران
بهاز کانی و گرت + وان در

بایزید شرف شکر پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مرید ام از مریدان شقیق غمی
بنیت حج میروم پرسید که پر تو چه کارستی
کند او گفت پیر من مقام توکل درست میکند
و پای توکل بجای رسانیده هست که میگوید
که اگر آسمان همه آسمین گردد و روی زمین
همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی به بار
دونه از زمین چیزی بر روی و جمله خلایق
عیال و اطفال من باشند من از توکل خود
بزرگم گو کانت حبه بریدار و اخلق کلهم
عیالی و الله لا اله الا الله سلطان العارفین
گفت نیست صعب کافری و نیست صعب شرکی
اگر بویزید کلاش باشد و در مقام آن مشرب
پروا از من بگوی که از بهر دو نان خداوند
تعالی را چرامی آزمائی اگر ترا بنانی حاجت
افتد از بخت خود بخواه و بخورت از شوی
تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و این
جامود میگوید که پای توکل شقیق قدس سره
که در وهم و فهم خلایق نمی گنجد عارفی
همچو بویزید باید که بران توکل جرح کند
و گرنه اگر احد و کمال که در اینچنین توکل
سخن گوید نقل است که پیش او پس گفتند
مردی هست که سی سال برآمد پا بگوری
فرور برده و بران گوشه بسته و کفن در
گلا و نخیده و نم سیکر بر او پس گفت
مرا آنجا برید آنجا بر دزد چون آن مرد را
بدان صفت بدید گفنت یا فلان سی سال است
تا گور و کفن ترا از خدای تعالی مشغول
کرده هست و بدین هر دو باز مانده این هر
دو بیت ماه تواند آن مرد را سخن نم شد
نعره زد و جان باد و در گور افتاد بجان
الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر زندگی
چیز است امروز هر که بماند فاسد و
بخیمالی و مرغ سیر شده اند اگر دین
بدین آسانی بودی که خلق می چندارند و
لهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا و
انبیا کباب نگشتی آئی عزیز تر از دین
مردان چه خبر جانے مشب روز جزا
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را
بخدمت کفش کنی از ایشان رسائی خود
کاری عظیم بود این هوکله فی یخزل
بهایر اقدام شعروا ذکسفالك من زمانك
و کجد + فهو المراد و این ذاک الولا
عزیز من اگر صاف رفت از آنچه دانست
و در دستان همه در دما از است شوخ چنان
راه کسی شوخ عظام خواند صفا که از
مشایخ بزرگام مانند رباعی آن اهل گران
بهاز کانی و گرت + وان در

نشانی دگرست به اندیشه این و آن خیال من دست به افسانه عشق را بیانی دگرست به ای عزیز
 شین شیخی اگر چه چون شین شیر و شکر و شهب شیرین نماید و نامی او خوشی و خرمی افزاید بیای در میان حرف
 علت علتها از وفزاید و افتها و بلاها از و پدید آید رجوع و قبول خلق زنا را آهنی است مگر بعنایت حق تعالی
 گسته شود شیر نرمی و شیر مردی و صادق باید که ازین دام قلندر و ابروی آن یار با سعی این گوی
 ملاست ست میدان هلاک به وین راه مقام را آن بازنده پاک به مردی باید قلندری و این چاک
 تا بر گزرد و غبار و آبر میباید که ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القاطع و اطمینان بنده آنست که از همه
 نسبتها پاک گشته باشد و از بند آرزو و خط خویش آزاد شده بود نقل است که جنید گفت قدس سر
 یکبار رنجور بودم گفتم اللهم اشفنی ^{ای شفا بخش مرا} آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار و اراده
 تو در میان میباید و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و نیز
 او را پایی در و کرد و فاتحه خواند و بر پا مید با تقا و از او ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
 صرف میکنی نقل است که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سببی بردست گرفت و گفت که لطیف است
 بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سبب نبی چهل روز نام عظم خدای تعالی فراموش
 شد سوگند خورد که باقی عمر میوه بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات است که عقل زیرکان روزگار در او را
 آن سر سیمه کرده و ما بر کی تبتی خوشنودیم مثنوی بر و جان مادر سر خویش گیر به چو عاشق نه کار خود
 پیش گیر به تو با این گدائی و گنده بغل به بدگاه شاهان نیابی محل لا یجوز اوقات الباقی قد کصد
 یکی قطب الاقطاب گوید و دیگر قدوه اصحاب خواندند و بخواه هنوز روی مسلمانی ندیده بنیاد و نیکبانی
 مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد کفین شرمین التناهما بین المشرق
 والمغرب ولا یزین عند الله جناح بعوضه اگر مطلوب رجوع خلق است صورت های سنگسج
 و عهد بعضی مردمان است و اگر مقصود شهرت خود طلبی شهرت برست مثنوی ز ابلیس لعین شاه
 شود پیدای هر آن خرق عادت به که از دیوارت آید گاهت از بام به گوی بر دل نشیند که در اندام به
 کلمات تو اندر حق برستیست به جز آن که بر و یا و محبت و سستی است به کلمات تو که در خود نمانیست

ببینی انور که
 حیرت کننده
 بیست
 یعنی رسول
 علیه الصلوة
 والسلام
 در مقام توکل
 در مقام توکل
 در مقام توکل

در مقام توکل
 در مقام توکل
 در مقام توکل
 در مقام توکل

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسِكُوا
بُيُوتَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ بَرَّانِ أَهْلُ مَآرِثِ أَنْتِ أَيْ
آن کسانیکہ ایمان آورده ایچون بر خیزید از خواب غفلت و متوجه شوید نمازی کہ معراج شہاست
بتعام قرابت پس رویا خود را کہ بدان توجہ دنیا کرده اید بشوئید آب توبہ و استغفار رود دستہارا پاک
سازید از تمسک بجلالت و این و تعلق بانی الکلونین و مسح کنید سر ہر بار یعنی نزل کنید نفسہارا اور
راہ رضای خدای تعالی و پایہارا از طین طینت و قیام بانیت غسل و سید و اگر شمار اجنابت سید
باشد از انفات بغیر ما پس پاک شوید بیت ای بہ پندار وجود آلودہ خود را پاک سازد کہیں طہارت
ساکب رہ نمازی میکند و منها الخضور فی الصلوٰۃ قیل لیلوسی بن جعفر از الناس
افندوا علیک الصلوٰۃ بمرہم بین یدیک قال ان الذی اصلی لہ اقرب الی من الذی
یشتی بین یدی۔ مؤلف است منوی نماز آورد توجہ جانب حق بہ حضور باطن گشتن محقق
رسیدن از ہمہ غبار سوس و نیاز و راز آوردن بکوش و و کان ذین العابدین علی نب
دعی اللہ عنہم اذا اذ ان یجرب الی الصلوٰۃ لا یعرف من تغیر لونہ فیقال لہ فی ذلک
فقال اندرون بین یدی من ارید ان اقی ای عزیز و شریعت بیک بدست پنج نماز توان
گذاردن و در طریقت بد غسل یکماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامعہ پاکست و شرط این جامعہ
پاک آنجا دست برسینہ نند اینجا پامی برسینہ صلوٰۃ مؤدیچ حدیث صاحب شرح است یعنی
اصل رابش چہ جای فرست منوی نماز ز اہدان سجدہ سجودست چہ نماز عاشقان ترک وجود
است چہ قیام تعدہ و کبیر و نیت چہ ہمہ محوست در عین معیت چہ قال اللہ تعالی ان الصلوٰۃ
تنتہی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز را خاصیتی ست کہ باز دارد بندہ را از فحشاء یعنی کار زشت
و مثلاً و از منکر یعنی کار زشت شرعاً تا آورده اند جوالی انصاری بلازمست جماعت با حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم نماز کردی و حج در فرمایش نبود کہ ترک آن نمیشدی حکایت حال او بجناب
رسالت پناہ رسانیدند فرمود ان صلواتک تمکنا بانک ذالی توفیق توبہ یافت از ہا و صحابہ

ای مسلمان چون
برخیزد بسوی نماز
پس بشوید سر
خود را دستک
خود را تا بچرخ
کنید خود را بشوید
بسیای خود را
و اگر غسل کنید
این غسل کفایت
کند و اگر در آن
سبب گشتن
صیون بن علی
نماز آورد توجہ
بطن گشتن
محقق
رسیدن از ہمہ
غبار سوس
نیاز و راز
آوردن بکوش
و کان ذین
العابدین علی
نب دعی اللہ
عنہم اذا اذ
ان یجرب الی
الصلوٰۃ لا
یعرف من
تغیر لونہ
فیقال لہ
فی ذلک
فقال
اندرون
بین یدی
من ارید
ان اقی
ای عزیز
و شریعت
بیک بدست
پنج نماز
توان
گذاردن
و در طریقت
بد غسل
یکماز
بوقت
نتوان
گذاردن
شرط آن
جامعہ
پاکست
و شرط
این
جامعہ
پاک
آنجا
دست
برسینہ
نند
اینجا
پامی
برسینہ
صلوٰۃ
مؤدیچ
حدیث
صاحب
شرح
است
یعنی
اصل
رابش
چہ
جای
فرست
منوی
نماز
ز
اہدان
سجدہ
سجودست
چہ
نماز
عاشقان
ترک
وجود
است
چہ
قیام
تعدہ
و
کبیر
و
نیت
چہ
ہمہ
محوست
در
عین
معیت
چہ
قال
اللہ
تعالی
ان
الصلوٰۃ
تنتہی
عن
الفحشاء
و
المنکر
یعنی
نماز
را
خاصیتی
ست
کہ
باز
دارد
بندہ
را
از
فحشاء
یعنی
کار
زشت
و
مثلاً
و
از
منکر
یعنی
کار
زشت
شرعاً
تا
آورده
اند
جوالی
انصاری
بلازمست
جماعت
با
حضرت
رسول
صلی
اللہ
علیہ
وسلم
نماز
کردی
و
حج
در
فرمایش
نبود
کہ
ترک
آن
نمیشدی
حکایت
حال
او
بجناب
رسالت
پناہ
رسانیدند
فرمود
ان
صلواتک
تمکنا
بانک
ذالی
توفیق
توبہ
یافت
از
ہا
و
صحابہ

صاحب تاویلات آورده کہ ہر کی را از تن نفس و دل بروج و سر و خفی نماز سیت باز دارند نماز تن نامی است از معاصی منافی و صلوة نفس مانع است از ذائل و عائق و نماز دل باز دارد از ظہور فضیل و حقوق غفلات و صلوة روح نہی کند ملائطہ اغیار را و نماز سر مشع میکند التفات بما سوی اللہ را و صلوة خفی بگذراند ساکب را از شوہ و شہینیت و ظہور انانیت یعنی برو ظاہر گردد و بہت جزئی نیست نقد این عالم بہ بازین و بعالمش مفروش بہ پدائکہ ظاہر و مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی کہ نماز میگذازد و بران کس و گیری نظر کند و یاد آید شیطان گوید کہ نماز نیکو کن تا در نظر این بینند ہ پسندیدہ آئی پس جہار و فاش شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بروجہ حسن ادا کند و این ریاضاہرست درجہ دوم اگر مصلی این آفت بداند و ازان صد رکند و در نماز خود ستم را نماید چنانکہ بود شیطان در و اش لقا کند کہ تو مقبوعی نماز بروجہ حسن بگذار تا خلق تو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فامض ترا اول است و باشد کہ باین فریفتہ شود کسی کہ باول فریفتہ نشود و این نیز ریاست باطل کنندہ اخلاص پس کسیکہ بدو اقتدا کند مشابہ شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجہ سوم و این باریک ترست از ہر دو درجہ اول و آن آنست کہ مصلی بدانہ اخلاص من دران باشد کہ نماز من و خلوت مثل نماز من بود و در ملا و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود کہ بخصو خلق خشومی زیادہ از عادت خود اظہار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بروجہی کہ در خلا پسندد و در ملائطہ بچہان کند پس این نیز ریاضی فامض است چہ نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملا بخلق باشد و این شخصیت کہ ہمیشہ در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از کمرهای پوشیدہ شیطان است شنوی تروی پرستیدن از حق بیچ بہ بل ہاگیر بخلقت بیچ ہر روی پرستیدنت در خدمت ہا اگر بیستیت نہ بند روایت درجہ چہارم آن باریکتر و پوشیدہ ترست از درجہات نخستین و آن آنست کہ شیطان اورا گوید در خدا و جلال وی در آئی ای کمیکہ در حضرت او ستادہ و شرم دار از آنکہ حق تعالی بدلت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح فاش گردد و پسندارد کہ آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چہ مشوع و اولد بر است دیدن جلال وی باشد ہر آنکہ این خطہ در خلوت

اَنْ تَصُوْمَ بِاللَّيْلِ مُؤَلَّفَ رَسْمٌ قَطْعُهُ لَقْمَةٌ شَبِيهَةٌ تَحْتَمُّ بِاَيْدِيهِمْ نَدْبٌ جَزِيْمَةٌ نَابِئًا كَمَا تُوْبَدُ رِجَالُ
 پاك خواہی رفت بہ ہر یہ پاکیزہ بر بصد تاپاک بہ صدیق اکبر رضی اللہ عنہما از کسب بندگان سیر
 بیاشامید پس زان بندہ پرسید کہ شیر از کجا بود گفت بر اجوائے کتابت کردم ایشان این شیر بس دان
 صدیق رضی اللہ عنہ گشت در دین کرد تا آنرا میرج و سختی بیرون اندخت تا بعدی کہ دیگران گمان برزد
 کہ جائش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی اللہ عنہ گفت خداوند اعذر میخوام ہم از آنکہ در رگما اندہ است
 و با و رِدہ بیامیخہ کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم اعلام کرد رسول فرمود او متا
 اَنْ الصِّدِّيقِ كَيْدُخُلُ فِي جَوْفِهِ الْاَطْيَبُ نَقْلُ سِتِّ بِرَكْعَةٍ رَوْزِ اَوْ شَبِيهٍ يَجُورُ دُوْشِ تَارِكِ كَرْدُ
 امام سهل تستری قدس سرہ گفت ہر کہ دوست دارد کہ آیات صدیقان بروی کشف گردد باید کہ جو ظلال
 نخورد و جو حاجت و ضرورت کار کند پس احتیاط باید کرد تا بحر حلال طیب خورده نشود و کلی کلمہ نیست
 مِنَ الْحَلَالِ فَالْاَوَّلِيْ بِهٖ حَلَالٌ اَنْتَ كَمَا شَرَعْتُ قَوْمِيْ دَهْدِ وَطَيْبٌ اَنْكَ دَلِ فِتْوَى دِيْدِيْ بَوْمِ الْمَاءِ مَشِيْعِيْ
 قدس سرہ فرمود وقتی دروشی را در ماندہ پادشاہی بکوشش ہست بردند چون طعام فرار شد
 آن دروش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاہ گفت طعام از وجہ حلال است
 بخورید دروش گفت اگر چه حلال است اما دل من بر خوردن فتویٰ منیدہ باز پادشاہ گفت چند آنکہ میگویم
 کہ طعام از وجہ حلال ساخته ام چرا نمیخوردید کہ در خوردن طعام من ایمان کسی نخواہد رفت گفت اگر چه ایمان
 نخواہد رفت اما صلوات ایمان خواہد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیہ السلام دانہ منہی عنہ خورد از
 شومی آن تخت و تاج برفت و حلقہ و دو ج زائل گشت و از بہشت بیرون آمد او پشیمانی گشت در
 دین انداخت وقتی کہ وہام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن تو بخوردند زہر در کام و دین
 و در میان ایشان تعبیر گشت زہر گریاہ کہ در محل قی برست تا زہر در و طعام گشت و منی کہ از غذا
 آن لقمہ حاصل آمد آن تامل فریدہ شد کہ منشامی کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی کہ
 لقمہ منہی عنہ این چنین زبان دارد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما گفت لَوْ صَلَّيْتُ حَتَّى تَكُوْنَا كَمَا تَكُوْنَا
 وَصَلَّيْتُ حَتَّى تَكُوْنَا كَمَا تَكُوْنَا مَا يَقْبَلُ مِنْكُمْ اَلَا يَدْرِيْ مَا جِزَا مَامِ حَنْبَلٍ رَا بَابِيْ سَعِيْدٌ صَحْبَتِيْ

این لقمہ شہید است بر آنکہ دروشی را در ماندہ پادشاہی بکوشش ہست بردند چون طعام فرار شد
 آن دروش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاہ گفت طعام از وجہ حلال است
 بخورید دروش گفت اگر چه حلال است اما دل من بر خوردن فتویٰ منیدہ باز پادشاہ گفت چند آنکہ میگویم
 کہ طعام از وجہ حلال ساخته ام چرا نمیخوردید کہ در خوردن طعام من ایمان کسی نخواہد رفت گفت اگر چه ایمان
 نخواہد رفت اما صلوات ایمان خواہد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیہ السلام دانہ منہی عنہ خورد از
 شومی آن تخت و تاج برفت و حلقہ و دو ج زائل گشت و از بہشت بیرون آمد او پشیمانی گشت در
 دین انداخت وقتی کہ وہام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن تو بخوردند زہر در کام و دین
 و در میان ایشان تعبیر گشت زہر گریاہ کہ در محل قی برست تا زہر در و طعام گشت و منی کہ از غذا
 آن لقمہ حاصل آمد آن تامل فریدہ شد کہ منشامی کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی کہ
 لقمہ منہی عنہ این چنین زبان دارد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما گفت لَوْ صَلَّيْتُ حَتَّى تَكُوْنَا كَمَا تَكُوْنَا
 وَصَلَّيْتُ حَتَّى تَكُوْنَا كَمَا تَكُوْنَا مَا يَقْبَلُ مِنْكُمْ اَلَا يَدْرِيْ مَا جِزَا مَامِ حَنْبَلٍ رَا بَابِيْ سَعِيْدٌ صَحْبَتِيْ

وهي أطهر أشد الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الأضداد وكذا الطائف
 الشري وفي إمداد التفسير وقيل دعواوا فدعوا النبي حوا يحكم نصرعاً وحنية الصراعة
 الذلّة والخفية التي لا يدخلها لربنا ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكر الأيدى وقوله تعالى يتكروا لله
 فيما أوفوا الآية قال بن عباس لم يفرض الله تعالى شيئاً إلا جعل لها حدا معلوماً غير الذكر فإنه لم يجعل له
 حداً انتهى إليه وأمرهم بذكره في الأحوال كلها وقال اذكروا الله ذكراً كثيراً بالليل والنهار
 والمخبر والسفر وعند العناء والإفتقار والإعلان والإشراق وعلى كل شيء من الأحوال
 ومنها قوله تعالى إن تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ أبي الخليل الشهرستاني
 أن المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفرصة ومنها قوله تعالى إن إبراهيم كان أحسن
 في تسيير المعاني والآواه هو الذي ظهر صوته بالذكروا الله والقرآن وذكر في تفسير المنذبي
 أن قوله تعالى سبح اسم ربك الأعلى فيه أربعة أقوال وحاصل الجهر عاز فمع صوتك وذكر
 بأمر ربك الأخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله أكبر أرفع صوتاً بها كتب الله له رضى الله
 الأكبر إلى آخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالين قال النبي صلى الله عليه وسلم للستية
 نهر يك الذكرو ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد بن أبي وقاص رضي الله عنه أنه قال كان النبي صلى
 عليه وسلم إذا سلم من صلوة قال بصوته الأعلى لا إله إلا الله وحده لا شريك له
 إلى آخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتيمزي عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم أنا عند طين عبدى وأنا مائة إذا ذكرني فإن ذكرني في
 نفسه ذكرته في نفسي وإن ذكرني في ملأه ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر
 في تكرار الأورد وفي عمدة الأبدال وذكر في مجموع التوازل والفتاوى المخانيب والحامية
 والملقط والمزيدات قراءة القرآن بالصوت الرفيع في الختام بكرة وبصوت خفي لا يكره ولا
 يكره التسيير قاله طيل وإن رفع صوته قال إجماع عضة الله معلوم أن الختام لا يخلو

وهي أطهر أشد الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الأضداد وكذا الطائف
 الشري وفي إمداد التفسير وقيل دعواوا فدعوا النبي حوا يحكم نصرعاً وحنية الصراعة
 الذلّة والخفية التي لا يدخلها لربنا ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكر الأيدى وقوله تعالى يتكروا لله
 فيما أوفوا الآية قال بن عباس لم يفرض الله تعالى شيئاً إلا جعل لها حدا معلوماً غير الذكر فإنه لم يجعل له
 حداً انتهى إليه وأمرهم بذكره في الأحوال كلها وقال اذكروا الله ذكراً كثيراً بالليل والنهار
 والمخبر والسفر وعند العناء والإفتقار والإعلان والإشراق وعلى كل شيء من الأحوال
 ومنها قوله تعالى إن تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ أبي الخليل الشهرستاني
 أن المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفرصة ومنها قوله تعالى إن إبراهيم كان أحسن
 في تسيير المعاني والآواه هو الذي ظهر صوته بالذكروا الله والقرآن وذكر في تفسير المنذبي
 أن قوله تعالى سبح اسم ربك الأعلى فيه أربعة أقوال وحاصل الجهر عاز فمع صوتك وذكر
 بأمر ربك الأخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله أكبر أرفع صوتاً بها كتب الله له رضى الله
 الأكبر إلى آخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالين قال النبي صلى الله عليه وسلم للستية
 نهر يك الذكرو ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد بن أبي وقاص رضي الله عنه أنه قال كان النبي صلى
 عليه وسلم إذا سلم من صلوة قال بصوته الأعلى لا إله إلا الله وحده لا شريك له
 إلى آخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتيمزي عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم أنا عند طين عبدى وأنا مائة إذا ذكرني فإن ذكرني في
 نفسه ذكرته في نفسي وإن ذكرني في ملأه ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر
 في تكرار الأورد وفي عمدة الأبدال وذكر في مجموع التوازل والفتاوى المخانيب والحامية
 والملقط والمزيدات قراءة القرآن بالصوت الرفيع في الختام بكرة وبصوت خفي لا يكره ولا
 يكره التسيير قاله طيل وإن رفع صوته قال إجماع عضة الله معلوم أن الختام لا يخلو

ہر کہ ذکر جبرئیل اور آداب حضور دل مداومت کند بانکہ مدت علوم دینی را از تعدد کند یہ بیرون آرد و
باید کہ چون ذکر جبرئیل شروع کند در ان شوق و ذوق و لذت اورا بیفزاید موسی علیہ السلام مناجات کرد خداوند اعیان
فرمای کہ اشق و صعب باشد فرمان رسید کہ ذکر جبرئیل موسی علیہ السلام چند آنکہ ذکر جبرئیل شوق و ذوق
و راحت می افزود گفت خداوند من از تو عبادتی خواهم کہ در ان صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحت
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دان از فرعون پرس کہ ہمہ
جاہ و دستگاہ و پادشاہی بر باد دادہ خود را با قارب و عشار و سپاہ در رود نیل سپرد و کیا گفتن نام من اورا
میسر شد تو کہ در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است کہ ترا عطا کردہ ام
و باید کہ در ذکر جبرئیل چنان شوقش در گیرد کہ جان خود را و خانہ خود را فدای ذکر تو کند نقل
است کہ فرشتگان گفتند خداوند ابراہیم را خلیل خواندہ و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویختہ اموال نیست امتحان کینہ جبرئیل
علیہ السلام درآمد و از نظر ابراہیم علیہ السلام نہان شدہ گفت یا اللہ ابراہیم گفت ای گویندہ نام دو
بار و گیر گوی او گفت ہدیہ بسیار ابراہیم گفت ہر چه در ملک من است ہمہ فدای نام دوست کردم کیا در گیر گوی
باز فرشتگان گفتند کہ ابراہیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونہ باشد اورا در خواب نمودند کہ فرزند
خود را فرج کن ابراہیم چون کار در بر خلق فرزند خود بے محابا راند و کار دکان کرد و گفت خداوند کار دکان میکند
فرمان رسید کہ مارا با بریدن خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود کہ آنرا اطاعت
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراہیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگویند چون فرزند
ابراہیم را علیہ السلام دست و پا بزنجیر آہنیں بستہ در محلیق انداخت تا اورا در آتش سوزان افکند در ان وقت
جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت اَمَّا لِيكَ فَلَا قَالَ جِبْرِيْلُ سَلِّ رَّبِّكَ
قَالَ حَسْبِي سُوَالِي عَلِيٌّ بِحَالِي و باید کہ چون در ذکر جبرئیل شوق و ذوق و راحت و استراحتی پیدا
شو دست بر سولی تعالی نهد نقل است کہ صیاد می ماہی را گرفت ماہی گفت من بذر و حبیب سولی
تعالی شغولم مرا برای چه گرفته ماہی گیر اورا جواب داد اَمِنْ رَبِّيَنَّكَ هَلْی اللہ تعالی اما شدہ ذکر جبرئیل

یعنی ای ابراہیم تو جبرئیل را ایستادہ یعنی لکن جبرئیل تو را سوال کن کہ در کار خود گرفت نیست و بہت سوال کرد اورا استن او عالم را ۱۳۱ ع ہے شیخ خود فرماست حدیث ۱۱۳

کہ مارا از پیران زیدہ است نیست ذاکر باید کہ با وضو باشد و مستقبل قبلہ مراجع بنشیند چنانکہ انگشتان پا
 راست در میان زانوے چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانوے راست بود و انگار کلمہ لا الہ الا اللہ
 از ناف تا بازو بلند کشد و سر بجانب راست برود بعدہ الا اللہ را بجانب چپ ضرب کند بر زمین بطریق آنکہ
 دم یاری رہد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول اللہ گوید این را ذکر نشود
 اثبات گویند و معنی یہاں کہ بالا گفتیم در دل حاضر وارد و باید کہ در حالت ذکر روحانیت پیرو مش
 بہد و بر خود حاضر داند و مشاہدہ پیر از تصور خود منفک نگردد و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکہ توان
 و در حالت حبس نفس اللہ در دل تصور کند معنی آنکہ ترا میخواہم ترا میخواہم و چون دم بگذرد اندک
 رہا کند بعد از ان ذکر اثبات شروع کند یعنی الا اللہ الا اللہ و بعد از ان ذکر ذات شروع کند بعد از
 فراغ حبس نفس کند مادام کہ تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک نک با کند بعد فراغ
 از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم لانا ذکرا کذاک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرنا
 عندک علی قدر سعۃ رحمتک و فضلك یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین و چنان کہ باشد
 کہ در شمار و زچار ہزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر کند نوع دیگر ذکر اوسمی و بد لانی و طیفوری و خرا
 باید کہ بزانوے ادب مستقبل قبلہ بنشیند و ہر دو دست نزدیک دہن خویش بردارد و کلمہ نفسی شروع کند
 بعدہ دست بستہ طرف ہوا با مد نفی بردارد و بکشايد باز ہم در ہوا بند و بعدہ در دہن کلمہ الا اللہ ضرب
 کند باید کہ دست وقت اخراج نفی سوے ہوا برد و بزانوے ستادہ شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
 درین ذکر دو مرتبہ اول آنست کہ ہر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در ہوا انداختم رمز
 دوم آنکہ در حال ضرب کلمہ اثبات محبت و معرفت الہی از لامکان گرفته در دل انداختم و ہستی حق
 در دل ثابت کردم نوع دیگر ذکر ہلائے ہم برین نوع کلمہ نفسی را از دہن بکشد و دست راست نزدیک
 دہن بردارد و بستہ در ہوا رود و بکشايد باز ہم در ہوا بند و کلمہ اثبات در دہن ضرب کند باز بکشايد
 بعدہ دست چپ بند و ہمین نوع درین ہر ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکہ ہنگام ذکر لا الہ الا اللہ گفتن محمد
 رسول اللہ گفتہ نمیشود سبب آنکہ ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی خاص است کہ اذا ذکرنا ذکرنا

کلمہ
 ذکر اول
 ذکر دوم
 ذکر سوم
 ذکر چہارم
 ذکر پنجم
 ذکر ششم
 ذکر ہفتم
 ذکر ہشتم
 ذکر نہم
 ذکر دہم
 ذکر یازدهم
 ذکر چہاردهم
 ذکر پانزدهم
 ذکر شانزدهم
 ذکر ہجدهم
 ذکر نوزدهم
 ذکر بیستم

تکبیر یوجہین فی نظر جانان می نامدہ و جانم بستان ہستم کن و از ہر دو جانم بستان ہ با کفر و
 با سلام بدن ناچارست ہ خود را بناو این و آن بستان ہ مراقبہ الہیہ بکلمات اللہ باری و قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعبد ربک کأنک تراه فان لم تکن تراه فانک ربک مراقبہ بتذکر
 الآخر مبین عن ظہور و تنزل بہر معنی و صفتی کہ ممکن است کمال عظمت است و تجلی بہ صورتی کہ امکان
 دارد کبریائی است و قولہ العظمتہ اذاری و الکبریا عر ذائی اشارت برست مراقبہ اللہ تو
 التذات و الاذین قطعہ او جلدہاں جنت آخرہ چہاں است این ہ پیدائی و پنهانی آخرہ
 کمال است این ہ در ہر چہ نظر کردم غیر از تو نمی بینم ہ غیر از تو کہے باشد خاصہ چہاں است این ہ مراقبہ
 واللہ میں و ذکر اہم محیط یعنی احاطہ حق سبحانہ و تعالیٰ با از زمانہ نزدیک ترست و ما از احاطہ او دورتر
 قطعہ یا نزدیک تر از من من است ہ وین محب ترک من زور دورم ہ چہ کنم بکہ تو ان گفت کہ او
 در کنار من و من مجورم ہ باید کہ بانواع مراقبہ و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد و مخدوم شیخ
 سعد قدس سرہ این حدیث در مجمع سلوک و رو قال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام لا الہ
 الا اللہ یثبت الایمان فی القلب کما یثبت الماء البقلۃ فائدہ اگر در اثناے ذکر و بیان
 خلوت صورتہاے خوب یا زشت در نظر آید باید کہ بدان وقایع التفات نکند و نترسد بہ پناہ ولایت شیخ
 بمریزد و ہمت بیشتر کند تا آئینہ دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صفالت یا بانوار غیبی بدر آید
 حدیث طالع ان انوار بیشتر بر شال بروق و لوامع و لولع و طوالع و فوالع و منلح پدید آید باید کہ
 ذاکر بہ بنیانیز التفات نکند بر وق آنست کہ برق و بار بچہ وز و منقطع شود و لوامع را المعانی متعاقب
 و اندکے توقف کند و لواح چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینہ بر جانے زند و قدرے توقف ہی کند
 و در حجاب شود و طوالع چون نور کو اکب و تار و شمس است و فوالع کشف نفس کشف قلب کشف روح
 کشف کشف خفی و مناکہ جمع الخی و الخی و الخی اما بہ انکہ فشا انوار متنوع است چنانچہ ذکر
 لا الہ الا اللہ و اذکار مختلفہ و قرآن و ایمان و احسان و اسلام انہا ہمہ فشا نورند کہ از ایشان انوار
 متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت محمد مصطفی صلی اللہ

مراقبہ اللہ تو
 مراقبہ بتذکر
 آخرہ مبین
 در ہر چہ نظر
 غیر از تو کہے
 باشد خاصہ
 چہاں است
 این ہ
 مراقبہ
 اللہ میں
 و ذکر اہم
 محیط یعنی
 احاطہ حق
 سبحانہ و
 تعالیٰ با
 از زمانہ
 نزدیک تر
 است و ما
 از احاطہ
 او دورتر
 قطعہ یا
 نزدیک تر
 از من من
 است ہ

بگردد است
 یعنی فرمود
 ایات پناہ
 انوار غیبی
 کونینہ بیان
 در دل ہی
 چنانکہ اب
 بقول
 را سے و بیان
 یعنی کشف
 یعنی کشف
 یعنی کشف

علیہ وسلم و ارواح انبیاء و اولیاء علیہم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از نور و صلاح الی الانبیا
 اما هرگز از نور و دیگر و نور دیگر است بر آنکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور سے ہو مقتبس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادہ علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر صورت
 قندیل و مشکوٰۃ بنید نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بنید چون کواکب اقطار و شموس انوار
 روحانیت بود چون آئینہ تمام صفا یافته باشد ماہ تمام بنید و گرنہ ناقص بنید و اگر بحال صفا گیرد نور
 روح بود کہ بر مثال خورشید بنید چند آنکہ صفا زیادہ تر خورشید و خشان تر و اگر ماہ و خورشید یکبار بنید
 دل بود کہ از عکس نور روح منور شدہ است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
 آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کردہ است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت
 و اگر کواکب و ماہ و خورشید در حوض و یاد دریا و مانند آن بنید آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلہای
 مختلفہ بود و گاہ بود کہ آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفہ باشد و دل مشاہدہ می افتد
 و گاہ بود کہ پرتوانا صفات حق جل جلالہ از پس حجاب روحانی عکس بر آئینہ دل نمازد و بقدر صفا دل
 ظاہر شود و اما اگر عزیزان انوار در ہر مقام کہ مشاہدہ افتد رنگی دیگر وارد چنانکہ در مقام توکل نفس نور ساری
 پیدا آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس کہ از ضیای روح و ظلمت نفس نفسی از نور
 شود و چون نور روح زیادہ شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سبز نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک
 از تقویہ لذت محظوظ است بان آتش دودی ہم بود چون صفا زیادہ تر شود نور سے سپید پیدا آید چون نور روح
 با دل امتزاج گیرد نور سے سبز پیدا آید چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاہدہ با ذوق شود
 آسختہ شود و چون نور حق تعالی بے محب و وح و دل در شود آید نور سے بے رنگ بے کیف و بے جهت و
 بے مثال و بے نہایت پیدا آید تعین از ہمہ ہستیا مرفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب ہی نہیں
 ممکن نشود و ری طبیعی است کہ نسبت بہ بندہ دارد و غیبی حتی است کہ منسوب بحق تعالی و تقدس است غیبی
 تبار و باطن خورشید کبرہ بود حسن و خیال عقل نور بہ گردان از ہمہ امراہ روبرو کہ ہمیشہ لا یشک الا للہ انور
 بر آنکہ جمیع انبیاء و اولیاء و عرفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنہ و از جملہ ظاہر و باطن خویش

مشکوٰۃ چنانکہ در قندیل باشد ۱۲

این عزیزان بر سگان مزابل غرض کردند هیچ گنگه بدان التفات نکرد اجماع اہل طریقت است ہر کہ خود را
از فرعون ذرہ بہتر داند او از فرعون بہتر است بہت چند پرسی کہ بندگی چہ بود بہ بندگی چہ فکندگی
چہ بود بہ نقل است کہ در خانقاہ مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ بود صفیا نام ہر گاہ کہ او را
کسے نداکردے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس لہ سورہ جواب دادے و حاضر شدے کہ
چہ میگونی و اصلاً بجا طر شریف ایشان نبود کہ مزاج بکس صفیا نخواہ گفت بہت ہر کہ در خود دیدے
کس ندیدے ہر مرد از خود دستہ راجع بر گزیدے ہر سہل تستری گوید قدس سرہ دین کار نظر کردیم چہ راہ نرہ کبتر
از نیاز نیافتیم و بیچ حجاب صعب تر از دعوی نذریم مشنومی رہ نیست سعدی کہ مردان راہ بہ بعزت
مگردند از خود نگاہ بہ گویند شبلی قدس سرہ اندیشہ کرد کہ ازین بیچ کار نشود راہ مردان اختیار کردہ نام
شدیم و از من کار مردان نمی کنانن میان نامردان در آیم و تا ازین کار مردان نکنا شد از نامردان
نشوم ریش و بروت تراشید و بجایہ منڈشان در بر کردہ میان بہر ان رفت پانزودہ روز و بقبولے
بست روز بگذشت ہاتف او از داداشی شبلی کسی را کہ خداے تعالی مرد آفریدہ باشد ہر گز نامرد نشود
این کار مردان است کہ مرد باشند و خود را نامرد و اندیشہ شبلی سر بسجدہ نہاد تا دیرے باز ہاتف آواز
داد کہ سر بردار و این چنین روے خوب تا دیرے بر خاک منہ کہ مرا شرم می آید بہت تو خود را
گر توانی شنیدے کہ در ہر دو عالم ترا کس ندیدے شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت قدس سرہ مرد باید کہ ساہا
راہ اخلاص و دو اخلاص کیمیائست ہر کہ بدان عادت گیرد گوہر بے قیمتی گرد و ہر کہ اخلاص دانم
اورا ہمہ دادند خواجہ سری فرمود قدس سرہ دو کعت کہ در خلوت با اخلاص بگذاری بہتر از آنکہ سہتا
حدیث یا ہفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی ای جو انرد خود بینی و خود نمائی ترا و بندست این
یک سخن من بہتر از ہزار بندست ہر کہ ازین دو بند اخلاص یافت حقا کہ حقیقت اخلاص یافت از خود
الملة شیخ مینا قدس سرہ نقل کردہ اند ابو مسلم فارس گفتہ است کہ من از مجاہدہ در ریاضت ضعیف
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابوالخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چہار بالش خفتہ و دوق مصری
پوشیدہ در دل من انکار سے پیدا آمد کہ این چہ درویشی است من در چندین مجاہدہ در ریاضت واو

بہت در اول سہل تر از ہر سہل

در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفتم یا اباسلم در کمال کتاب یافتی که خود بینی و خود پسندی
 شیوہ درویشی است ما همه حق را دیدیم ما با برکت عزت داشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند
 نصیب ما مشاهده آمد نصیب تو مجاہدہ شیخ ابوسلمہ گفت جہان بر من سیاه شد و ہوا از من پرست
 چون بخود باز آمد تو بہ کردم و تو توبہ من پذیرفت قال ابو بکر الذقاق نقصان کل مخلص فی
 اخلاصہ رؤیتہ اخلاصہ فاذا ادا الله تعالی ان یخلص اخلاصہ اسقط عن اخلاصہ
 رؤیتہ اخلاصہ رباعی تا مرد بہ تیغ عشق بے سر نشود و در مذہب عاشقان مطہر نشود و بہ
 ہم عشق طلب کنی و ہم سر خوابی بہ آری خوابی و سہ ہیر نشود و بہ گفتہ اند علم تخم است و عمل کشت
 و آب آن اخلاص است محمد بن افضل قدس سرہ فرمود علامت کبختی شہ چیز است کی آنکہ علم دہند و محروم
 از عمل گردانند دوم آنکہ عمل دہند و محروم از اخلاص گردانند شہم آنکہ صحبت صالحان دہند و محروم
 از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید کہ تسلیم کند ذات خود را بکلمہ شیخ خواجہ ذوالنون مگر
 قدس سرہ فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آنجا کہ آمدہ است کہ سبب ترقی آداب بود چون
 سبب نماند ضرورت باز گردد کہ گفتہ اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر است و از حقوق مادر و پدر زیادہ است
 ذرفوائد الساکین آورده است کہ خواجہ معین الدین چشتی فرمود قدس سرہ کہ من بخدمت شیخ یوسف چشتی
 قدس سرہ حاضر بودم کہ مروی بہ نیت بیعت درآمد سرور قدم خواجہ نهاد و گفت بہ بیعت آدم خواجہ در
 حالتی بود و گفت اگر گوئی لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید بگیرم چون آن مرد را سخ و صادق بود
 بر طور اقرار کرد خواجہ او را بہ بیعت دست داد و بہ نعمت مشرف گردانید بعدہ گفت بشنو من کیستم و چه کس
 باشم و یکے از کمینہ بندگان در گاہ رسول ہستم و کلمہ جہان است اما برای کمالیت تو و آرایش اعتقاد و
 صدق تو امتحان کردم پس صدق با پرآنت کہ ظاہر او باطن او زہ اعتراض نکند کہ آن سبب مفارقت
 حقیقی است تا از برکت صحبت و خدمت نعتی بگیرد چنانکہ موسی علیہ السلام با خضر علیہ السلام با عترت
 پیش آمد خدا فریاد بینی و بینک شنید لعل است مرید سے از مریدان خواجہ ابوالقاسم کرکائی
 قدس سرہ خواجہ پیش شیخ بادشاہ و کہ شاہ پیر سے در خواب میفرمود دید من گفتم چرا از من روئے برگردانید

چون بخود باز آمد تو بہ کردم و تو توبہ من پذیرفت
 سر نصیب ما مشاهده آمد نصیب تو مجاہدہ
 در مذہب عاشقان مطہر نشود و بہ ہم عشق طلب کنی
 و ہم سر خوابی بہ آری خوابی و سہ ہیر نشود
 و بہ گفتہ اند علم تخم است و عمل کشت
 و آب آن اخلاص است محمد بن افضل قدس سرہ
 فرمود علامت کبختی شہ چیز است کی آنکہ
 علم دہند و محروم از عمل گردانند دوم
 آنکہ عمل دہند و محروم از اخلاص گردانند
 شہم آنکہ صحبت صالحان دہند و محروم
 از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی
 را شاید کہ تسلیم کند ذات خود را بکلمہ
 شیخ خواجہ ذوالنون مگر قدس سرہ فرمود
 چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد
 از آنجا کہ آمدہ است کہ سبب ترقی آداب
 بود چون سبب نماند ضرورت باز گردد
 کہ گفتہ اند حقوق شیخ برابر حقوق
 پیغمبر است و از حقوق مادر و پدر
 زیادہ است ذرفوائد الساکین آورده
 است کہ خواجہ معین الدین چشتی فرمود
 قدس سرہ کہ من بخدمت شیخ یوسف
 چشتی قدس سرہ حاضر بودم کہ مروی
 بہ نیت بیعت درآمد سرور قدم خواجہ
 نهاد و گفت بہ بیعت آدم خواجہ در
 حالتی بود و گفت اگر گوئی لا الہ
 الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید
 بگیرم چون آن مرد را سخ و صادق بود
 بر طور اقرار کرد خواجہ او را بہ
 بیعت دست داد و بہ نعمت مشرف
 گردانید بعدہ گفت بشنو من کیستم
 و چه کس باشم و یکے از کمینہ
 بندگان در گاہ رسول ہستم و کلمہ
 جہان است اما برای کمالیت تو و
 آرایش اعتقاد و صدق تو امتحان
 کردم پس صدق با پرآنت کہ ظاہر او
 باطن او زہ اعتراض نکند کہ آن
 سبب مفارقت حقیقی است تا از برکت
 صحبت و خدمت نعتی بگیرد چنانکہ
 موسی علیہ السلام با خضر علیہ السلام
 با عترت پیش آمد خدا فریاد بینی
 و بینک شنید لعل است مرید سے
 از مریدان خواجہ ابوالقاسم کرکائی
 قدس سرہ خواجہ پیش شیخ بادشاہ
 و کہ شاہ پیر سے در خواب میفرمود
 دید من گفتم چرا از من روئے
 برگردانید

فرمود اگر چہ در باطن تو جاسے نماندہ بودے و در خواب بزبان تو چہ از نشتے پس صدق و اوب با پیر باید
 کہ حال مرید بود کہ بناے سلوک این راہ بر صدق ست مخدوم الملتہ شیخ سعد بن ہن قدس سرہ فرمود
 اگر مرید در سبب حال میں بچیزے کند کہ در ان حفظ نفس ست ہرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر اور در رخصت
 است کہ بقیہ نفس دار و در رخصت خطے ست نفس را اساس الکفر قیامت علیٰ مراد نفسیک
 او عزیزان صغیرہ کہ در چشم تو نظر ندارد و در ترازوے حقیقت چہند کہ وہ قاف ست المؤمن یومی ذنبہ
 کما تجبلی یقع علیہ و المنافیق یونی ذنبہ کالذباب بطیئ مینہ تو گویں دین مارا چہ زیان دارد
 آن موسے کہ در دیدہ تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیدہ دین ناز کہ از دیدہ است موسے تا با کشتی
 فی امتیق اخفی من ذبیب النملۃ الی تدب فی لیلۃ مظلمۃ علی صخرۃ سوداء
 شکر کہ کہ از موسے باریکتر در دیدہ دین تو افتادہ است و دیدہ دین تو بقرارت لیکن ترا آگاہی نیست
 از بیقراری او زیرا کہ مردہ تن ہمیدہ را بنجواب غفلت سپردہ اکنون در آئینہ ایمان نگاہ کن فان آئینہ
 خود عزیز ست اگر این موسے از دیدہ دین بیرون نکنی جلد دیدہ قباہ شود تو تیاے اخلاص باید
 تا این دیدہ رنجور را شفا دہ آسے ای بہادر این نفس گنگے ست سیاہ پروردہ خانہ نشت روے
 خود را ہمیشہ بر آستانہ دل نہادہ است و تو بہر روز و ہر امی پروردی او ترا بخورد و ترا آگاہی نبود مخدوم
 الملتہ شیخ محمد بن قاسم سرہ فرمود این طائفہ را فتوح گرفتن وقتے درست باشد کہ از موسے نفس و از
 ہواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمدہ بود و بمقام اخلاص کہ ناز کہ تین مقامات
 ترقی کردہ باشد و گفتہ اند بندہ از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قولہ تعالیٰ لا عباد لک
 منہم المخلصین نقل ست کہ در ام سابقہ ماہیے بود خدا پرست خبر یافت کہ در فلان وادی
 درختی ست کہ قومے آفریندہ الی سے پرستند و در خشم شد و تبر گرفتہ قصد بریدن درخت کرد پس بصورت
 پیرے ہر روز ظاہر شد و گفت عبادت خویش بگذشتی و بہ بیوگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
 نیست اے پیر گفت من ترا گذارم و جنگ آت و تخت عابد و میرا بر زمین زد و بر سینی نشست گفت مرا گذار
 تا حکایتے گویم ماہ بگذشت پس گفت خداے تعالیٰ از تو این کار سابقہ کردہ است و بہ تو فرض کردہ

یعنی بنیاد کفر
 تمام نمودن
 پیرا نفس
 خود ست
 مکتبہ
 ہون گناہ
 راہ جو جملہ
 بود انست
 ہا بیست و ہفتی
 ہر گس کہ آید
 ہر آن ست
 کند سیاہ
 ہر گس کہ آید
 ہر آن ست
 کند سیاہ

اگر خواہد پیغمبران را فرمایند تا آنرا بر بند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد و عابد و برابری زمین بود
 اطمینان عاجز شد و گفت هیچ غیبت نمائی بچیز که ترا سودمند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز است گفت من ترا
 هر شب و دوینار بدیم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سودمند تر
 از بریدن این دوزخ است باشد که بجای آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد که این پیر پرست میگویند
 پیغمبریم و خداے تعالی مرا نفرمود که ترک آن عاصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان
 در وقت پرست پس عابد باز گشت و تا سه روز نزدیک سر خود دوگان دیناری یافت روز چهارم پنج
 ندید و زخم شد و تبر بردوش نهاد باز اطمینان بجنگ آوخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خود شمشیر
 زاهد گفت چگونه برین غالب آمدی گفت اول بار محض بر اے خدا خشم گرفته بودی پس خداے تعالی
 مرا مقهور تو گردانید و این بار بر اے نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم و منها الاحسان
 والایثار و المقابله بالسیئة الحسنه قال الله تعالی و یؤذون علی انفسهم و لو کان
 فیهم خصاصة لکنهم اسباب نزول از این عرضی شد عنه نقل کرده اند که بز بر بانی بر اے یکبار
 در ویشان صحابه آورده بودند تا از بر درویشی دیگر که از محتاج تر بود فرستاد و آن بر و گیرے ایشار نمود
 همچنین نه تن از فقر بر یکد گیر ایشار کردند این آیت در شان آن در ویشان تو انکرول نازل شد
 و ایشار آنست که کے محتاج باشد بچیزے و دیگرے ترا حق آن داند و از خود باز گیر و بوبے بخشه
 نظر کریم کامل آنراے شناسم اندرین دوران به که گرانے رسد از آسیایے صرخ گردانش
 ز استغناے همت با وجود فقر و بے برگی به ز خود و اگیر و وساز و فدایے بے نوایانش
 حکمی عن حدیفة العذوی قال انطلقت یوم الیرموک لطلب ابن عمی و معی شیء
 من الماء و انا اقول ان کان به رمی سقیئة فاذا انا به فقلت اسکاک فاشار لکی
 نعم فاذا دخل یقول اه فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا هو هیشام فقلت انقأ
 فسمی هیشام اخر یقول اه فقال انطلق به الیه فحیئة فاذا هو قد مات ثم رجعت
 ال هیشام فاذا هو قد مات ثم رجعت ال ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن

و از آنجا که مسلمانان را صدقه بده ترا سودمند تر
 از بریدن این دوزخ است باشد که بجای آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد که این پیر پرست میگویند
 پیغمبریم و خداے تعالی مرا نفرمود که ترک آن عاصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان
 در وقت پرست پس عابد باز گشت و تا سه روز نزدیک سر خود دوگان دیناری یافت روز چهارم پنج
 ندید و زخم شد و تبر بردوش نهاد باز اطمینان بجنگ آوخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خود شمشیر
 زاهد گفت چگونه برین غالب آمدی گفت اول بار محض بر اے خدا خشم گرفته بودی پس خداے تعالی
 مرا مقهور تو گردانید و این بار بر اے نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم و منها الاحسان
 والایثار و المقابله بالسیئة الحسنه قال الله تعالی و یؤذون علی انفسهم و لو کان
 فیهم خصاصة لکنهم اسباب نزول از این عرضی شد عنه نقل کرده اند که بز بر بانی بر اے یکبار
 در ویشان صحابه آورده بودند تا از بر درویشی دیگر که از محتاج تر بود فرستاد و آن بر و گیرے ایشار نمود
 همچنین نه تن از فقر بر یکد گیر ایشار کردند این آیت در شان آن در ویشان تو انکرول نازل شد
 و ایشار آنست که کے محتاج باشد بچیزے و دیگرے ترا حق آن داند و از خود باز گیر و بوبے بخشه
 نظر کریم کامل آنراے شناسم اندرین دوران به که گرانے رسد از آسیایے صرخ گردانش
 ز استغناے همت با وجود فقر و بے برگی به ز خود و اگیر و وساز و فدایے بے نوایانش
 حکمی عن حدیفة العذوی قال انطلقت یوم الیرموک لطلب ابن عمی و معی شیء
 من الماء و انا اقول ان کان به رمی سقیئة فاذا انا به فقلت اسکاک فاشار لکی
 نعم فاذا دخل یقول اه فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا هو هیشام فقلت انقأ
 فسمی هیشام اخر یقول اه فقال انطلق به الیه فحیئة فاذا هو قد مات ثم رجعت
 ال هیشام فاذا هو قد مات ثم رجعت ال ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن

کند من الماء و انا اقول ان کان به رمی سقیئة فاذا انا به فقلت اسکاک فاشار لکی نعم فاذا دخل یقول اه فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا هو هیشام فقلت انقأ فسمی هیشام اخر یقول اه فقال انطلق به الیه فحیئة فاذا هو قد مات ثم رجعت ال هیشام فاذا هو قد مات ثم رجعت ال ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن

قدیرت ستره الاحسان ان نعم ولا تمنن كما تمنن والذبح والغيب وقال سفیان قدیر ستره
 الاحسان ان تمنن الى من اساء فان الاحسان الى المحسن صیبا جرة كقصد المشوق خذ
 شیئا وهات شیئا نقل است که عیسیٰ علیہ السلام البیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان
 نزدیک تو کس است گفت مومنی بخمیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولیٰ تعالیٰ هرگز قبول نیست
 پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کس است گفت فاسق سخی زیرا که گناہان او سبب عبادت بہم
 مغفورت نقل است کہ مردے و ام بسیار داشت پس رفت بر بارے کہ تو نگردد و دو حال خوش
 باز نمود پس آن بار آنقدر کہ وام او بود و در و داد و در گریہ شد زنش پرسید چرا گریہ می کنی گفت گریہ میکنم
 بواسطہ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خرداری ایشان بحدے کہ اینان بر من می آیند
 و بصورت احوال خویش بازمی نمایند۔ مؤلف بہت قطعہ آبروی و دوستان و عزت یاران بجز
 از متاع و مال حق نگذارد ان بچوے و پیش ازان کت عرض حال خود کنند از ماجری بہ حال شان
 در باب تشکیک ان فکاران بچوے و سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن نفسیذ
 ہذہ الایۃ خذ العفو و امرنا لعرفی و آخرض عن ابی جہلین فقال ان نصل الی
 من قطعک و تعطی لمن حرمتک و تقفون عن ظلمت بیت سخا بہر جزا کردن ریاضت
 در بہت کہ یک بدی و اگر دہ جزا خواہی میندانش بہ آورده اند کہ کسی امام عظم را طبا پنچہ زد
 امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم می توانم کہ ترا طبا پنچہ زنم اما زنم و قادرم بر آنکہ پیش خلیفہ از تو شکایت
 کنم اما کنم و میتوانم کہ سحر گاہ از جاسی تو بجنرت ال بنالم و لے نالم و میسر م میشود کہ بقیاست کہ خصوص
 بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز بکنم و اگر فرود امر ارتکابی باشد و شفاعت من پذیرد میتوانم
 قدم در بہشت زنم بہت بدی را بدی سهل باشد جزا کہ اگر مردی احسین الی من اساء بہ
 در تیسرا آورده کہ روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با بعضی از مردمان بر سر حوائی
 نشسته بود و خادش با کاسہ آتش گرم مجلس درآمد و از قایت و شست پائش بجاشیہ بسیار المیزید
 کاسہ بر سر مبارک شایزاده افتاد و شکست و آتش بر خسارہ مبارکہ فرود آمد علی المومنین حسین رضی اللہ

احسان یعنی عام کردن
 باشد یعنی با کسی که
 بود و چون کسی را
 و این است که گفت عیسی
 احسان یعنی با کسی
 است یعنی با کسی که
 بی با او کرد و در این
 است یعنی با کسی که
 است یعنی با کسی که
 است یعنی با کسی که

درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان
 درمہا شائیں از حق سبحان

از روعے تا دیب نماز روعے تعذیب در و گزیت بزبان خادم جاری شد و الکاظمین الغظ
 امیرزادہ فرمود کہ خشم خود فرو خور و خادم گفت ^{و معنی کند لایح تعلیق از رواج ۱۲} وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزادہ گزیت عفو
 کردم خادم گفت ^{و خدا دست سیدزد و بیکه کاران ۱۲ انا فتح الرحمن} وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امیرزادہ فرمود کہ ازال خود ترا آزاد کردم مقنومی
 بدی را مکافات کردن بدی بدی بر اہل صورت بود بخردی بد معنی کسانیکہ پو برودہ اند بدی بدی
 نیکوئی کردہ اند بہ نقل است کہ روزے امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چہار صد صحابہ
 بیرون آمد و سار رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر ہر دشت و ذوالفقار پرورد کرد و در میان آن نجوم
 چون قمر و نجوم موافقت مردے اعرابی درآمد و پرسید کہ این کدام کس است گفتند امیر المؤمنین حسین
 بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ تویرہ ابی طالب ہستی گفت
 آریے گفت پدر تو مردے خونریز و فتنہ انگیز بود پس عبد اللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و طیر ہما
 قصد کردند کہ او را بزنند و ادب کنند امیر المؤمنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذارید او را و از و پرسید
 کہ او وجیہ عرب ترا تکدل و خشناک مویا ہم اگر گرسنہ باشی ترا طعام دہم و اگر خشکی میان در تہ اثر
 کردہ باشد ترا علاج کنم و اگر قرض دار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کردہ باشی
 دہم و اگر کارے و گرداشتہ باشی بگو تا امانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پایش بہر سید
 و عندخواست و بر رفت امیر با اصحاب گفت کہ مالکان تر و بلند تر کردہ باشیم از باد ہاے مخالف کہ ستو
 باشیم شمع در ریاسے فراوان نشود تیرہ بسنگ عارف کہ بر نجد تنک آب است ہنوز نقل است
 کہ امیر المؤمنین حسن بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پنج بار زہر دادند اثر نکرد ششمی بار بگروے
 پارہ پارہ گشت چون قریب موت رسید امیر المؤمنین حسین از و پرسید کہ او برادر آنگہ ترا زہر دادہ
 اور امیدانی فرمود آریے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بیماری از و مقام تو بستانم و اور القصاص
 برسانم گفت کہ برادر غازی لائق قاتلان ما نیست زیرا کہ ما از اہل بیت رسول ستیم بعزت جلال
 خداوند تعالی کہ اللہ و خداوند تعالی ما را پامزد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا اور
 بہشت نبرم مولف راست قطعہ کوہر پاکیزہ اصل و جوہری عالی مقام بہ تاجہ احسان است

در طبعش بجایست تمام به علم و غفوش بر جای جانان سبقت برود به حسن خلقش در دو عالم رحمت
 هر خاص و عام به عن ابی الذرذام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کرم المکره
 دینه و مروءة عقله و حسبہ خلقه عن اسامة بن شریک رضی الله عنه قال قال محمد
 الا عاریب لیساً لوان النبی صلی الله علیه وسلم ما خیر ما اُعطي العبد قال حسن
 الخلق و عن عکرمه بن وهب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة
 الجواظ ولا الجمضیرتی مخدوم المشیخ میا قدس سره فرمود چون برین طائفه کسی ظلم کند و یا در
 کلاسی یا ماسی بزود عاصی بدنگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم سخنجو اندک نظم هر که مارا یار نبود
 ایزد او را یار باد به هر که مارا رنج دار در عیش بسیار باد به هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی به هر
 که زین عمرش بشکند بی خار باد به قوله تعالی و عباد الرحمن الذین یمشون علی الاذن
 هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً در فصول و دره چنانچه هم خاص است
 بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاہ قرب اویند و معنی آیت نیست بندگان فدواند
 رحمن میروند بر روی زمین بتواضع و چون نادانان سخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابی
 چنان گویند که سالم مانند از جوادله و مکالمه سفها و بجایست و شام دعا و سلام گویند چنانچه محقق روی
 فرمود قدس سره قطعاً اگر گویند ز راقی و سالوس به گویند و صد چندان و می رو به و گراز
 خشم شناسی و بندت به دعا کن خوشدل و خندان و می و به قوله تعالی و نزعنا ما فی
 صدورهم من غل احوالنا علی سرر متقابلین ه قال ابو حنبله ررحه الله کیف یقول
 الغل فی قلوب ایتلفت بالله و اتلفت علی محبتیه و اجسعت علی موقته و انست
 یدکره لان تلك قلوب صافیة من هوا جسر النفوس و ظلمات الطایع یل
 تحلت بنور التوفیق فصارت احوالنا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در وقتیکه گشت
 سوارے بدور رسید و پرسید که آبادالی کجاست گفت گیوستان سوار را خشم گرفته چو بسیر سرباز
 او زودا شکست و گرفته در شهر آورد و گفتند ای ابراهیم ادهم است سوار از اسپ فرود آمد

منی از او در دو عالم رحمت
 علی شیطانی و سلم
 در دو عالم رحمت
 و سبب ارضی است
 و از اسامیه بن شریک
 او است گفت
 شمس ابراهیم ادهم
 کجاست که در آن وقت
 که میفرمودند
 انتم و سبب ارضی است
 در دو عالم رحمت
 در دو عالم رحمت
 در دو عالم رحمت
 در دو عالم رحمت

در بیان احوال و اسرار

و در پایش از تا و که مرا بکل کن گفت که درم و آن ساعت که سرم شکستی ترا و حالے نیک گفتم و صاحب
پرسیدند چرا دعا گفتی گفت برائے آنکه بعفو مرا ثواب شد سبب و کس پس نخواستم که نصیب من از
و نیک بود و نصیب و راز من بد باشد و منها الا استقامت و هی المساواة بین
الافعال و الاقوال و الاحوال ظاهراً و باطناً و در روش طریقت درجه عالی تر از
استقامت نیست بلکه همراهی استقامت وصول بس منزل کمال فکریست باطل و خیالیست بحال

سند پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ
محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجا است میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت او ناسید
نشوند و عقوبت کننده ام تا از عتاب او این نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبود
عیش هیچ احدی گوارا نه شده و اگر وعید حق نبود همه کس کینه بر عفو کرده از عمل باز ماند
بدانکه رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که ویرا میراند همانا که گوی خبا
در فضل خوف و در فضل رجا بسیار است که ام فاضله بدانکه این هر دو داروست و دار و رافا
مگویند لیکن نافع گویند که منفعت و کواحوال و باشخاص بگرد و جوایش مطلق نیست و کمال آدمی
است که بحجت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک است باید که رجا غالب باشد
که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مردا بل غفلت است خوف غالب یابد و ویرا غلبه
رجا بر قائل است و چون از اهل عبادت است رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف است دلیری
نیست و هر کجا که رجا است فراغت نیست و در دوستی سخط نیست و در مشا در غفلت نیست
قوله تَعَالَى مَن جَاهَدْنَا مِنَّا لَنُهَيِّجَنَّ لَهُ الْعَمَلُ وَ لَنَجْعَلَنَّ لَهُ الْعَمَلُ سَهْلًا وَ مَن يَخُفْنَا لَنَسْخَرَنَّ لَهُ الْعَمَلُ وَ لَنَجْعَلَنَّ لَهُ الْعَمَلُ سَهْلًا
تأذیان ۰ یختر منهنما اللؤلؤ و الکرجان ۰ امام قشیری فرمود رحمة الله علیه که بجز خوف
و رجا است اقبض و بسط یا انس و هیبت و بترخ قدرت بے علت و لولا احوال صافی
و مرجان لطائف و افیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بجز خوف و رجا عامه مومنان

عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست
عفو خداوندی در حق کس است و در حق کس نیست

وازان گوہر زہد و مورع زاید و بجز قبض و بسط خواص مومنان راست و ازان جو ہر فقر و وجہ بیرون آید
 و بجز انس بہیت انبیا و صدیقان راست و ازان گوہر فناروسے نماید بہت ز قعر بجز فنا گوہر بقا
 یابی و اگر نہ غوط خوری این گہر بجایابی بہ رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ از خداے تعالیٰ
 برسید ہمہ چیز از او کہ ترسد و عایشہ رضی اللہ عنہا پرسید از رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام پیچکس از امتا
 تو بحساب و بہشت رو و گفت رو و آنگس کہ از گناہان خویش یاد کنند و بگرد و فرمود رسول صلی اللہ
 علیہ وسلم ہر قطرہ نیست نزد خدا تعالیٰ دوست تر از قطرہ اشک کہ از خوف خدا بود و قطرہ خون کہ در
 جہاز کا فرمان بریزد نجی معاف از می قدس سرہ گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید کہ از درویشی
 در بہشت رسید و ویر گفتند فردا کہ امین ترست گفت آنکہ امر دوزخ ترسان ترست حسن بصری رضی اللہ
 عنہ سالہا بسیار نچندیدہ و چنان میبودی کہ گوئی امیر سے برائے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
 علوم و عبادات چیز چنین سوخته گفت بترسم کہ خداے تعالیٰ از من گرسے دیدہ باشد کہ نہ پسندیدہ باشد
 و گوید بر تو رحمت نکند و بد آنکہ اکثر بزرگان دین را همین معاملہ بودہ است و ہر کہ ایشان را دیدہ باشند
 کہ ایشان گناہ اید از رحمت شدہ اند اکنون نگاہ کن کہ ایشان چگونگی ترسیدند و ترا امن از ا
 کہ ایشان معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا کہ ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقل است
 کہ وقتی او و علیہ السلام مناجات کرد خداوند نامہ اعمال من بہن نامہ اعمال او بد و نمودند
 چون برید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و می آنکہ ماد فترہ اسئلہ الی اللہ تعالیٰ حتی
 مات حیاء من اللہ تعالیٰ چون از او و آن زلت و روجو و آمد سعادت حسن صوت از او
 کردند شبنو شبنو بنی بن کبیر گوید چون او و علیہ السلام خواستے کہ او سببالت خود بر خود نوحہ کند یک
 ہفتہ طعام و شراب گذاشتے بعدہ فرمودے تا مبرس در سحر نصب کردندے بعدہ سلیمان را گفتے
 آواز دہ تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آید چون گرد آمدندے بر سر نبر رفتے و ہم خود خوش
 نوحہ کردے ایوبے انصاف پنجاہ برس را از سبب یک زلت بر خود چنین نوحہ کردی تو کہ در یک
 ہزار گناہ پیش می کنی ترا در شب چگونہ خواب می آید قطعہ خشکی با خوشی چو کار ترا ہستند برمان بگا

نقل از تفسیر جامع القرآن ج ۱ ص ۱۲۰

بود و خوش تیغ وقت برنارید + هر که چون تو گناه کار بود + محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
 را بوسے بوسے بیچکس بپلوسے من نتوانسته نشست او درویش آفتاب اصحاب کفایت گریه
 بود و توان آدمی هم تنبہ نمیشوی کور است آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت صیفت
 اضمحنت گفت بالسلامة والعافية خواجہ باگ بر وزو گفت او بخبر سخن اہل بہشت اہل
 چگونہ گوید کہے را کہ یک پاسے درون بہشت باشد و دوم بیرون بہشت او را این سخن گفتن حرام است
 ترا کہ از خصیض دنیا تا با وج بہشت ہزار ہزار و شواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونہ گوی با تہی
 علیہ السلام خطاب کرد کہ ای موسیٰ تا او پاسے خود در بہشت نہادہ تہ بینی از فکر من این نباشی خذوم
 شیخ نور قطب عالم قدس سرہ گفته بسا باشد کہ خدای تعالیٰ بیاراید دشمنان خود را لباس دوست
 خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بجمعی اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت و کاندوان
 خدای تعالیٰ را ایشان راستدراج است پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رو کند سکو حقائق
 معلومہ کہ نزد خدای تعالیٰ است و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت
 از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل و کاندوان
 نیز استدراج است از خدای تعالیٰ پس نگذارد ایشان را در عز و جاہ تا رو کند سوی حقائق معاومہ
 خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیطا گشتند بہر تہمت
 از روی علم و این از خدای تعالیٰ استدراج است و نگذارد ایشان را در ان تا رو کند ایشان را سوسے
 حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
 مغرور شوند بحسن تحمل خویش و خوشی ہمیش و پندارند کہ ایشان بر چیزے اند و این مر ایشان استدراج
 است و نگذارد ایشان را در ان تا رو کند سوی حقائق معلومہ خویش قال الله تعالیٰ سنستند
 و من حیث لا یصلون ^۱ سر انجام کہ بگیرم ایشان را در بہرہ بدرجہ از انجا کہ ندانند بدین ہیبت استدراج
 کہ گشت ہمیش مردمان در وار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زر و گشت لوہا سے ایشان

وگذاخته شد نفسهای ایشان و دہشت خور و عقلمای ایشان و بربریدہ شد دلہای ایشان و پابہ پاہ
 گشت تنہای ایشان و کم شدند از میان مردمان نامی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُونَ لَا يَسْلُكُونَ اضْطِرَابًا وَلَا يَأْمَنُونَ رَوْعَةً حَتَّى يَخْتَلِفَ جَسَدٌ جَعَلَهُمُ كَقَوْلِي
 معاوذازی رضی اللہ عنہ بدرتیکہ پوشیدہ است خدای تعالی چیز با در چیز با اگر خود را در علم خود و وزیب
 خود و لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جہل شر خود و قطعیت خود
 در جہالت و اذن خود پس باید مرید را کہ اعتمد کند بر نیکی او اوقات و بسیاری احسان خود پس چند زاج
 بینی تو در لباس مریدان و او کہ در علم خدای تعالی از را مندگان بود و بسیار باشد کہ بسیار اید دشمن خود
 بصمت خود و او در سابقہ علم خدای تعالی از اہل بصمت بود کہ بسیار است بعم را بانوار ولایت
 خود و او نزد خدای تعالی از اہل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اہل خشم
 وی بود گفت عبد اللہ در غرور نیکنند ترا از خدای تعالی چہا چیز ظاہر گردانیدن و کہ مر ترا چیز
 کہ نکردی از عمل نیک و پوشیدن و کہ بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیادہ و اذن و کوچہ نگذارد
 شکر آن و عطا کردن و کہ ترا آنچه نخواہی آنرا چیزی بن معاذ گفتے ام مستوران بنعمتها و عصمتها
 مغرور مشوید بدرتیکہ در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بہارت اوقات بدرتی کہ
 در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصغای عبودیت پس بدرتیکہ در ان نسیان ربوبیت
 لغت ذوالنون مصری قدس سرہ استدراج اہل علم طلب جاہ و منزلت است و استدراج مریدان
 بگرسختن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغناء بایشان است بمعرفت و ان
 حق ناگردانیدہ اند معرفت واحد سے و نہایتے و گمان بردند کہ محیط شدہ بمعرفت و ہر کہ منزلت
 او بلند تر باشد استدراج و ہر بزرگتر و بارکتر باشد گفت عبد اللہ مبارک رضی اللہ عنہ بہایا و ہر ہند
 مر خدا سے تعالی را فراموش کنند ہست او را و بسیار ترسندہ از خدا سے دلیرت بہ خدا سے و ہر
 تلاوت کنندہ رو سے کشندہ بود او آیات خدا سے گفت ابو سعید خرازی اگر ترک آوری او نیار او
 کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیا سے و تو ترک دنیا و روی تو اگر بہایا از زمین ترک کنی و

منہاج
 کتب مطبوعہ
 بیروت
 دار الفکر
 بیروت
 دار الفکر
 بیروت

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است پس نگرودی تو و اگر گوشش نمائی تو و تعلق کنی بگوشش
خود بزرگتر است دراج تست پس نکوشیدی تو و اگر شنیدی تو و امین کردی بزرگتر من ترسیده ام
پس امن از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدا سے تعالیٰ را پس بسندہ کنی بحبت بجز محبوب پس دوست دوستی
اورا پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن انس در انس بزرگترین حشت
است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت است گفت سبکی معاذ گناہے کہ محتاج شوم بدان سوے حق تعالیٰ بہتر از طلعتی کہ افتخار
کنم بدان و بسا باشد کہ بنید مرد سے ہر مرد سے را خواب صلح و آن است دراج بود از خدا ہی تعالیٰ
چنانکہ حکایت کردہ اند کہ مرد سے از شام آمد سوے علاء بن زیاد رحمۃ اللہ علیہ پس گفت کہ من
در خواب دیدہ ام چنانستی کہ تو اہل ہستی پس ترک آ و در مجلس ویرا و در گریہ شد و گفت شاید کہ خدا
تعالیٰ خواست بدین خواب کار سے را و پیر ہنر کہ سفر و شوی بمجوری اوقات و صفائی احوال زیرا کہ
بر صیصا و بعیم بودند متعب ترین مردمان در زمان خویش و نیکو ترین مردمان بودند از رو حال
و در آخر کار میل کردند سوے نفس و ہوا آشتند فیضت د دنیا و آخرت و مغرور شو بصحبت صالحان
وزاہدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا کہ زن نوح پیغمبر وزن لوط پیغمبر علیہما السلام
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نامست کہ اگر چه گاہے بتوفیق حق سبحانہ تنبہ میگردد و باز غفلت بر دستولی شود و حنظلہ گوید رضی
عنہ نزدیک رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پسند ہا سید او چنانکہ دلہا تنگ شد و آب چشمہا
روان شد پس بخانہ آدم اہل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و میگفتم آہ حنظلہ منافق شد ابو بکر
صدیق رضی اللہ عنہ پیش آمد و میگفت کہ تو منافق نشدی چہمان نزدیک رسول صلی اللہ علیہ
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظلہ اگر بہان حال می ماندے کہ در پیش من بودے فرشتگان بر من

کردند و لیکن یا غلط گاهے چنین و گاهے چنان احمد غزالی قدس سره فرمود که ترس حصار
ایمانست ورجا مرکب مریدان فلا کثیر فیمن اذا لجز که بزرگوارا اما و ثوق غالب مردمان
راج که از رجای محبت خیزد و از خوف نفرت هم از بجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یؤمن
احدکم الا وهو یحسین الظن بربه وگفت علیه الصلوة والسلام که خداے تعالیٰ میگوید من
آنجام که بنده گمان برود بچی بن الشمر رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ با توجیه کرد
گفت در موقف حساب بدشت وگفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هر اس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از عمر و او از زهری و او از
انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خداوندی
که تو گفتی که من ببنده آن کنم که من گمان بر دو من از تو چشم داشتیم که تو بمن رحمت کنی فرمود جبرئیل و عا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و عمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت گرا
پوشانید و شادی دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسیه قال نعم فتبکم
الاعرابی فقال النبی له بم جعلت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا و اذا احسا
ساحر قوله یا ایها الانسان ما غرتک بربک الکریم در معالم تنزیل آورده که اهل اشار
میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تاقین بنده است تا گوید که زنیقه شدم بکریم تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که ببنده دارد او را الضعف و نادانی موسوم است
وگفت که خلق الانسان ضعیفاً وانه کان ظلوماً جهولاً اما اگر در طاعت تقصیر نماید
یا بسبب متابعت نفس و هوا نقص در حال او پیدا آید مستضعف و جلی که بر صغیر حال او شیده
زبان اعتدایک بشاید بیت من آن علوم جو کم که اولم گفتی چه آید از ضعف او کریم و ز جمال
امام ابواللیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیت که خدای
بر رسول علیه الصلوة والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت

یعنی ترس حصار ایمانست ورجا مرکب مریدان فلا کثیر فیمن اذا لجز که بزرگوارا اما و ثوق غالب مردمان
راج که از رجای محبت خیزد و از خوف نفرت هم از بجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یؤمن
احدکم الا وهو یحسین الظن بربه وگفت علیه الصلوة والسلام که خداے تعالیٰ میگوید من
آنجام که بنده گمان برود بچی بن الشمر رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ با توجیه کرد
گفت در موقف حساب بدشت وگفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هر اس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از عمر و او از زهری و او از
انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خداوندی
که تو گفتی که من ببنده آن کنم که من گمان بر دو من از تو چشم داشتیم که تو بمن رحمت کنی فرمود جبرئیل و عا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و عمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت گرا
پوشانید و شادی دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسیه قال نعم فتبکم
الاعرابی فقال النبی له بم جعلت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا و اذا احسا
ساحر قوله یا ایها الانسان ما غرتک بربک الکریم در معالم تنزیل آورده که اهل اشار
میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تاقین بنده است تا گوید که زنیقه شدم بکریم تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که ببنده دارد او را الضعف و نادانی موسوم است
وگفت که خلق الانسان ضعیفاً وانه کان ظلوماً جهولاً اما اگر در طاعت تقصیر نماید
یا بسبب متابعت نفس و هوا نقص در حال او پیدا آید مستضعف و جلی که بر صغیر حال او شیده
زبان اعتدایک بشاید بیت من آن علوم جو کم که اولم گفتی چه آید از ضعف او کریم و ز جمال
امام ابواللیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیت که خدای
بر رسول علیه الصلوة والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت

ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت

ایدی یکم و یقیناً عن کثیرین زیرا که خبر داد که بسبب بعضی گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے
 عفو میکنم و وی ازان کریم ترست که گناہتے که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و دیگر بار عفو بت کند بدین
 در بعضی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوار ترست گفت قل کل
 تعمل علی شاکرتہ گفتند درین آیت از جہا چہ خیرست فرمود از ہندہ جہا و خطا آید و آنچه آدمی
 شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از کرمی او شاید **س** از من گنہ آید من آنم و از تو کم
 آید و تو آنی + امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود کہ او اہل عراق شامی گویند کہ امیدوارترین آیتے
 از قرآن نیست کہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و اہل بیت برانیم کہ امید آیت و کسوف
 یعطیک ربک فد رضی **ط** بیشترست چہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود کہ کسی
 از امت او در روز باشد و فی المدارک و لکن انزلت ہذیہ الا نبی قال النبی علیہ
 الصلوٰۃ والسلام اذا کالارضی و واحد من عصاة امتی فی النار بیت نامہ بعضیا
 کسے در گرد و ہ کہ دارد چنین سبب پیش رو + از امام علامہ رحمۃ اللہ علیہ منقول است کہ حق تعالی
 امر کرده پیغمبر خود را علیہ الصلوٰۃ والسلام و استغفر لذنوبک و المؤمنین و المؤمنات
 یعنی آمرزش خواہ خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلی اللہ علیہ وسلم تصور نیست پس
 البتہ آمرزش خواستہ است و حق تعالی ازان کریم ترست کہ حبیب خود را گوید کہ از من چہ چسبہ
 بخواہ و چون بخواہ عطا کند معلوم شد کہ امت مغفورت است **ام** مذنبہ و رب عفو قال
 اللہ تعالی کما ورتنا الکتب الذین اصطفینا من عبادنا فیمنہم ظالمه کثیر
 و منہم مقتصدہ و منہم سابق بالخذرات اہل تفسیر و تذکرہ و ارباب تحقیق و تدقیق دین
 سہ طائفہ یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسے تبرک چند
 ثبت افتاد سہل تستری قدس سره فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفتم اند طالب دنیا و اہل عقبی
 و سوجہ بولی یا ترکیب کبیرہ و ترکیب صغیرہ و مبتدا از جرم یا مصرفہ نوب و تائب ماہر و تائب
 و آکل حرام و اہل شہوات و خوردنہ حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب بہد و رطاب

اینجا آنجا
 زنی که خداوند
 کلمه از حضرت
 صلوات الله
 علیہ و آلیہ
 و سلم
 در روز قیامت
 هر کس که
 در دنیا
 با کسی
 دشمنی
 کرد
 در روز
 قیامت
 خداوند
 او را
 از
 جہنم
 پرت
 میکند
 و اگر
 کسی
 با
 کسی
 دوستی
 کرد
 در
 دنیا
 خداوند
 او را
 از
 جہنم
 دور
 میکند
 و اگر
 کسی
 با
 کسی
 بی‌طرفی
 کرد
 در
 دنیا
 خداوند
 او را
 از
 جہنم
 دور
 میکند
 و اگر
 کسی
 با
 کسی
 محبت
 کرد
 در
 دنیا
 خداوند
 او را
 از
 جہنم
 دور
 میکند
 و اگر
 کسی
 با
 کسی
 دشمنی
 کرد
 در
 دنیا
 خداوند
 او را
 از
 جہنم
 پرت
 میکند

گفت ظالم از نعمت منعم نگردد و مقصد از منعم نعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با شهادت منعم در سازد و از دست
 نبرد از دست حق سبحانه و تعالی رقم صد طفا بر صفت حال همه کشیده و ابدا بطالم کرده تا شتر سار نگردد و در حمت
 بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روعے فضل است و تاخیرش از روعے عدل خداوند
 فضل را از عدل دوست تدرار دشمنی است آنکه بحر عفو تو چون موج برزند به پیر سبز گار غیظ بر بر کنایه
 امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعالی نبشت که همه مفسران ساکت اند که در طبق قاف و حسی الی عبده
 ما اوحی چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکندیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمع
 گویند آنچه ازان وحی خبری یا اثری پارسیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در ان باب روایات
 بسیارست اینجاد و وجه که مناسب سوق کلام است مینویسیم و وجه اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نداشت که دوست میدارم معا تبه را با بت تو بساط محاسبه طو سیکردم و وجه دوم است تو طاعت
 من بجای آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه برضای
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای منست ازان در گذرم هر چند بسیار
 باشد زیرا که رحیمم بیت مرا اگر گیری بانصاف و داد بدینا که عفو است نه این وعده داد
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْأَنْجْوَاءُ لِمَ كَذَّبْتَنِي
 فِي الْعَفْوِ لَأَذْنَبُوا مَا بَيْتٌ بُوَدَّ عَيْنِ عَفْوٍ تَوَّاهِي طَلَبٌ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبٌ
 تَوْرِي كَوِي رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَرَهْمَايَا كِي مَن مَدَنِي اَز دُنْيَا رَعَلت كَرده بُوَد مَن بَجِنَا زَهْ اَو نَرْتَمِ بِنَجْوَابِ
 دِيمِ اَكْرِنَجَاتِ بِنَجْوَاهِي بَسْر كَوْر اَو بُو رْتَمِ و مَرُومِ اَز اَحْوَالِ اَو پَر سِيدِمِ كَفْتَمِ بُوَقْتِ مَر كِنِ دِي دَش
 وَرَا شَكِ غَرَقِ شَدَه بُوَد مِي كَفْتِ يَا صَن لَه الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ رَا رَحْمَمِ لِمَن لَيْسَ لَه الدُّنْيَا
 وَ الْآخِرَةُ رِبَاعِي نَز دَر بِي نَه دَر بِي مِي مِي مِي نُو مَبْتَدِي وَ نَفْتِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي
 كَر اِي مَرُودِ جِهَانِ خَاكِ دَر تِ كَز بَرُودِ جِهَانِ دَسْتِ تِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي
 مَا يَلِي فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَكْوَلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا مَا صَاحِبِ
 كَشْفِ الْأَسْرَارِ مَرُودِ بَرِ عِلْمِ قَدِيمِ اَو پُو شِيدَه نَسِيتِ اِنْجِه فَرُودِ مِي آيِدِ بَرُودِ لَهَا سَعِ اَو لِيَا اَز وَارِوَاتِ

بسیارست اینجاد و وجه که مناسب سوق کلام است مینویسیم و وجه اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نداشت که دوست میدارم معا تبه را با بت تو بساط محاسبه طو سیکردم و وجه دوم است تو طاعت
 من بجای آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه برضای
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای منست ازان در گذرم هر چند بسیار
 باشد زیرا که رحیمم بیت مرا اگر گیری بانصاف و داد بدینا که عفو است نه این وعده داد
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْأَنْجْوَاءُ لِمَ كَذَّبْتَنِي
 فِي الْعَفْوِ لَأَذْنَبُوا مَا بَيْتٌ بُوَدَّ عَيْنِ عَفْوٍ تَوَّاهِي طَلَبٌ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبٌ
 تَوْرِي كَوِي رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَرَهْمَايَا كِي مَن مَدَنِي اَز دُنْيَا رَعَلت كَرده بُوَد مَن بَجِنَا زَهْ اَو نَرْتَمِ بِنَجْوَابِ
 دِيمِ اَكْرِنَجَاتِ بِنَجْوَاهِي بَسْر كَوْر اَو بُو رْتَمِ و مَرُومِ اَز اَحْوَالِ اَو پَر سِيدِمِ كَفْتَمِ بُوَقْتِ مَر كِنِ دِي دَش
 وَرَا شَكِ غَرَقِ شَدَه بُوَد مِي كَفْتِ يَا صَن لَه الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ رَا رَحْمَمِ لِمَن لَيْسَ لَه الدُّنْيَا
 وَ الْآخِرَةُ رِبَاعِي نَز دَر بِي نَه دَر بِي مِي مِي مِي نُو مَبْتَدِي وَ نَفْتِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي
 كَر اِي مَرُودِ جِهَانِ خَاكِ دَر تِ كَز بَرُودِ جِهَانِ دَسْتِ تِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي مِي
 مَا يَلِي فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَكْوَلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا مَا صَاحِبِ
 كَشْفِ الْأَسْرَارِ مَرُودِ بَرِ عِلْمِ قَدِيمِ اَو پُو شِيدَه نَسِيتِ اِنْجِه فَرُودِ مِي آيِدِ بَرُودِ لَهَا سَعِ اَو لِيَا اَز وَارِوَاتِ

و آنچه بالا میرود از انفس اصفا در همه اوقات یا آنچه فرود می آید الطاف کرمست از بارگاه
 قدم متوجه دلها گشته و آنچه بالا میرود و از ناله تأسبان و آه منلسان که چون سحرگاه از خلوتخانه
 سیند روزه بدرگاه رحمت پناه آرودنی احوال رقم قبول برود کنند **أَيُّنُ الْمَذْنِبِينَ أَحَبُّ**
إِلَىٰ مَنْ زَجَلَ الْمَسْبُومِينَ بَيْتِ قَلْبَلِ تَسْبِیحِ شَيْخِ ار چند مقبولست لیک : آه دروا لود زنده
 را قبول دیگرست **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ أَنَّ حَرْزُونَ بَلَّغُوا فِي أُمَّتِهِ كَحَيْمِ اللَّهِ**
تِلْكَ الْأُمَّةَ بِبَيْتِ بَيْتِ از دل تنگ گنگار بر آرم آه : و آتش اندر گنبد آرم و حوا
 فکرم : آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد بلکه را بر و فرستادند که پنج بر شایسته ماستی
 آن مرگفت مرا باندگی کارست خداوندی نه کار من است او داند فرشته پیغام بگذار و جلال
 احدیت جواب داد چون بنده بالیمی بر بسیل در دهن با گری می چکونه برگردم نجم الدین کبری فرمود
 قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلعمان اشراق آن بدانند که سبقت
رَحْمَتِي عَلَىٰ غَضَبِي چه معنی دارد **وَاتَّ اللَّهُ تَعَالَىٰ جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهِ سَوَاطِنًا**
كَسُوفُ بِهِ عِبَادَةٌ إِلَىٰ الْجَنَّةِ چه بود و وزخ که آفریده است بحال عطف و رحمت آفریده است
 تا جمال الرحمن الرحیم از تنق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
سَيَاتِي عَلَىٰ جَهَنَّمَ زمان **يُنْبِتُ فِي قَعْرِهَا الْجُودُ** سست **سَيْتِ غَضَبُ الْكَرِيمِ** و **وَاتَّ**
تَابَعَتْنَاهُ : گدخان ندی لیس **فِيهِ سَوَادٌ** : قول **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ**
أَنْ يَسْبِقُونَا : ساء ما **يَحْكُمُونَ** : در فتومات مذکورست آیا پندارند گنگاران که بیات
 خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت
 گرفته است بز نوب ایشان که موجب غضب باشد **بَيْتِ عَفْوِ خَدَّائِشِ** از جرم ماست : بکنند
 سبقت **جَوَلَىٰ خَمُوشٌ** : **قَوْلُهُ تَعَالَىٰ إِنَّ اللَّهَ اشَدُّ رِيًّا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسُهُمْ وَأَمْوَالُهُمْ**
إِنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عزیز می فرمود هر که بنده بخرد و بعبیب او دانا بود او را در دستواند کرد حق تعالی
 را را خفیده و بیویب ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رو نکند **لَطْمُ** تو **بِعِلْمِ** ازل **مَرَادِي**

عزیز می فرمود هر که بنده بخرد و بعبیب او دانا بود او را در دستواند کرد حق تعالی را را خفیده و بیویب ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رو نکند لطم تو بعلم ازل مرادی

را را خفیده و بیویب ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رو نکند لطم تو بعلم ازل مرادی

وانچنانم بعیب بخردی چه تو بعلام آن ومن بعیب همان بدرومکن آنچه خود پسندیدی به وقت
 يقال إنما ابتلاك الله بالمعصية كيلا يصيبك عين إبليس لان البستان إذا
 كان حسنا ينصب هناك رأس حمار كيلا يصيبه العين وفي بعض الروايات
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في بعض سفارها فمر بأمرأة تحترق وجها
 صبي فقيل لها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمر فجات وقالت يا رسول الله
 بلغني أنك قلت ان الله تعالى رحيم بياد من الوالدات فولد ما فهو كما قيل في
 قال نعم فقالت ان الأم لا تلقي ولدها في هذا التور فبكى رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال ان الله لا يعذب بالنار الا من أثم اذ يعمل كاله الا الله ان بن
 هك رضی اللہ عنہما از رسول صلی اللہ علیہ وسلم روایت کر دو قال النبی صلی اللہ علیہ
 وسلم حاکماً عن الله تعالى وعزتي وجلالي ووجدتني وفاقة خلقي ان واستوي
 على عرشتي وارتياع مكاني اني لا شقوي من عبدي وامتي يشيبان في الاسلام
 ثم اعدبهما محمد و محمد شيخ سعد بن من قدس الله سره در مجمع سلوک نوشت که روز قیامت
 فرمان در رسد یا ملائکه کفر الطاعة و یا رسول کفر الرسالة و یا اهل کفر والذ
 و یا عصاة کفر الزب محمد و محمد شیخ قیام الدین فرمود قدس سره که رسد من ان او
 در صلح من زان او او اوزان من من زان او او نور میان گوشتی به آمو دوست محمود
 با ایزمیکوید اگر گناه کنی گرد وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که پیش بوسه بشام رفات
 نرسد چه کوئی اگر اینجا ایزمیکوید اگر گناه کردی دیگر عمل ابا ز سر بر آرد اما محمود و بر آید ایزم
 سارک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بجمال معرفت دانند
 که این چه گناه است چه کفر است و اینجا سنبله خوف و رهبارا تمام کنیم و بقدر فهم ریک
 در حقائق و معانی خوض نمایم مولف راست قطعه ربنا و خوف بخرین است مولف چه
 پراز در معانی و حقائق چه تو برگیری از غواصی بخرین چه فراوان لولو در میان قاعی

بعضی گاه بیخود میگویند که
 بجز این نیست که گویای کمال
 تر از این است ملاحظه فرمائید
 نظریه ایست که در بعضی مباحث
 ملاحظه فرمائید که بعضی مباحث
 است که رسول الله صلی الله
 علیه و آله فرموده اند که
 بعضی سخنهای خود را فرموده
 است که هرگاه او غلط بود پس
 آن گناهش بر من است و اگر
 علم بود تو میبینی که کمال
 از کمال است که فرموده اند
 که هر کس با کمال گفتند که
 که هر کس با کمال گفتند که
 که هر کس با کمال گفتند که

فراقی در دست است و فراقی در دست است و فراقی در دست است و فراقی در دست است و فراقی در دست است

سبک ششم در حقائق وحدت و طہ و آثار معرفت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ وَأَرْجَعُ الْحَقَّ إِلَى آيَاتِهِ أَنَا لَكُمْ سَمْعًا
 ووزیدند بجوارح بر تعب دارگان شریعت و بنفوس بر تادیب و اب طریقیت و بقلوب بر تصفیہ از
 تعلقات و با ارواح بر تجلیہ انوار صفات و بسر بر محض توحید و نجفی بر فنا از غیر و بقای بحق صاحب کشف الالہی
 فرمود رَبُّنَا اللَّهُ عبارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ و اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
 است کہ اللہ را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکہ اورا یکتا شناسی یعنی از ہمہ جهت ہوحدت او مینیا
 گردی با آنکہ در عالم وحدت جہت نیست قلمی از جہت میگنجد اینجا از صفت بدلتکر فی بیان
 معرفت بدلتش از ہر وحدت بر فروخت بد غیر واحد ہر چہ پیش آمد بسوخت ہدی باید دانست
 کہ حق سبحانہ و تعالی واحد حقیقی است نہ واحد عدوی زیر آنکہ واحد عدوی قابل تجزی و تبعض است
 و واحد حقیقی از تبعض و تجزی منزہ و مبرا است و نیز واحد عدوی را نسبت است با جملہ اعداد
 چنانکہ نصف لاشین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی ما لانہایت ہر عدد کہ فرض کنند واحد عدد
 فردے از افراد او باشد پس اورا نسبت با جملہ اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست
 و نیز واحد عدوی در ہمہ اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی و شود و اگر
 سومی بار یا چہارمی بار تکرار کنی سہ و چہار شود ہمچنین ہر بارے کہ تکرار اعتبار کنی عددے
 جدید ظاہر شود پس واحد عدوی را سربان در جملہ اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتہا منزہ
 و مقدس است و او دراز منہ و امکانہ فرود نیاید و از جہات و سمات منزہ باشد چہ از منہ و امکانہ
 و جہات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما ہر کہ وحد
 حقیقی را بصفت ملائمتی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلالہ
 برین صفت بر موصد تجلی کند از انرا این تجلی موصد ہر سبب الذات گردد مثنوی مرکب چون شود
 مانند یک چیز بد ناجزاد و در کرد فعل و تمیز بد سبب الذات مانند گردد بد میان این و آن
 پیوند گردد بد نہ پیوندے کہ از ترکیب اجزا است بد کہ روح از وصف جمعیت مبرا است بد

اما آنکہ واحد حقیقی را با اعداد و بی نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از آثارین تجلی اعداد
 کثیرات مجازی را در وحدت حقیقی کم کند دران حال اگر از و از اعداد کثرت پرستند او از وحدت جو با
 گوید چنانچه اعداد و شمار دریم بسے جمله یکے بود چون جمله یکے باشد ما در چه شماریم ہہ اما آنکہ واحد حقیقی
 را در اعداد و سایر پائے نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند از آثارین تجلی موجد از تو ہم شناخ باز
 رہد و تجلیات نا کر رہد از شناخ بشناسد و بداند کہ بہت تناسخ نیست این کر و وے معنی ہہ
 ظور اتے ست در عین تجلی ہہ اما آنکہ واحد حقیقی از مکان منزہ و مقدس ست اگر بدین صفت
 بر موجد تجلی کند موجد از آثارین تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
 چنان برون آید کہ از دوز و تریج در ہوا میسر شود عیسی علیہ السلام بر چہارم آسمان ست و فرشتگان در
 ہر آسمان ہستند و آسمانها خود گردانت وزیر و وزیر میشود پس عیسی علیہ السلام و فرشتگان نیز ^{سنان}
 گر سبک زد و وزیر و وزیر میشوند نہ بلکہ بجائے خودند و ایشان را با آسمانها ساست نیست و نیز ائمہ علویات
 و سفلیات پیشا و یک نقطہ گرد آنا آنکہ واحد حقیقی از زمان منزہ و مقدس ست اگر بدین صفت
 بر موجد تجلی کند موجد از آثارین تجلی ماجر امامے کہ در روز میناق گذشتہ ست و احوالے کہ در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد ہمہ رانی احوال حاضر باید و در نظرش ازل با اب
 پیوند آنا آنکہ واحد حقیقی از جہات و سات منزہ ست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از
 آثارین تجلی از این و سی و کیف با زہد و قد تنگن ذاکلی ہمین حیث کا این نقد وقت او
 گرد و و چہین ہر سے و صفتے از اسما و صفات حق سبحانہ ہر کجا کہ ظہور کند از آثار ان اسما و صفات
 بر انجا یک اثر سے پدید آید چنانچہ جعفر صادق راضی اللہ عنہ گفت ترا بجلہ محامد اخلاق تصدق
 می یابیم لیکن صفت تکبر ہم در تو ہے چہینم گفت آن تکبر نیست بلکہ خداوند تعالی بصفت کبر باد
 متجلی ست اثر انکاس کبر بائی اوست کہ شامو ہم آنرا کبر میدانید حکامیت نقل کردہ اند
 کہ شبے جو انے چند بعزم شکار بیرون شہر رفتند چون ببحر رسیدند دیدند کہ بعضے مردان بحر
 حاضرند مشغلہ سر و و غلغلہ اکھاڑہ دارند یکے رباب میزند یکے مثل و یکے شمع گرفتہ ہستادہ است

و چند کس دیگر سرور میگویند و یک پاتر رقص میکنند و مرے کلان نشسته این تماشای بنید جوانان
متوجر شدند کہ اینها کیا نند کہ در شب بصر اور از آبادانی اکھاڑہ بنیاد کردہ اند قضا اور سیار این
جوانان جوانے بود کہ تیر بے خطا انداختے اور گفتند کہ یکے را بزین کسے گفت آن مرد کلان
باید زد و دیگرے گفت چرا بچی را باید زد و دیگرے بر باب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
کہ مردم را نزد نیم منڈل را بزیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جہلہ
مشغلہ محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و بازگشتہ بنجانہاے خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شدہ در آن صحرانفتند و دیدند کہ دو کلاہ بوم تیر و دوختہ شدہ بہت بوم را با تیر در آبادانی
آوردند و بہر کس سے نمودند و اجراے شب میگفتند در آن شہر پر مردے بود حکیم جہان دیدہ
او گفت آن اکھاڑہ کہ شما دیدید ہم از ذات این بوم پیدا بود تیر شاہر جا کہ میر سید عضو از اعضا
این بوم دوختہ میشد ای موجد چہ دالی کہ آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش اسحاق
و پاتر و آن مرد کلان ہمہ از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح
آن طائر درین اشیا بود بیت بے نمود پس بہت نمایش یک طائوسے از عقل و فکر انسانی
در یافتن مجالست نمایشہاے کہ از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونہ خواہی یافت
مگر آنکہ از خود بگیری و موجد حقیقی گردی و ما از زمان و مکان و جہات نگذری مہرقت واحد
حقیقی نہیں و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانہ شکمست ازلاً و ابداً بے تقطاع
با آنکہ سخن او یکے است کہ تعدد و تبض و تغیر و فکر رن پذیرد و دانستن این مقام مادہ عقل نسبت
و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ صد و چہار دہ کتاب بر پیغمبران صلوات اللہ علیہم جمعین فرستادہ یکے
چون تواند بود و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیہ السلام و پیش از وجود کوہ طور
با موسیٰ علیہ السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى اوجرا
این سخن عبرانی شنید و بے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا بسرانی شنید و بے مصطفیٰ
با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم چون گفت و او چرا بتبازی شنید با آنکہ سخن قدیم ازین ہمہ منزہا

لے بہتہ پاتر کلان سخن خرد و آرزو تیر سیدہ این نامی نام از سخن

و آنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بود و هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت
 همه مقدر است نامتناهی را در وجودی آرد و بیک شنوائی همه سموعات نامتناهی را میشنود و بیک
 بینائی همه مریات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا ساکن
 از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قَوْلَهُ تَعَالَى لِمَعْشَرَ رِجَالِ
 وَ الْاِنْسَانِ اِنْ اَسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ فَاَنْفُذُوْا وَا لَّا
 تَنْفُذُوْنَ وَا لَّا یَسْلُطٰنُ عَلَیْکُمْ وَا لَّا یَمْلِکُ اَنْ یَّغْیِبَ عَنْکُمُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ وَ الَّذِیْنَ
 فِیْہَا بِرَبِّکُمْ وَا لَّا یَسْتَعِیْذُ مِنْ رِجْسِہُمْ اِلَّا السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضُ وَ الَّذِیْنَ فِیْہَا
 وَ الَّذِیْنَ عَلٰی الْعَرْشِ الْمُبِیِّنِ اَلَمْ یَلْمِہُمْ لَمَّا کَفَرُوْا اَنْ یَّکُوْنُوْا اَشْرَکَآءَ اِلٰہِ
 وَحِیْنَمَا سَآءَ لَکُمْ اَصْحَابُ الْمَدِیْنَةِ لَمَّا کُنُوْا اَنْ یَّکُوْنُوْا اِلٰہٌ مَّا کُنُوْا اِلَّا نَجَسًا وَا لَّا یَسْتَعِیْذُ
 مِنْ رِجْسِہُمْ اِلَّا السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضُ وَ الَّذِیْنَ فِیْہَا یَحْسِبُوْنَ اَنَّہُمْ اِلٰہٌ مَّا کُنُوْا اِلَّا
 نَجَسًا وَا لَّا یَسْتَعِیْذُ مِنْ رِجْسِہُمْ اِلَّا السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضُ وَ الَّذِیْنَ فِیْہَا
 یَحْسِبُوْنَ اَنَّہُمْ اِلٰہٌ مَّا کُنُوْا اِلَّا نَجَسًا وَا لَّا یَسْتَعِیْذُ مِنْ رِجْسِہُمْ اِلَّا
 السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضُ وَ الَّذِیْنَ فِیْہَا یَحْسِبُوْنَ اَنَّہُمْ اِلٰہٌ مَّا کُنُوْا اِلَّا
 نَجَسًا
 و چون ساکنان اصفهت ناسوتیه بیرون جہد و رادی زمان و مکان رو بپوشی نمود و گاست کوشی
 زمان و مکان در او گد و دانا مشال آنکه در ازی زمان کوتاه نماید قصد عمر بیست علیہ السلام قامتا
 اَللّٰہُمَّ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثْتَهُ قَالَ کَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ یَوْمًا وَا وَ بَعْضُ یَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ
 مِائَةَ عَامٍ اَزْیَجَا کَفْتَ ہِرْ کَفْتَ الدُّنْیَا یَوْمَکُمْ وَا لَنَّا فِیْہَا صَوْمٌ نُوْحٌ عَلَیْہِ السَّلَامُ کہ ہزار سال عمر داشت
 بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند روزنگ کردی در دنیا گفتم و دنیا را خانه بود
 درسی یافتیم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم از اینجا گفتم ہر کہ گفتم الدُّنْیَا سَاعَةً
 فَاَجْعَلْہَا طَاعَةً وَ رَغْمَاتٍ مَذْکُورَتٍ کہ علی سهل و صغیری قدس سرہ بر پرسیدند روز بیضا
 یاد داری گفتم چون ندانم کہ آن دیر روز بوده است این سخن پیش خواجہ عبد اللہ انصاری قدس
 سرہ رسانیدند فرمود او ہنوز فام است صوفی رادی و فرودا چه باشد آن روز را ہنوز شب بخوابد
 و صوفی ہمدان وقت است شنووی روز او روز است او صوفی و شان چه کہ بود از وی و
 از فردا نشان چہ آنکہ از حق نیست غافل یک نفس چہ ماضی و مستقبلش حالست و پس چہ
 بکہ حالیکہ در میان ماضی و مستقبل است از ازنہ فلا نشاست جمع آمدن ماضی و مستقبل ہرین
 حال محال باشد و آن حال کہ ماضی و مستقبل در و حاضر باشد حالست و رایے این از منہ
 مقلدہ و اما مشال آنکہ کوشی زمان در او گد و قصد ابو الحسن خرقانی است قدس سرہ کہ گفتم شبے

در تمام این سبک ششم
 در تفسیر این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک
 در بیان این سبک

مارا از ماستند جمله وارد پاسے وراز برارقت و چون مارا با داند بنور روسے و موسے ما از آب وضو
 تر بود و از یاران ما گئے ہست کہ کم از یک ساعت صد بار ہمہ قرآن را حرف حرف آیت آیت بخوانند
 و این حال او بار بار افتادہ است نقل است کہ وقتے مخدوم شیخ شہاب الدین سہروردی و
 فرزند ایشان شیخ علاء الدین با جمعی از اصحاب در کعبہ مبارک حاضر بودند شیخ علاء الدین گفت روز
 در اثنا طواف کعبہ در پیشے را دیدم کہ خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارت
 میکردند اصحاب ما را نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر
 بوسہ داد کہ اثر آن اکنون در خود می یابم و امید وارم کہ در آخرت نتیجہ سعظیم پیدا آرد بعد از اتمام
 سبع طواف و دو گانہ نماز متحدت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند کہ شیخ ذرا در این شیخ عیسیٰ
 مغربی نمودیم تر حیب عظیمش کرد و بر سرش بوسہ داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و ہبتشا را بسیار فرمود
 انگاہ اصحاب ما بزرگ شائل شیخ عیسیٰ مشغول شدند و ازان جملہ گفتند کہ شیخ عیسیٰ در شمار روز
 ہفتاد ہزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت کہ من این سخن شنیدہ بودم
 و غدغہ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسیٰ بعد ازان کہ تفصیل حجر اسود کرد تا بد کعبہ معظم
 رسید بر رفتار معهود ختم تمام خواندہ بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است
 کہ مسافت از حجر اسود تا کعبہ سہ چار خطوہ بیش نیست و چند من تمیقین شدم کہ ورد شیخ
 ہفتاد ہزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جمایہ اصحاب ما را آن ناقل را کہ عظیم صواب^{القول}
 بود در اخبار تصدیق کردند و ہم بوقوع این تمیقین گشتند نقل است کہ یکے از اصحاب جنید
 رحمۃ اللہ علیہ کبنا در جلد ہفت تا غسل کند جامہ بیرون کرد و در میان آب غوطہ خورد و چون
 سر از آب بر آورد خود را بند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالما
 بسیار آنجا بانڈ پس خود را دیگر بار در میان آب دید در جلد و جامہ خود را ہم آنجا بنا دو یافت
 جامہ در پوشید و بنجانقاہ رفت اصحاب را دید کہ ہان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا
 پیش جنید قدس اللہ سرہ عرض کرد جنید کسان را در ہندوستان فرستاد و عیال اطفا

اور اطلبیدہ بد و صبر و ہنوز کنہ این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه ہم از او وقوع یافتہ بود و قصہ
 معراج سید عالم صلوات اللہ علیہ درین مقام تو اند بود کہ در یک لمحہ ہمہ تفصیل مملکت یگان
 یگان پر عرض کردند و نو ہزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد ہنوز بہتر گرم بود و
 امثالین از وقائع سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم بسیار است و لیکن بنصف را این قدر کفایت
 ہست و درین مقام زمان گذشتہ و ما آمدہ ہمہ موجود باشد چنانکہ سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم
 در قصہ معراج گفت ^{ایم روز من ترا در شکم ہا بہ} رَبُّنَا بِطَلْحِ بْنِ اَلْحَوْثِ وَ در صحیحین آمدہ است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و فرامان در بہشت میشد گفتم چرا دیدم کہ می گفت یا رسول
 نتوانستم تو رسیدن و بسے تو سختیہا کہ بر من رسید کہ دکان را پر کرد اند چنین بند شستم کہ ترا ہرگز
 نخواہم دید معلوم شد کہ یونس را علیہ السلام در حالتی کہ در شکم ہا ہی بود دیدن با آنکہ آن حالت
 دوستہ ہزار سال پیش از او بودہ است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت کہ مقدار او
 پنجہ ہزار سال خواہد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواہد بود کہ ہزار
 سال گذشتہ با ہزاران سال آمدہ در و یک حال باشد تا ما جرے احوال گذشتہ و ما آمدہ نقد
 وقت او بود پس چون روا باشد کہ سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
 در حالتی کہ بعد از پنجہ ہزار سال خواہد بود مکالتی حقیقی نہ مجازی و آن حالت از راہ صورت
 موجود نہ چہ اروا نہا شد کہ پا و شاہ تعالی در اول ازال سخن گوید با موسے در حالت بودن او
 در کوہ طور و وجود او از راہ صورت در زمان فکلی در بیان و همچنین با جملہ پیغمبران علیہم السلام
 سخن گفتن فہم کن حالتی را کہ آزانہ ماضی بود و نہ مستقبل محیط بازل و ابد بلکہ ازل و ابد در آن
 یک نقطہ بود اگر ہر رازی این زمان نگری کہ از طرفہ بعین نماید و اگر از کوتی آن اندیشی
 ازل و ابد در آن یک لمحہ یا بی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد بعض
 را بد و را نیست اما امثال آنکہ فرخی مکان تنگ گرد و قصہ آن درویش است کہ منجی پیش او
 کہ امر وزماہ نو خواہند دید درویش گفت نخواہند دید پنجم گفت اگر امر وزماہ نو نہ بیند من کذا و کذا

غرامت پدیم چون شب درآمد در ویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چند آنکه تفحص کردند ماه نور نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را براس غرامت گرفتند از نگاه
در ویش تبسم کرد و گفت مہشب شب ہلال بود لیکن من ہلال را زیر دست خود پنهان داشتہ
بودم پس این در ویش آن دست را کہ بر زمین زودہ بود با آسمان چون رسانید کہ ہلال را
در پوشید مگر کہ آن در ویش در مقامے بود کہ فراخ ہلے مکان دران مقام تنگ است و
ہچنین در ویشے مرہض بود و نماز تیمم او امیکر و روزے گفت کہ تیمم با آسمان کردن جائز است
حاضران پرسیدند ای محمد و کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دو بار ہر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستہا بر آسمان زد و بر دستہا مالید و آسمان ہچنین
بجاسے خود و دستہا ہچنان کوتاہ بحال خود و حاضران اگر چہ این حال مشاہدہ کردند اما
مقام آن در ویش را نشناختند کہ او در مقامیست کہ آنجا قرب و بعد مکانی نہی گنج حکما
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایتے تعیین فرمودہ بود ہر بار کہ سلطان طعام خورد
بمعا و خود یک صحنک چینی پس خوردہ خوش از پیش برداشتے و ایاز را دادے و ایاز از آنجا
کہ بود صحنک را بتعظیم برگرفتنے و بخوردے مدتے گذشت کہ صحنکھا درین مطبخ کمتر شد مرد بخجی تفحص
افتاد کہ صحنکھاے چینی چه شدند سلطان فرمود کہ صحنکھا پیشل یاز دست شتر را فرستند تا بار
کرده بیارند بہت در راہ عشق مرحلہ قرب و بعد غیبت ہے بہت عیان دعا تیمم
ای موجد گرد آئینہ بعبرت نظر نے کنی کہ اگر آئینہ را مقابل آسمان بدارسی عکس آسمان و عکس
آفتاب کہ بر چہارم آسمان است در مجر و صفائے آئینہ پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلہ
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گرد و پس آن صفا صحرائیت بے پایان کہ گنجا
چندین مسافتھاے در از دروست ای موجد در آئینے از سبب صفالت این چنین صحرائے
پیداشد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل دنی صحرائے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش
و آنچه در دست در گوشہ آن صحرائے ترا خبر ہم نباشد اما مثال آنکہ شکی مکان فراخ گردد و دل

و در ہشتیست کہ در زمان تعمیر آئینہ ہستہ و از نجاست کہ شتر آن بکلی است کہ کند و نہ از آئینہ شتر کہ از نجاست شکر بندیزہ تا قسم ۱۱

در میان سنگ سخت مکانے فرخست و آنکہ میگونید کہ شتر را در سوراخ سوزن فرج و دخول محال است و گویند خداوند تعالی قادر است کہ شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان فرخ گرداند کہ شتر بجنابا آنکہ شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر تیشا نیست و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواجہ جهان حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ کہ آن بت سنگین را فرمود کہ ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار و همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق چگونہ گنجید کہ در حوض بجز گل یک قطرہ آب نماند قصہ معروفست و اگر فی المثل بہت دریا بود نیز در ابرق بگنجیدے و این خود تصرف بندہ است از بندگان در گاہ او متنوسے

جهان امر بزمینہ میدان	بہر کیفہ و صد مرتبان	اگر یک قطرہ رادل شگانی	برون آید از و صد بحر صافی
بہر جزو ز خاک ابر بگریز	ہزاران دم اندر و کوہ پدید	دے ہر جبہ صد غم ز آمد	جہا در دل یک زن آمد
بہر پیشہ در جا جانے	در وین نقطہ بہت آسانے	بدانکہ مکان را پنج قسم نہادہ اند	مکان کثیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف زمین ست مزاحمت و مضایقہ در و ظاہرست کہ تا یکے فراتر نشود و دیگرے بجایے او نتواند نشست و قرب و بعد در و معلومست و درین مکان از جایے بجایے شدن ممکن نشود جز بقبل اقدام و قطع مسافت و در و اشکالے نیست اما مکان لطیف مکان با دست درین مکان ہم مزاحمت است زیرا کہ در انہا نے کہ پربا بود هیچ با و دیگر در نتوان کرد مگر آنکہ ہا دے کہ در وست برون شود بد آنکہ ہر چہ بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیرا کہ مکان کثیف انچہ مدت ہاے توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تحت سلیمان علیہ السلام را کہ باومی بر و بہر شے و بہر شے مسافت ماہے برے غدا و ہا شہر و ذوا حقا شہون بد آنکہ این مکان را ہم بعد بیرادل روز او یکماہ راہ بود و میرا فرزند او یکماہ راہ بود چہ اگر با و خواہد کہ از مشرق بہ غرب رو و بہرےے تو اندر رفت اما مکان الطف مکان انوار است ہر چہ در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیکست زیرا کہ چون آفتاب سر از مشرق آرد

ہم در حال نور اور مغرب رسد بے بیچ و رنگے واگر روش او در مکان باد بود سے جز بہر تے بمغرب
 نرسید سے و نور آتش و جز آن ہمین حکم داروتا بد آنجا کہ منقطع شو و معلوم شد کہ نور را در میان مکان
 باد مکانے و گہرست بدانکہ درین مکان مزاحمت و مضایقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در خانہ
 در آری نور آن شمع بڑوایاے آن خانہ برسد تا اگر صد شمع و گہرا در آری انوار ہمہ در یک مکان
 جمع شود بے آنکہ نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکہ این مکان را نیز بعد سے ہست زیرا کہ
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منفرط شو و منقطع گردو اما مکان روئیات
 در اسے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را حجب کثیف ہر چند منفرط شد
 مزاحمت نیست **نقل ست** کہ جبیل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزین میرسد چون
 بر اوران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جبیل علیہ السلام را خطاب سید
 کہ یوسف را در یاب بجزو کہ یوسف را بر اوران او از دست رہا کردند جبیل علیہ السلام اورا در یاب
 و باہنگی در چاہ فرود آورد تا اورا زخمی و اسے نرسد و در اکتہ ایشان ہم نوعیت از بعد زیرا کہ
 ایشان را بجزکت حاجت ست اگر چه کہ چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بجزکت سنانی
 کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد کہ اورا بیچ حرکت حاجت نیست
 ہر کجاش بجزئی آنجاش یا بی و بیچ ذرہ از عرش تا تحت الثری از و از مکان او دور نیست و بدانکہ
 درین مکان نیز نوعیت از بعد زیرا کہ علیین نامتناہی از و دور ست و سافلین نامتناہی از و دور
 و علی اکمل ہر چند نامتناہی ست از و دور ست چہ متناہی بنا متناہی حیثا نشو و بدانکہ واحد حقیقی تعالیٰ
 ازین مکانا کہ یاد کردیم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ حلول او درین مکانا کہ یاد کردیم ممکن
 نہ ہست آن اورا تصور ست نہ محاذات آن بر و جائز ست و مکان او عزوجل فوق آن ہے
 است آن مکان قرب و در قربت در و بیچ بعد از بیچ و جب ممکن نیست علیین و سافلین و ہمہ
 نامتناہی ہر یک نقطہ اوست و از بیجا گفتہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست تمامہ در قرآن مجید ست
 و ہر چہ در قرآن مجید ست در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ

و ہر چہ در بسم اللہ است و در بسم اللہ است و ہر چہ در بسم اللہ است و در نقطہ بسم اللہ است
بسم اللہ است و در حقیقت این نقطہ نہ آن نقطہ و در دست کہ بر کاغذ نهند بگاہ اورانہ طوست
و نہ عرض و نہ عمق و نہ بعد و نہ مسافت و نہ فوق و نہ تحت و نہ بین و نہ بسیار و نہ خلف و نہ
قدام و ہمین نقطہ است کہ گفتند ان العلم نقطۃ کثرھا الجہال اگر بفراخی وسعت این مکان
مکرمی تنگ تر از آتش مبینی کہ چشم زخم و ہم درو گنجد و اگر بتنگی و ضیق او نگری اورا بنہ نامتناہی
محیط مبینی فا علم آیتھا الموحدا انک الله بمعرفة تو حیدہ آن نقطہ کہ یک ذرہ از آن
علیین نامتناہی و سافلین نامتناہی از و در نیست قوله تعالی لا یغیب عنہ متقال ذرۃ
فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر و ان لمحہ کہ کل زمینہ گذشتہ
و نیامدہ تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی و ما امرنا الا واحدا کلہ بالبصر یعنی
کارماکی است و آن یک چشم زونی است نہ بیش این نقطہ و این لمحہ مظهر اسرار و صانیت و مشہد
انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلالہ ازین نقطہ و لمحہ منزہ و مقدس است
و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکہ بیت اللہ و ناقہ اللہ
و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من تخاف مقام ربہ اشارت
باین مقام است کہ بر تر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسید مقام نسبت موجود
گیر و ابراہیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیہ چون بدین مقام رسید فرمودند فیہ آیات باینات
مقام ابراہیم کا و من دخلة کان امانا و چون مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عسی ان یتبعک ربک مقام محمود گاہ او موصد تا آنکہ این مقام را بعین
و حق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین ہم شکے و شبہت
احوال روز قیامت از قرآن بشنو کہ جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاہ ہزار سال
باشد فی یوم کان مقدارا خمسين الف سنۃ و جائے دیگر یک لمحہ فرمود و ما
اقرا الساعۃ الا کلہ بالبصر و هو اقرب و او موصد و پنجاہ ہزار سال یک لمحہ از قرآن

یعنی ہر چہ در بسم اللہ است
بسم اللہ است و در حقیقت این نقطہ نہ آن نقطہ و در دست کہ بر کاغذ نهند بگاہ اورانہ طوست
و نہ عرض و نہ عمق و نہ بعد و نہ مسافت و نہ فوق و نہ تحت و نہ بین و نہ بسیار و نہ خلف و نہ
قدام و ہمین نقطہ است کہ گفتند ان العلم نقطۃ کثرھا الجہال اگر بفراخی وسعت این مکان
مکرمی تنگ تر از آتش مبینی کہ چشم زخم و ہم درو گنجد و اگر بتنگی و ضیق او نگری اورا بنہ نامتناہی
محیط مبینی فا علم آیتھا الموحدا انک الله بمعرفة تو حیدہ آن نقطہ کہ یک ذرہ از آن
علیین نامتناہی و سافلین نامتناہی از و در نیست قوله تعالی لا یغیب عنہ متقال ذرۃ
فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر و ان لمحہ کہ کل زمینہ گذشتہ
و نیامدہ تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی و ما امرنا الا واحدا کلہ بالبصر یعنی
کارماکی است و آن یک چشم زونی است نہ بیش این نقطہ و این لمحہ مظهر اسرار و صانیت و مشہد
انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلالہ ازین نقطہ و لمحہ منزہ و مقدس است
و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکہ بیت اللہ و ناقہ اللہ
و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من تخاف مقام ربہ اشارت
باین مقام است کہ بر تر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسید مقام نسبت موجود
گیر و ابراہیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیہ چون بدین مقام رسید فرمودند فیہ آیات باینات
مقام ابراہیم کا و من دخلة کان امانا و چون مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عسی ان یتبعک ربک مقام محمود گاہ او موصد تا آنکہ این مقام را بعین
و حق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین ہم شکے و شبہت
احوال روز قیامت از قرآن بشنو کہ جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاہ ہزار سال
باشد فی یوم کان مقدارا خمسين الف سنۃ و جائے دیگر یک لمحہ فرمود و ما
اقرا الساعۃ الا کلہ بالبصر و هو اقرب و او موصد و پنجاہ ہزار سال یک لمحہ از قرآن

نزدیک قدرت او گمانند چشم زدن بگاہ او نزدیک ترست ہر فتح الرحمن

بر تو خواندہ ام تا برو وقوع این حال عقیدہ ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی
و بعلم الیقین بدانی کہ آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فہم و فراست محال می نماید
و محال از ان مے نماید کہ علم و عقل و فہم و فکر مانع و زاجر و محجب این معرفت است بہیت ترا خود
عقل تو اول عقیدہ است ہا عجائب حالتی این را چہ حیلہ است ہا بالیت کہ فیوضات غیب پر وہ
ریب از تو رہودے یا بابے از ابواب علم سہیا بر تو کشودے تا ہر چہ میگویم ترا درست و راست
نمودے چنانکہ نقل کردہ اند کہ در شہر سمرقند بعد ہا یون پادشاہ مردے بود ہند و را گھونا م
کہ در علم سہیا ہمارے تمام دشت و اورا را گھو جہتین گفتند سے بسے بو لہجہ سہیا ہر دم مے نمود
و اعجوبہ فراوان از پردہ مے کشود مردمان از صنعت او حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد زہلی
و شیخ احمد اہل علم کہ ایشان را اخوند گفتند سے ہر دو بوجہت تماشای رفتند و گفتند کہ را ایک اعجوبہ بنا
را گھو جہتین این ہر دو را در یک خانہ نشاندید و پند ناٹے از گیاہ بسے در یک طرف خانہ استاد کرد
و شیخ احمد فرمای گفت شہارین ماٹاد آئیید شیخ احمد بچہ کہ در ماٹے در آمد بخاطرش یقین شد کہ
من بعزیمت گجرات از خانہ ہر آمدہ ام ہر روز را ہما میرفت و ہر شب بمنزلے مے آسود تا بعد
از مدے گجرات رسید آنجا باغے نوید از تر شاوہ از ان باغ شمرے چند شبکست ناگا ہا باغبان
در رسید و بانگ برہم زد کہ تو کیستی و از بچالی کہ از باغ پادشاہی بے رخصت و بے اجازت
شمرات ہریدہ و در شہیا بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفتہ پیش پادشاہ آورد و گفت ہمیدانم
کہ این کہ ہم کس است کہ از باغ پادشاہ شمرات گرفتہ است پادشاہ چون باغبان را درشت دید
گفت او مرد خردمردمانے شناسی کہ این مرد اشرف زاوہ مے نماید چہ شد کہ بنا دانی چند
شمر گرفت بعد از ان پادشاہ شیخ احمد را پرسید کہ شما از کجا آمدید و چہ کس ہستید و بر اے چہ آمدید
شیخ احمد عرضہ کرد کہ پادشاہا من مرد فرملی ہستم و وطن من در قنوج است بہنیت نو کریمی ہوں
و چون گجرات رسیدم فکر کردم کہ باہیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاہ کہ خواہد گذرانیید
این مرد باغبان برین طریق مرا ہلازست پادشاہ آورد پادشاہ گفت خوش شمارا بنو کریمی خود

قبول کر دہم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجهت خرچ وادو بجهت علوفہ مین کرد و در پنج
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالہار در ملازمت خدمت پادشاہ بود و آنجا کا
خیر کرد و فرزند ان آورد و چون پادشاہ بکار میرفت ایشان را ہمراہ سے برد و چون بمیدان
چوگان سے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین منط پنجاہ سال گذشت و شیخ احمد پیرے فرزند
و ضعیف شد آخر الامر روز سے شیخ احمد ناگاہ بٹاٹے درآمد و قدمے چند رفت تا از ماتے بیرون
آمد و یکہ شیخ احمد خون دل سے بہت گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
کہ شما در کجرات کرآمدید انونہ گفت کجرات اینجا کجاست این خود شمس با دست ما و شما در خانہ را کھن
ہستیم و بہین زمان درین ما ہمارا فقیہ و آبدید شاید مقدار یک ساعت گذشتہ بہت شیخ احمد فرمای را
یا درآمد کہ ما ہر دو جہت ویدن اجموبہ آمدہ بودیم خود را نوجوان یافت چنانکہ بود و آن پیری پستی
و سپیدی موسے ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود حیران و پشیمان فر و ماند و آن واقعات کہ ہر دو بگذشت
یک یک پشیرا خونہ بیان کرد و بعد ازان در تمام عمر حیرتش از ول نزفت کہ در یک ساعت پنجاہ
سال چگونہ گذشت و در چہار دیوار این فائدہ مسافت را ہما سے کجرات باشہ کجرات چگونہ گنجید
و این واقعہ خود بر ذات شیخ احمد فرمای گذشتہ بود ازان سبب مجال انکارش نماند اگر چہ با عقل
و فکر اوراست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم نمیدہ بعقل و فکر تو چگونہ رہت آید
و لیکن انکار کن کہ در قرآن مجید مذکورست اما آنکہ درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماہیت آزانیکو سے شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
حیرانند را بعد را پرسیدند رضی اللہ عنہما کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من اورا بچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالی نمی تواند کہ بچو خود خدا
دیگر پیدا کرد اند برین مجال قادر نیست و حقوق صفت بجز را جواب گویند این نہ عجز نیست کہ نہ
نقصان باشد در قدرت بلکہ مہنی از کمالیت قدرت اوست او برادر مقدما تیکہ در خانہ عقل
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید کہ عقل با جملہ مقدماتش مرود و مصروف صاحب عقل

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم است او موجد درشہدے کہ خورشید معرفت با
 شعاعات محو و متلاشی و نابود است آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمو دست مولف
 راست قطع گزیز تعریف حق بعقل رسیده معرفت یافتن از دست مجال ہمتی کہ کم شود
 خورشید ہر توشیح عقل را چه مجال ہر مولف راست قطع خرد گوید خدا را نیست قدرت
 بہ پیدا کردن چون خود خدا ہر پسند این سخن را مرد وانا ہر کہ شناسد صدوا از خطائے
 ہر چشم معرفت در وحدت ہر مقالات خرد را نیست جائے ہر کہ ہر خورشید توان سایہ اندخت
 ہر خصوص عقل ہر نامنتہائے ہر صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ ازین مقام خبر داد کہ اَلْعَبْدُ
 عَنْ ذَلِكَ الْاِلَادَاكِ اِذَا رَاكَ وَمُصْطَفٰى عَلِيَّهٖ الصَّلٰوَةُ وَالسَّلَامُ اَزْ نِيْجَا فَرَمُوْا لَا اُحْصِيْ تَاْءَ
 عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَالِي نَفْسِكَ فِي اِحْوَاطِ مَوْجِدٍ خَيْرِ مَنْ كَانَتْ مِنْهُ اِلَهِيَّةٌ حَقِيْقِي
 تر افہم شود عقل و فکر تو در آید و بعلم اليقين بدانے کہ توحید حقیقی رسیده ام و وحدت اورا کما
 شناخته ام عاشا و کلا کہ ہرگز درست و راست نیاید قطعہ گر صد ہزار بار ہمہ خلق کا کائنات ہر قدرت
 کنند و صفت وحدت خدا ہر آخر بجز معرفت آیند کامی آہ ہر دانستہ شد کہ بیچ ندانستہ ہم
 قطعہ او ہر تر از خیال و قیاس و گمان و وہم بہوز چہ کہتہ اند شنیدیم و خواندہ ایم ہر مجلس
 تمام گشت و بی پایان رسید عمر بہ ما ہرچنان در اول وصف تو ماندہ ایم ہر فصل در بیان انواع
 مرض و موت و زکرت و انواع صحت و حیات و معرفت و بعضے نکات مرزور دگر کہ اکثر سے
 از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَوْ مِنْ كَان مِيْنَا فَاحْيِنَا و مَمْقَان كُوْنِي
 موت ہوا می نفس ست و حیات بحبت حق تعالی یا موت بنگرت ست و حیات بمعرفت در
 کشف الاسرار آوردہ کہ حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
 زندہ اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشند کہ حیات بشریت بہر آید کل نفس
 ذَاتَ نَفْسٍ اٰتٰىهَا مَوْتًا و ہرگز حیات معرفت بہر نیاید فَلَنْحْيِيَنَّاهُ حَيٰوَةً طَيِّبَةً بِمِيتٍ نَّبِيْرٍ
 ہرگز جاننش تو باشی ہر خوشا جائے کہ جانانش تو باشی وَ قَوْلَهُ تَعَالٰى وَاِذَا مَرَضْتُ

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم است او موجد درشہدے کہ خورشید معرفت با شعاعات محو و متلاشی و نابود است آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمو دست مولف راست قطع گزیز تعریف حق بعقل رسیده معرفت یافتن از دست مجال ہمتی کہ کم شود خورشید ہر توشیح عقل را چه مجال ہر مولف راست قطع خرد گوید خدا را نیست قدرت بہ پیدا کردن چون خود خدا ہر پسند این سخن را مرد وانا ہر کہ شناسد صدوا از خطائے ہر چشم معرفت در وحدت ہر مقالات خرد را نیست جائے ہر کہ ہر خورشید توان سایہ اندخت ہر خصوص عقل ہر نامنتہائے ہر صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ ازین مقام خبر داد کہ اَلْعَبْدُ عَنْ ذَلِكَ الْاِلَادَاكِ اِذَا رَاكَ وَمُصْطَفٰى عَلِيَّهٖ الصَّلٰوَةُ وَالسَّلَامُ اَزْ نِيْجَا فَرَمُوْا لَا اُحْصِيْ تَاْءَ عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَالِي نَفْسِكَ فِي اِحْوَاطِ مَوْجِدٍ خَيْرِ مَنْ كَانَتْ مِنْهُ اِلَهِيَّةٌ حَقِيْقِي تر افہم شود عقل و فکر تو در آید و بعلم اليقين بدانے کہ توحید حقیقی رسیده ام و وحدت اورا کما شناخته ام عاشا و کلا کہ ہرگز درست و راست نیاید قطعہ گر صد ہزار بار ہمہ خلق کا کائنات ہر قدرت کنند و صفت وحدت خدا ہر آخر بجز معرفت آیند کامی آہ ہر دانستہ شد کہ بیچ ندانستہ ہم قطعہ او ہر تر از خیال و قیاس و گمان و وہم بہوز چہ کہتہ اند شنیدیم و خواندہ ایم ہر مجلس تمام گشت و بی پایان رسید عمر بہ ما ہرچنان در اول وصف تو ماندہ ایم ہر فصل در بیان انواع مرض و موت و زکرت و انواع صحت و حیات و معرفت و بعضے نکات مرزور دگر کہ اکثر سے از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَوْ مِنْ كَان مِيْنَا فَاحْيِنَا و مَمْقَان كُوْنِي موت ہوا می نفس ست و حیات بحبت حق تعالی یا موت بنگرت ست و حیات بمعرفت در کشف الاسرار آوردہ کہ حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت زندہ اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشند کہ حیات بشریت بہر آید کل نفس ذَاتَ نَفْسٍ اٰتٰىهَا مَوْتًا و ہرگز حیات معرفت بہر نیاید فَلَنْحْيِيَنَّاهُ حَيٰوَةً طَيِّبَةً بِمِيتٍ نَّبِيْرٍ ہرگز جاننش تو باشی ہر خوشا جائے کہ جانانش تو باشی وَ قَوْلَهُ تَعَالٰى وَاِذَا مَرَضْتُ

قهوه شقیقین سبلی فرمود قدس سره که مرض برویت اغیار است و شفا بشا به انوار واحد تمام
 و در بحر آورده که بیماری تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی بیذنی تم بحیثین
 گفته اند امانت بعصیت است یا بجبل بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت است یا بعقل یا بوسع
 یا بتلاق صاحب بحر فرمود که میر اندر از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت
 باز میر اندر از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که میر اندر از امانت
 و زنده گرداند بهوتی که آن حیات حقیقی است بدست نجوم عمر فانی را توئی عمر عزیز من و نخواهم جان
 پر غم را توئی جانم بجان تو به شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت بحواله الله ما یشاء و یتلیت
 که محو میکند شود عبودیت و لوازم آن اثبات میکند شود ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود
 قدس سره که محو خطوط نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شود خلق می برد و شود
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود با خرم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
 الهی جلال عزت تو جاسه اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن من
 میکاست و از آن تو می افزود تا با خرممان شد که با دل بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
 ماست به پیش از گل دل چه بود آن حاصل ماست به در عالم غیب خانه نوشته ایم به رفیقم بدان
 خانه که سر منزل ماست به پس چون موجد حقیقی بسر منزل شود حق برسد جمله اشیا در نظر شود
 و می مالک نماید در شرح عوارف آورد که کل شیء هالک الا وجهه گفت و نه گفت بیک تا
 معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امر و مالک است و حواله مشا به این حال بفرود
 در حق محبوبانست انهم یرونه بیدا و نزله قرینیه محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
 مگر حق تعالی از روی حقیقت ما سواست او فانی باشد صاحب کشف الاسرار او کلمات
 شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بود نه از تو کس هم از تو بود پس هم توئی پس سلاقی است
 است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل حدود متلاشی است و خلائق فانی

این متن در شرح آیه است که میگوید: «ما یرونه بیدا و نزله قرینیه»
 و در بیان این است که هر چه در عالم غیب است و در نظر حق
 می آید و در نظر ماست و چون موجد حقیقی بسر منزل شود
 حق برسد جمله اشیا در نظر شود و می مالک نماید در شرح
 عوارف آورد که کل شیء هالک الا وجهه گفت و نه گفت بیک تا
 معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امر و مالک است
 و حواله مشا به این حال بفرود در حق محبوبانست انهم یرونه
 بیدا و نزله قرینیه محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
 مگر حق تعالی از روی حقیقت ما سواست او فانی باشد صاحب
 کشف الاسرار او کلمات شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس
 بود نه از تو کس هم از تو بود پس هم توئی پس سلاقی است
 است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل حدود
 متلاشی است و خلائق فانی

و حق یکتا و نجو باقی و بد آنکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاِنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیْمٌ
 محققان بر آنند که صراط مستقیم نگردد و گریبان بدایت و نہایتی و عارف دانند کہ بدایت ہمہ ارز
 و نہایت ہمہ از کہیت و حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمہ اللہ در اعجاز البیان آورده کہ احاطہ حق سبحانہ
 تعالی ہمہ اشیا ثابت ست و آن احاطہ نہتہ سے ہر صراط و نایت ہر سالک خواهد بود و چنانچہ فرمود و صراط
 اللہ الذی کہ ما فی السموات و ما فی الارض الی اللہ تصدیر الامونہ رباطی ہر جا تہ
 زویم در کوسے تو بود بہ ہر گوشہ کہ رفیم بیا ہوسے تو بود بہ گفتیم مگر سوسے و گراہے بہت +
 ہر راہ کہ دیدیم ہمہ سوسے تو بود بہ اینجا بود کہ سالک ہفتاد و دولت را در پستش معذور دارد
 و گوید بہیت ہمہ عالم چون مطر عشق اند بہ ہمہ را بر کمال سے نیم بہ قاضی عین القضاة گوید قدس
 بدایت ارادت آن ست کہ بایمان و کفر نستیزی و مذہبے ہر مذہبے بزرگنیزی و در میان ہفتاد و دولت
 ملت ہیچ فرق نکنی و اگر نہ عالم باشی نہ مرید فارق باشی نہ طالب و این عدم فرق در احاطہ نور
 نہ در نور شیخ حسین عسکری فرمود رحمہ اللہ و من یقدر فحسنة نرذلة فیہا حسنا چون
 زیادت حسن تر اکتشوف گردد و مطالعہ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زمار گسب و در کردن
 جان بندگی و گولی بہیت او کفر چی چیز کی مغان از تو بلا فند بہ اسم تو پرستند تو عین تو
 سعافند بہ چون صغہ اشدرنگ عشاق آمد بہرگونہ کہ بر آید و من احسن من اللہ صغہ
 جلوہ و بد بہیت شرف در عشق او گشت آن قلندر بہ کہ ہفتاد و دولت یار دارد بہ باللہ
 العظیم درین بودم کہ نشستہ برادر سے رسید بعدہ این بہیت ذوق داد بہیت کافر مگر کفر را
 وارم تو ہیچ بہ مشرکم گر آورم ایمان صبح بہ بد آنکہ در ہر کفر سے ایمانیت و در ہر ایمانے کفر سے
 بہیت درون ہر سببے جانیت پنہان بہ بزرگ کفر ایمانیت پنہان بہ و ایمانے کہ در کفر
 بہت کیے آنست کہ حق سبحانہ را تسبیح سیگوید بہیت ہمیشہ کفر و تسبیح حق ست بہ و ان من
 شیخی گفت اینجا چوق ست بہ دو دم آنکہ خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار نیست و گرنہ
 عبت باشد سوم آنکہ خلقت او از آثار افعال حق ست و حق سبحانہ اور جلا افعال خود ستودہ ست

و فرمود در صراط
 ہر راہ ہر کس
 در این صراط
 علی را ہر خاک
 اور بہت از نور
 بہت از کمال
 کہ خدا بانیست
 ہر راہ
 علی و ہر کس
 تکلیف بیخبر
 در صراط
 صفت از حق

که الله المحمود فی کل افعالہ و ہر کہ بین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع
 شود و بصورت کہ گویند کافر را دارم قبیح بد و انکہ گفت ع مشرکم گر آورم ایمان میج
 ازان گفت کہ ایمان عطا سے باری تعالی ست پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
 طریقت باشد در لغات مذکور است کہ چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتانفت محبوب سیر
 سایہ بر صحرای ظهور کشید آخر محب گفت اگر تو را لیکن کیف مد الظل و راست او را مرئی
 ع کہ خانہ بگد خدائی ماند ہمہ چیز بہ قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِہٖ و اعتبار کنی کہ اگر حرکت شخص نباشد
 سایہ متحرک نشود و کونشاء بجمعناہ ساکنناہ اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایہ
 اثر ماند طبیعت روست صحرای چہ پر تو خورشید گرفت بہ نتواند نفسے سایہ بان صحرای شد بہ تحقیق
 گویند نور حقیقی ہستی حق است بجانہ و تعالی کہ ہمہ موجودات بدو ظاہر است و او از ہمہ مخفی در سائ
 حق ایقین آورده کہ ہستی خدا سے تعالی پیدا اتر از ہمہ ہستیاست زیرا کہ او بخود پیدا است
 و پیدا سے سائر ہستیہا بدوست ہمہ اشیا بلے ہستی او عدم محض است و سبدا ادراک ہمہ ہستی است
 ہم از جانب مدرک و ہم از جانب مدرک و ہر چہ ادراک کنی نخست ہستی مدرک شود اگر چہ از ادراک
 این ادراک غافل باشی و از شدت ظہور مخفی ماند شغوی ہمہ عالم بنور است پیدا کجا و
 کرد و از عالم ہویدا بہ نسبت ناوان کہ او خورشید تابان بہ بنور شمع جوید و ربایان بہ قولہ تعالی
 اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَہٗ لِلْاِسْلَامِ فَہُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّہٖ و رطائف قشیرہ آورده و نور اللہ
 مِّنْ وِجْہِہٖ یُبْحَاثُہٗ وَتَعَالٰی نُورُ الْوَاوَجِہِ یُجْوِمُ الْعِلْمَ ثُمَّ نُورُ الطَّوَالِجِ اِبْرَہِیْمَ ثُمَّ نُورُ
 الْوَاوَجِہِ بِرَاۓَةِ الْیَقِیْنِ ثُمَّ نُورُ الْمَسْکٰثِہِ بِعِلْمِ الصِّفَاتِ ثُمَّ نُورُ الْمَشَہَدَةِ بِظُہُوْرِ الْوِیٰلَاتِ
 ثُمَّ نُورُ الْقَصْدِیۃِ فَعِنْدَ ذٰلِکَ الْاَنْزِیۃِ وَالْاَبْقَدُ وَالْاَفْضَلُ وَالْاَضْوَبُ وَالْاَوْجَلُ
 وَالْاَتَقَلُّ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ایتجا مخدوم الملہ شیخ سعد بدین قدس سرہ فرمود کہ
 اکوفان و مان ہمہ بنام پاک پادے استاد ابو القاسم قشیری باد چہ پر وہ در می کردہ و چہ جمال سطلو
 عشاق بسحر انماہ و عروس مقصود مشتاقان را با ہمہ زیور آراستہ آشکارا جلوہ نموده و نیز فرمود

یعنی اشیا و افعال
 در مقام اول
 در مقام دوم
 در مقام سوم
 در مقام چهارم
 در مقام پنجم
 در مقام ششم
 در مقام ہفتم
 در مقام ہشتم
 در مقام نہم
 در مقام دہم
 در مقام یازدهم
 در مقام ہجدهم
 در مقام نوزدهم
 در مقام بیستم

در مقام اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و ہفتم و ہشتم و نہم و دہم و یازدهم و ہجدهم و نوزدهم و بیستم

مثنوی توہم چیرے کہ بینی بالضرورت ہے دو عالم دارد از معنی و صورت ہے بود صورت جهان
 معنی جہانیاں ہے تفاوت نیست درستی یقین دان ہے نظر بودست و نمودست دگر چیرے
 نیست ہے حق است ہمہ بود و جهان جملہ نمودست ہے شوق است ز وحدت ہمہ ذوق است ز کثرت ہے
 کثرت ز نمود آمد و رفت ہمہ بودست ہے مخدوم شیخ سعد بدین قدس سرہ فرمود کہ پیر دستگیر شیخ
 مینا قدس سرہ کہ این راہ را دیدہ و بنور حقیقی رسیدہ بود میفرمود میان مشاہدہ و سکا شفقہ و
 تجلی فرقی ہست باریک و دقیق ہر کس نتواند کہ فرق کند آنا پنجہ در مرصدا و العباد میگوید کہ مشاہدہ
 بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاہدہ و با مشاہدہ باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاہدہ بے تجلی
 مشکل می نماید زیرا کہ تجلی عبارت از ظہور ذات و صفات الوہیت است پس لاہر مشاہدہ بے
 تجلی نبود و باشد کہ منظر من را بخاند رسیدہ ہست و نیز فرمود قدس سرہ کہ پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
 قدس سرہ بار بار این بیت میخواندند بیت در اسے حسن بر روی تو چیز نیست ہے کہ آنرا کس
 نمیداند چہ نام است ہے اینجادل فتویٰ بر کشادن آن بنیدہ و ہذا معنی قولہ تعالیٰ لِلَّذِينَ
 احْسَنُوا الْحُسْنٰی و زیادہ ہے امر موصد نسبتی کہ خداوند تعالیٰ را با نسبت از عقل و فکر شبری
 ہر گونہ توانی یافت چگونہ دانی کہ حق سبحانہ داخل است نہ خارج نہ متصل است و نہ منفصل نہ قریب
 است و نہ بعید نہ ساکن است و نہ متحرک بیت نیست از راہ عقل و فکر و قیاس ہے بے خدا
 هیچ کس خدا سے شناس ہے شیخ ابو سعید خراز قدس سرہ را پرسیدند خدای را بچہ شناختی گفت با آنکہ
 جمع اضداد و گروہ و این آیت خواند ہوا کہ اَوَّلُ وَاٰخِرُ وَاظْہَرُ وَاَبْطٰنٌ و گفت مستصو
 نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحدہ و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آوردہ
 کہ اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاہر است در عین باطنیت و باطن است
 در عین ظاہریت مثنوی اولی و ہم در اول آخری ہے باطنی و ہم در ان دم ظاہری ہے تو
 محیطی بر ہمہ اندر صفات ہے و نہ ہر باکی و مستغنی بذات ہے بدانکہ حقیقت آدمی کہ آنرا لطیفہ بود کہ
 عالم ربانی میخوانند و از بہرہ عالم ملکوت است مرکب است از ہر دو عالم روحانی و جسمانی

طہ آہان را کہ نیکو کردی کرد ز حالت نیک باشد و بدی را بدی بران ۱۲ غزلیں علیہ السلام شریفی ہر ما دوست آفرین ہمہ ما دوست آشکار و دوست پنهان ۱۲ غزلیں۔

داد اکل موجودات است و پیش اہل بصیرت میان او و میان حق سبحانہ هیچ واسطہ نیست اینجا
 بدان کہ خطرات روحانی و جسمانی او ہمہ فعل حق است تعالیٰ و تقدس ^{لہ} واللہ تکلمکم و مینا تکلمونہ
 ذات او را و عوارض ذات او را بنفس نفیس قدرت و ارادت حق تعالیٰ ایجاد میکند قالہمہا بجمود
 و تکولہا کا بیت تو آلت فعلی و جز آن هیچ نہ چون رنگری درین میان هیچ نہ و ابو بکر و اسطی
 فرمود قدس سرہ کہ حق تعالیٰ ترا در ہمہ کار عا جرن ساختہ است و کفتمہ و ما تبتا و ان لا ان یشاء اللہ
 نخواہی مگر بشیبت او و نمکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
 پس تو چه داری و بکدام فعل سے نازی و حال آنکہ ترا هیچ نیست بیست ز سر تا پا ہمہ پیچم و در هیچ
 چہ سر چہ پا ہمہ پیچم و در هیچ ^ہ و با آنکہ جان را پیچ و عضو سے اضافه نتوان کرد زیرا کہ ہمہ اندامها
 قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست و قسمت بنا پذیر قسمت پذیر فرد دنیا یید و گر نہ آن نیز
 قسمت پذیر بود و با آنکہ پیچ عضو اخلافت پذیر بود و پیچ عضو از تصرف انہالی نیست چنانکہ ہمہ
 عالم در تصرف خداوند عالم است و در ستر و کامی ان اللہ خلق آدم سکل صودقہ بدان لیسکا
 شود و چون ندانستہ باشی کہ پادشاہی خویش در مملکت خویش چگونه میراںی چگونه بدانی کہ پادشاہ
 عالم چگونه پادشاہی میراںد اولاً خویش را شناس و یک فعل خود در باب چنانچہ خواہی مثلا
 بسم اللہ بنویسی نخست رغبت در تو پدید آید پس حرکتی در دل تو پدید آید و جسم لطیف از دل تو
 بجنبہ و بدماغ شود و صورت بسم اللہ در خیال بدماغ پیدا آید اثرش از دماغ با عصاب پیوند و عصاب
 انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را و قلم بجا و انت چشم و دیگر حواس صورت بسم اللہ بروفق خیال
 بر کاغذ بنویسد پس چنانکہ اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالیٰ ارادت است و چنانکہ اول
 اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکہ از دل بدماغ رسید اخر ارادت
 بگری رسید و چنانکہ صورت بسم اللہ در خیال نقش نسبت صورت ہر چیز سے اول نقش بر لوح محفوظ
 بند و چنانکہ تو سے لطیف کہ در دماغ مست اعصاب را بجنبانند تا اعصاب انگشتان را بجنبانند
 و انگشتان قلم را بچنین جاہر لطیفہ کہ بر عرش و گری سول انہ آسمان را دستارگان را بجنبانند

عجب است
 کہ او را
 در
 دنیا
 در
 حقایق
 دہشت
 در
 حقایق
 دہشت
 در
 حقایق
 دہشت
 در
 حقایق
 دہشت

وزیر واسطه کو اکب و روابط شغاعات ایشان اہمات طبائع بچینند و چنانکہ قلم مداد را پرانند کہ کند
 تا صورت بسم اللہ نقش بند و اہمات طبائع چهار ارکان را پرانند کہ در اندام صورت موالید شدہ گمانہ
 نقش بند دسین ہچانکہ تو بر دل مستولی شدہ تدبیر مملکت تن متوالی کردن ایزد سبحانہ و تعالیٰ بر سر
 مستولی شدہ تدبیر مملکت ساختہ میکنند کہ استوایی علی العرش بدیو الافرہ و بدانکہ این حقیقت
 است کہ اہل بصیرت را ہمکاشفہ ظاہر معلوم شدہ است و این معنی بدانستہ اند بحقیقت کہ **إِنَّ اللَّهَ**
خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ چہ باشد ہم از نیجا بدانی آنکہ محققان گویند کہ بازگشت ہمہ امور در ہمہ اوقات
 بحضرت حق است سبحانہ و تعالیٰ و با ارتفاع حجب و ساطط این معنی معلوم کرد و قطعہ صورت کثرت
 بحجب و وحدت است **بِغَيْبَتِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ** ویدہ دل بازگشا و ہمین **سِرِّ اللَّهِ الْغَيْبِ**
الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ الْقَلْبُ وَلَا يَفْتَقِرُ لَهُ أَشْياءٌ مِّنْ دُونِهِ و در عالم جبروت موجودات جملہ بیکبارگی
 موجودند اما نام و نشان نگیرند شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت ہمہ دارد و هیچ ندارد
 و ملکوت عالم مراتب است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در و موجد شد اما عالم ملک عالم نمودار
 آمد شکل و صورت در و موجد آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد و بلطافت عالم ملکوت
 و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و بلطافت عالم جبروت کہ آن عالم غایت لطیف است و
 لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و بلطافت ذات خداوند تعالیٰ کہ آن بغایت الطیف است
 و هیچ ذرہ از عالم ملک نیست کہ عالم ملکوت بذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذرہ از ذرات
 عالم ملکوت نیست کہ جبروت بذات بان نیست و هیچ ذرہ از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
 نیست کہ خداوند تعالیٰ بذات بان نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاہ نیست **أَلَا أَنهٗمْ فِي**
سِرِّهِمْ مِمَّنْ لَقِيَ اللَّهَ أَكَلَتْ كُلُّ شَيْءٍ مِّمَّا يَخِيطُ و قولہ تعالیٰ **يَعْلَمُ سِرُّكُمْ وَجْهًا لَّكُمْ وَيَعْلَمُ**
مَا تَكْسِبُ بُلُوٓنَ حقیقت معنی آن گفتہ اند کہ آدمی را صورت نسبت جسمانی و معنی است روحانی بصورت
 از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جبرش از مرتبہ خلق و در بحر حقائق
 آرد کہ مراد از سر سر خلافت است کہ در انسان و دایت نہادہ اند و جبر صفات حیوانی و احوالی

سنگین است
 ایستادن بر سر
 بیکبارگی
 تعالیٰ آدم
 بصورت خود
 در صورت خود
 هیچ نسبت ندارد
 و بلطافت عالم ملکوت
 و بلطافت عالم جبروت
 و بلطافت ذات خداوند تعالیٰ
 و بلطافت عالم ملکوت
 و بلطافت عالم امر سرش
 و بلطافت عالم امر است

و در حقیقت معنی آن گفتہ اند کہ آدمی را صورت نسبت جسمانی و معنی است روحانی بصورت

انسانی است پس حق سبحانه اسماء و خصائص در مرتبه غیب و شناسد و آثار نقائص و در عالم شهادت
 میداند و میداند آنچه میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانی یا موجب تنزل باشد
 بر کجا حیوانیہ زیر که لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و خیر مطلق بود و مطلق مطلق ظل ارواح حسیہ
 ظل اعیانند ارواح همه به باز اعیان ظل سماوی حق اند و باز اسما مطلق است مطلق اند و امری موجد شرف و
 کرامت تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بجهت بزرگتر نیند و بدوستی
 نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از مکنون محب پرسی
 که محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت
 با خضر علیہ السلام بودم و گفتم از محبت حق باینده می گفتم ملائکہ ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
 و آری با حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث الحوادث اذ اقولون
 بِالْقَدِيمِ لَمْ يَكُنْ اَنْزَلَهُ حَيْثُ جَاءَ كَرَامًا و اوصاف قدیم به پس بسوزد و وصف محدث
 را کلیم به پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
 و صفات اوست بدین تو بودی عکس معبود ملائکہ به از ان گشتی تو سجود ملائکہ به او موجد
 در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمود است به بود
 از اینجا است خود را در آئینه و آنکه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس است نه منقلب بر اگر شخص
 دست راست خود بچینباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بچیند و اگر
 شخص دست چپ بچینباند از عکس دست راست بچیند و اگر آن عکس منقلب بود و چپش
 بین شخص بین عکس بچیند و از حرکت بسیار او بسیار این بچیند و از اینجا معلوم کن دل
 که در پلوس چپ نماند و اندر پلوس راست است و نیز اگر عکس منقلب بود و او را با شخص
 مقابل بنفتاد و بلکه پشت عکس مقابل زوے شخص آویسد و آنکه آن عکس منقلب زوے صفاتی
 حاصل شد نمایش عکس از مجرای این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

له سخن حقان مآثر بقدم و اصل که در هیچ اثر از او نیست

و اگر بعید باشد بعید و ہر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینہ را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس
 آفتاب کہ بر چہارم آسمان ست در ان صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جہ علویات و سفلیات در
 مجر و آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینہ دل تو اگر متقل و صفا گردد جہ علویات و سفلیات در و متجلی شود
 و تو در جہلہ اکنہ حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح جوپوری را قدس سرہ در ماہ ربیع الاول
 بہت عرس رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از دہ جا استدعا آمد کہ بعد از نماز پیشین حاضر شوند پیر دہ
 استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم پیر دہ استدعا را قبول فرمودید و ہر جا بعد از نماز پیشین
 حاضر باید شد چگونه میسر خواہد آمد فرمود کشتن کہ کا فر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح دہ جا
 حاضر شود و ہر عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو ڈول رسید مخدوم از حجرہ بر آمد و بر چو ڈول سوار
 و ہر رفت باز از دہم جا چو ڈول آمد و همچنین از ہر دہ جا چو ڈول رسید مخدوم ہر بارے از حجرہ بر
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجرہ حاضر میماند خرد مند تو این را بتشیل حل کن یعنی
 پندار کہ تمثیلا سے شیخ بچندین جا با حاضر شدہ است کہ لا اللہ بلکہ عین ذات شیخ بہر جا حاضر
 شدہ بود این خود در یک شہر و یک مقام واقع شد و ذات این موصد خود در اقصا سے عالم
 حاضرست خواہ علویات خواہ سفلیات نقل است کہ موسی علیہ السلام ہفتاد صورت ہجو خود
 دید کہ ہر یکے رَبِّ اَدْنٰی اَنْظُرُ اِلَيْکَ می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
 این ہمہ تویی تو کہ خود را نمی بینی مرا چگونه خواہی دید بہت ہر چہ در طبع تو نیاید بہت ہے تو ندان
 کہ کہ خطاست ہے اکنون کہتہ چند در بران محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس سرہ
 روح کہ محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و ان بر چہار مرتبہ نہادہ است از
 جمع بجمع و آن شہود جمال ذات است در مرات ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق کہ کس
 ستر جالش نشناخت ہے در ملک ازل لو اسے خوبی افزاخت ہے لڑ پاس سپہر بود و در صبر ہر
 ہم خود بخود این نزد محبت میباخت ہے و از جمع تفصیل چنانکہ از ذات یگانہ در منظر جمید و دو یکبار
 شاہدہ معات جمال خود میکند و مطالعہ صفات کمال خود می نماید رباعی جانان کہ در عشق

طہای پروردگارین بجان را نظر کنم بسوسے تو را فتح لایق ہے

واقعات با یہ نوشت حکایت کیے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت دختر منقل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانی را نظر بر جمال او افتاد شفیقہ شد و متبلا گشت و عادت
نامرادی و دردی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو ہر روز ہمراہ من بیاسن اورا تعلیم
میکند تو آنجا بنشین و درومی مگر برین ماجرا مدتی گذشت روزی آن جوان در دیند با شیخ نظام
آہستہ گفت کہ این دختر کہ را بگوئید کہ قدمی آہستہ بہ من و ہر شیخ نظام بآن دختر گفت کہ یک قدیج آب
خوردنی بیار و قدمی پر آب آور و گفت بدست این جوان بدہ آن دختر کہ قدیج پیش آن جوان
بر جوان قدیج از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعہ جگر از دست
عشق خون شد بہ ندانم حالت آن خستہ چون شد بہ ز قریب نوز خورشید جالش بہ ز قالب
نور شمع جان برون شد بہ حکایت ہند و زن را ہشوی خود مجتہ تمام بود شوہر او نیز
بازن خود میلے والفتہ بر کمال داشت قصدا را شوہر او نقل کرد زن در ماتم مصیبت خود را میگفت
میتے دیدن روسے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوگین مانسے و از چشمہ چشم اشکبار
مادر و پدران زن اورا شوہری دیگر دادند تا مگر تکلیف یا بد شوہر ثانی اورا بطرف خانہ خود روان
کرد و خانہ او در دیہی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوہر میرفت قصدا را روسے از ان طرف
سرد و گویان می آمد و این سورٹہ در سرد و میگفت سورٹہ ہم پر ہری کنکال سرسبت کرت
کسی بہ جب تک سد اکال سب جہادین با چا ترین بہ حاصل معنی سورٹہ بزبان فارسی نوشت
قطعہ تو عمدہ با کس نوزیز و نوجوان ہستی بہ وثوق عمدہ کہ با مات بود شکستی بہ بنقص عمدہ
تا ہمیشہ خواہی زلیت بہ کہ خاطر من دل خستہ زین جفا خستی بہ زن آن مرد سرد و گور
از سب خدا یک زبان استاد و استادہ شد و مردان را کہ ازین جانب میرفتند و از
یا مہاسا آمد ز سبہ را استادہ کرد و نگاہ آن مرد معنی را گفت کہ باز آن سورٹہ بخوان آن مرد بان
آن سورٹہ در سرد و بخواند زن نعرہ زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شعر ان کہ گفت
یوم الوداع ناسخا لا یحسبونی فی المودۃ منوصفا بہ مولف راست قطعہ جان عمدہ و نا

لے یعنی کہ برین صورت دل از کس نوزیز و نوجوان ہستی بہ وثوق عمدہ کہ با مات بود شکستی بہ بنقص عمدہ

بدان حسن کمالش به پیوست بدین عمد بخوبی و مجالش به موت مست پل وصل حیدر بچلیبے چنگیز
 ز پل خفته بسنجاب صالحش به حکایت زنی صاحب جمال که در نهایت اعتدال بود اورا اتفاق
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر سرپ نشست و روان
 بواگرم بود زن بسایه درختی میل کرد و قدری باسپاد و برقع از روی برگرفت آنجا سافر
 نشسته بود و نظر آن سافر بر مجالش افتاد بتلاش شد و مضطرب گشت زن و دید که مرد بیکانه حاضرست
 برقع بر روی فرودشت و روان شد و شفیقگی و استغناکی آن سافر معلوم کرده بود چون سیومی روز
 از آنجا بازگشت باز بر آن درخت رسید و دید بآنکه آن سافر نشسته بود و قبر سے جدید نماوه رندان مردمان
 پرسید که درین قبر کوفن کرده اند گفتند آن سافر سکین که اینجاست بود اورا نظر بر جمال شما افتاد
 مضطرب گشت و چون شماروان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
 زمین جادفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بچند از اسباب
 فرود آمد و برقع از روی براندخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ
 و شگافه پدید نگشت علامت و کنیزان که همراه زن بودند غریب بر آوردند و زاریا کردند و قبر را شکافتند
 آن زن را در قبر نیافتند و پندیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سمر که در چشم او بود در چشم مردست و سخی تبول که بر لب
 او بود در لبها سمر دست اما در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریب بسیار کردند سو سے نه داشت
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که دران دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بنحو جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و هر دو باید که این راز را در یاد مولف راست قلمعه بوالعجب
 با بل بروی هر دو منظر متوجه شد و آن دو تن آبا چنان یک قالب و یک روح شد و گاه
 عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق به جان قدسی پدید که عاشق بمرح شود بدو مننون قدس اللہ
 سر و منقولست که صحبت سخن می گفت و مرغ خوش بر هوا سے هویت حیران سنه و در سنه او پیا

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نارا الله الموقد
 التي تطلع على الافئدة بود و پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم مکن از سوخت
 جگر لاله بران دل شده زار بسوخت بد در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را غم سخنان
 سمون داد تا محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت بطور
 بیت روح قدسی فدای عشق بود به عشق او را تو را یگان طلب به در کشف الاسرار آورده آتش
 که بد لیا بر آید آتش عجب است حسین منصور قدس سره فرمود وقتاً و سال آتش نارا الله الموقد در باطن
 مازوند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از مقدمه انا الحق بیرون جست و در آن سوخته افتاد اکنون
 سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیات من و تو را ز بگویم به کما حوال دل سوخته هم سوخته
 داند به اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن است که بجزرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
 بنده با حق آنکه بر اے او دل از غیر بردارد و در لولع آورده آن بواجبها که عشق را در عالم نسبت
 است در ملکیت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اندر و سایه پرورده و محبت
 بے محنت و در در قدرت و قیمتی نبود عشق را طائفه در خورد که صفت *ان يجعل فيهما من يغفر لهما*
 سرمایه باز ایشان است و سمت آنکه *كان ظلوما جهولا* پیرایه روزگار ایشان است بیت
 عاشق را در و بدنامی خوش است به عاشقان را سوز و ناکامی خوش است به ای موصد حق بجای
 آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید محبت معصیت و زلت در و آفرید اگر این معصیت در کون بود
 علم اسما و صفات در پرورده او نکشود و اگر او در وادی زلت نگذشته *بصوت* *بصوت* *بصوت* *بصوت*
 نه گشته و اگر تخم جراثیم در و نکاشته با امانت را بکدام قوت برواشته معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت
 بر و که او را سجود ملائکه گردانیدند چون فرشتگان بر سر معصیت و قوت نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند
ان يجعل فيهما من يغفر لهما جواب شنیدند که ای اعلم *ما لا تعلمون* اسرار که در معصیت انسان
 میدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت بین نه نقص گناه به هر که بے همتی نظر بعیب کند
 و این معصیت کلید خزان این رافت و رحمت و منفرت است و وسیله محبت و ندمت و معذرت پیش

در زمین که
 در کتابها
 کند در و
 شرح اولین
 علم بر آن
 در این
 در این
 در این
 در این

ازین نوشتن نخصت نیست که القدر سر الله فلا تقشوقه بدیت حافظ چونان زلفش بدست
دم در کش از باد صبار ابر شو و به آما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسم که آفتاب امانت
از هیچ عرض الوهیت بتافت که انا عرضنا الامانه على السموات والارض والجبال فاكين
ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا آسمان گفت مصرفت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقعیت صد از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ ست تا تحمل
این بار نداریم نشاید که آفتاب با زخوری و این صفتانیز از باستانند آدم خاکی گفت مرخصیت که ازین
بازستانند الفلک فی آمان الله مردانه پیش آمد و باری که سپاکل فلان نتوانستند کشید بر دوش بنیاز کرد
نعره هل من قویذ آغاز کرد گفتند ام خاکی دلیر این همت از بجای آوردی گفت بار گران بدو یار هرمان
توان کشید القصد خلعت حمل بابت جز بقامت با استقامت انسان چیست نیفتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر حسب امانت و شرف و دست نشد چون کاره بدین عظمت و معنی بین امانت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم سودان شیاطین که دشمنان دیر نیی بودند سپندانه که کان ظلوما جهولا بر آتش
غیرت افکنند ندانم که شونند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست به در فتوحات آورده
امانت الاصف است با سماع حسنی چنانچه فرمود و لله الا سماء الحسنی فادعوه بها ای تصفوا
باوصافه و تخلقوا باخلاقه و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی سائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است و حضرت شیخ با محمد و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شمار باختیار و تصرف تمام سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقرر گردید و
نگویید اختیار و تصرف تربیت و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت است بلکه بر خود الزام نماید و
گوید ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و رحمتنا لکن کونن من الخسیرین ه بدیت گناه گریه نبود
اختیار را حافظ به تو بر طریق ادب باش گو گناه من است ه امام تستری قدس سره فرمود که
بار امانت بر آنها عرض بود و هر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بودن بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر او فراموش گردانیدند لاجرم لطف ربانی بزبان

در این نوشتن نخصت نیست که القدر سر الله فلا تقشوقه بدیت حافظ چونان زلفش بدست
دم در کش از باد صبار ابر شو و به آما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسم که آفتاب امانت
از هیچ عرض الوهیت بتافت که انا عرضنا الامانه على السموات والارض والجبال فاكين
ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا آسمان گفت مصرفت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقعیت صد از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ ست تا تحمل
این بار نداریم نشاید که آفتاب با زخوری و این صفتانیز از باستانند آدم خاکی گفت مرخصیت که ازین
بازستانند الفلک فی آمان الله مردانه پیش آمد و باری که سپاکل فلان نتوانستند کشید بر دوش بنیاز کرد
نعره هل من قویذ آغاز کرد گفتند ام خاکی دلیر این همت از بجای آوردی گفت بار گران بدو یار هرمان
توان کشید القصد خلعت حمل بابت جز بقامت با استقامت انسان چیست نیفتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر حسب امانت و شرف و دست نشد چون کاره بدین عظمت و معنی بین امانت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم سودان شیاطین که دشمنان دیر نیی بودند سپندانه که کان ظلوما جهولا بر آتش
غیرت افکنند ندانم که شونند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست به در فتوحات آورده
امانت الاصف است با سماع حسنی چنانچه فرمود و لله الا سماء الحسنی فادعوه بها ای تصفوا
باوصافه و تخلقوا باخلاقه و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی سائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است و حضرت شیخ با محمد و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شمار باختیار و تصرف تمام سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقرر گردید و
نگویید اختیار و تصرف تربیت و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت است بلکه بر خود الزام نماید و
گوید ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و رحمتنا لکن کونن من الخسیرین ه بدیت گناه گریه نبود
اختیار را حافظ به تو بر طریق ادب باش گو گناه من است ه امام تستری قدس سره فرمود که
بار امانت بر آنها عرض بود و هر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بودن بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر او فراموش گردانیدند لاجرم لطف ربانی بزبان

قال النبي عليه السلام والصلوة من استكمل لقمته من الخبز والخمر والافقون يدخل قبره
 على حمولة الخنزير والكلب ولا يخرج من الدنيا مع اربعين ولا يدخل الجنة يوم القيامة
 ويدخل في النار مع المنافقين والمشركين الا ان يتوب ولا تصافحوا ولا تقابلوهم وهم مني
 بريئون وانا منهم بريء ومن اصاب الصوفية الا فاقون حراما لانه لو عرف من السم ولد احد
 اختفائش فادركه في افلاق صوفيه سماع و رقص است اگر چه علم اختلاف کرده اند اما این طایفه
 اتفاق است که مباح است که هابه سبلا والشبهين طفيلًا وسيل بنجد قدس سره عن السماع
 فقال كل ما يحجر العبد بين يدي الله فهو مباح قوله تعالى فبشر عباد الذين يستمعون
 الا قول فيسمعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع تفاوت میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا شو
 پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضی را جاف و فرح و تبتشیر
 آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بردست زنند کما روی ان داود النبي عليه السلام
 استقبل السكينة بالرقص فقالت له زوجته اترقص وانت نبي فقال لما اخطبت
 على قلبي و انت طالق و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار است زلت و ضلالت هم بیشتر است
 كما قيل للنبي ابا دني انك مولع بالسماع فقال نعم هو خير من ان تقعد و تغتاب الناس
 فقال له ابو عمر بن نجد هيهات يا ابا القاسم زكته في السماع ثم من كذا او كذا سنة تغتاب الناس
 و اگر منکر سماع فوائد سماع را با آفات آن متقابل کند جواب گوئیم که دفع آن آفات واجب است و از امکان
 وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که ناز است در حق بعضی موجب فلاح است قوله تعالى
 قد افهم المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب بل است قوله تعالى
 فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب بل است ترک
 صلوة جائز نمودن آن است و بدانکه سماع و اگر منکر گوید که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت است
 در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله عليهم نبوده است جواب گوئیم که
 بدعت است و لیکن مزاحمتی نیست پس بدعت نباشد خصوصاً که مشتمل بر فوائد و شایع است

در تفرقات
 در سماع
 در رقص
 در تخریق
 در بانگ
 در نعره
 در خوشحال
 در گریه
 در مضطرب
 در جاف
 در فرح
 در تبتشیر
 در آید پس خوشحال
 در رقص
 در دست بردست
 در زنند
 در کما روی
 در ان داود النبي
 در عليه السلام
 در استقبل
 در السكينة
 در بالرقص
 در فقالت له
 در زوجته
 در اترقص
 در وانت
 در نبي
 در فقال
 در لما اخطبت
 در على قلبي
 در و انت
 در طالق
 در بدانکه
 در در سماع
 در چنانکه
 در منافع
 در و فوائد
 در بسیار
 در است زلت
 در و ضلالت
 در هم بیشتر
 در است كما
 در قيل للنبي
 در ابا دني
 در انك مولع
 در بالسماع
 در فقال نعم
 در هو خير
 در من ان تقعد
 در و تغتاب
 در الناس فقال
 در له ابو عمر
 در بن نجد
 در هيهات يا
 در ابا القاسم
 در زكته في
 در السماع
 در ثم من
 در كذا او
 در كذا سنة
 در تغتاب
 در الناس و
 در اگر منکر
 در سماع
 در فوائد
 در سماع
 در را با آفات
 در آن متقابل
 در کند جواب
 در گوئیم که
 در دفع آن
 در آفات
 در واجب است
 در و از امکان
 در وقوع آن
 در ترک سماع
 در لازم نگردد
 در زیرا که
 در خیر الاعمال
 در که ناز است
 در در حق
 در بعضی
 در موجب
 در فلاح است
 در قوله تعالى
 در قد افهم
 در المؤمنون
 در الذين هم
 در في صلاتهم
 در خاشعون و
 در در حق
 در بعضی
 در سبب بل
 در است قوله
 در تعالى فويل
 در للمصلين
 در الذين هم
 در عن صلاتهم
 در ساهون پس
 در با وجود
 در احتمال سهو
 در و غفلت
 در که موجب
 در بل است
 در ترک صلوة
 در جائز نمودن
 در آن است و
 در بدانکه
 در سماع و اگر
 در منکر گوید
 در که استحضار
 در قوالان و
 در اجتماع
 در از بهر
 در سماع بدعت
 در است در عهد
 در رسول صلی
 در الله علیه
 در و سلم و
 در زمان صحابه
 در و تابعین
 در رضوان الله
 در عليهم نبوده
 در است جواب
 در گوئیم که
 در بدعت است
 در و لیکن
 در مزاحمتی
 در نیست پس
 در بدعت نباشد
 در خصوصاً
 در که مشتمل
 در بر فوائد
 در و شایع
 در است

انرا حسن آنتہ اندو از جملہ فوائد سماع یکے آنت کہ کلاستے و ملاستے کہ طالبان را در طلب زروسے
 طبع واقع شود و قبضے و یاسے کہ موجب قوت اعمال و تصور احوال ایشان بود شاخ متاخرہ برقع
 این عارضہ ترکیب روحانی از سماع اصوات طیبہ و الحان مناسبہ و اشعار شوق پرور جسے کہ شروع
 باشد نہادہ اند و طالبان را وقت حاجت برتناول آن خصت و امداد کالات و ملالت مرتفع
 شود و با د از سر شوق جدید و بمجملات آرنڈ و شک نیست کہ آواز بر سے خوش از حجاب نعمت سالی آہی
 است قولہ تعالیٰ یزیدانی الخلق ما یسأء و هو الصوت الحسن از جنید قدس سرہ پرسیدند کہ چہ صفت
 کہ شخصے آرمیدہ باوقار ناگاہ آواز سے میشنود اضطراب و قلق در نہاد اومی آنتہ و از ذکر حرکت
 غیر معنادہ ظاہر میشود و گفت چون حق سبحانہ تعالیٰ درازل با ذریات آدم خطاب آگشت بریکم
 کہ و ملاوت آن خطاب کہ در سماع ارواح ایشان بانوہ است لاجہ ہم ہر گاہ کہ آوازی خوش بشنوند
 آن خطاب یادشان آید و بزوق آن در حرکت آیند قال ذوالنون المصری قاتس یثاؤہ الاکثر
 الطیبۃ عن خطبات و اشارات الہیۃ استودعہا عند کل طیب و طیبۃ در رسالہ غوثیہ شیخ
 عبدالقادر گیلانی قدس سرہ اللہ العزیز نبشتہ آیت الکرسی و آتھا بر قصون فی قوالہم بعدہ
 قولہ تعالیٰ آگشت بریکم نقل است کہ چون موسی صلوٰۃ اللہ علیہ زمر مہ حکایات یزدانی
 و نغمہ کلمات ربانی شنید بعد از ان بیخ کلامے و آواز سے خوش نگردے و شنیدن نتوانست
 و از غرابت و ملاوت کلام حق سبحانہ بیاب گشتہ و جبریل امین علیہ السلام در سدرہ المنتہی سر
 خوش و آواز سے دلکش شنیدے کہ دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالیٰ ہمیت حالت حیرت
 یا د اور بیاب کہ بر کلام حق بہین صوتست دال کہ آوی برادر ہر کلامے کہ اہل دل را در حالت
 طرحے اندازد و الامحالمعانی است موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ہست
 البتہ مجربست باقرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے کہ نتیج اہل تحقیق است عین معانی کہ از اب
 و حدیث مست بہ تفاوت بہ زبان کہ باشد مصحح حدیث عشق سے باید ہر یونانی و ہرنانی بل
 و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحمید لوجہ بقراءت آن تسبیح است مزین معانی قرآن

باصوات حشمت تر باشد و تحسن تر بود و سماع آن حسن الحدیث که موجب رقت و نعت دل است
 احسن السنات باشد قوله تعالى الله نزل احسن الحديث كتابا متشابها متوالي لغتها و جودها
 جلود الذين يحتمون ربهم ثم تبين جلودهم و قولو بهم الى ذكر الله و احوال معاني قرآن
 که در نقاب عورت و بیادلت محجب است درین جهان با پرده حروف و اصوات فرستادند اگر جمال
 معانی حضرت قرآن بچاب کلمات تجلی شود و حقا که کوها ریزه ریزه گردند و انزلنا هذالقرآن علی
 جبل لورائتة خاشعا صعدا عاتمن خشيعة الله و بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
 لو كشفها لاحرقت سموات و جهه ما انتهي اليه بصركا پس اگر بر کوسه یا شمه از آن معانی
 برد ما سه محبان آگاه و مشتاقان حضرت آیه تنزل فرماید ایشان را از خود بر باید و یاد قلوب
 و اضطراب اندازد و بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کنی ای
 علم و دانش نه همین است که تو خوانده و دانسته بلکه علم و دیگر هم هست که چند آنکه بشیر خوانی و دانسته
 تاوان تر گردی و چند آنکه عامل ترباشی مقصود تر و مستغفر تر شوی این علم در اینست سواج
 پایان که هر چند آشنا تر شوی قهر و عمیق تر بینی و چند آنکه عمیق تر بینی غریق تر شوی و چند آنکه
 غریق تر شوی باب تر گردی بدیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق غرق گردند و نگردند
 باب آلوده به الجور عن ذلك ادراك ادراك پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه ناموس ز سر
 برون کشیده دست و پا سے زندگی پیش کن که الغریق يتعلق بكل حشيش نقل است
 که امام شمس الایمه گران با شیخ المشایخ شیخ مود و وحشی قدس سره گفت که ابو شیخ مار وایت فقه
 نمی گویم و مساله شرعی را بحث نمی کنیم هم از اصول شما سے پرسم که راسه شما بر چیست سماع بهتر یا
 نماز شیخ فرمود که بر صطلح سلوک چرسی گفت آری شیخ فرمود که شما از علماء دین ایند نیکوتر
 دانید که اگر شخصی دو گانه نماز یا شراط و ارکانی که آمده است با خلاص تمام بگذارد قبول
 من الله تعالی را احتمال داد ان شاء الله قبل و لان شاء الله شیخ الایمه گفت آری شیخ
 فرمود که آن در خطر قبول است و السع جذبة لمن جذبات الحق و عین قبول است

این سخن در حدیث است از جناب حضرت امام رضا علیه السلام
 در بیان معنی حشمت است
 در بیان معنی احسن الحدیث است
 در بیان معنی جلودهم است
 در بیان معنی خاشعا صعدا عاتمن است
 در بیان معنی خشيعة الله است
 در بیان معنی لو كشفها لاحرقت سموات و جهه ما انتهي اليه بصركا است
 در بیان معنی برد ما سه محبان آگاه و مشتاقان حضرت آیه تنزل فرماید ایشان را از خود بر باید و یاد قلوب و اضطراب اندازد و بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کنی ای علم و دانش نه همین است که تو خوانده و دانسته بلکه علم و دیگر هم هست که چند آنکه بشیر خوانی و دانسته تاوان تر گردی و چند آنکه عامل ترباشی مقصود تر و مستغفر تر شوی این علم در اینست سواج پایان که هر چند آشنا تر شوی قهر و عمیق تر بینی و چند آنکه عمیق تر بینی غریق تر شوی و چند آنکه غریق تر شوی باب تر گردی بدیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق غرق گردند و نگردند باب آلوده به الجور عن ذلك ادراك ادراك پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه ناموس ز سر برون کشیده دست و پا سے زندگی پیش کن که الغریق يتعلق بكل حشيش نقل است که امام شمس الایمه گران با شیخ المشایخ شیخ مود و وحشی قدس سره گفت که ابو شیخ مار وایت فقه نمی گویم و مساله شرعی را بحث نمی کنیم هم از اصول شما سے پرسم که راسه شما بر چیست سماع بهتر یا نماز شیخ فرمود که بر صطلح سلوک چرسی گفت آری شیخ فرمود که شما از علماء دین ایند نیکوتر دانید که اگر شخصی دو گانه نماز یا شراط و ارکانی که آمده است با خلاص تمام بگذارد قبول من الله تعالی را احتمال داد ان شاء الله قبل و لان شاء الله شیخ الایمه گفت آری شیخ فرمود که آن در خطر قبول است و السع جذبة لمن جذبات الحق و عین قبول است

و تو مرد و نشنیدی و مجتهدی خود انصاف آن میکنی و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نموده است
 بجهت آنکه نماز از جمله مکاسب است و سماع و وجد از جمله مواهب اگر چه بعضی مواهب نتیجه مکاسب است
 و بیست امتنان محض است لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه است که در روایح شامیه
 روایت در آواب المریدین نبشت و قد یكون ذلك منهم على سبيل التقریر والتفہیم و
 الطّایب فی حال السماع و لیس محظورا الا انہ لیس من صفات المحققین و ایضا
 فی آواب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع یبدأ بالقُرآن و یختتم به فقد حکي عن
 مشاد الدینوری انه راى رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام فسأله عن اجتماع
 القوم للسماع فقال لا بأس به ابدأ بالقُرآن و اختتموا بالقُرآن و حضرت پیر و سیکه مخدوم
 شیخ صفی قدس الله روحه در محلی که گفتم تخصیص بجبت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شد
 خود را از سماع و رقص باز کشیدند و اصلا بجزکت نیامدند و نیز بجبت سماع سرود و قوالان را
 بتخصیص نه طلبیدند و بجبت عرس پیران اگر چه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند
 و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجبت سماع سرود گفتم نشنیدند چون قوالان از جا
 نه آمدند بجبت انابت دیا بجبت پاسی بوس و سرود می گفتند آن وقت اگر کسی را از صوفیان
 سماع در گرفتند و یا حضرت مخدوم رارفتند و خطی حاصل شد از آن زمان مجلس سماع و سرود بود
 و بتخصیص انکار نمی کردند و نشنیدند وقت و غموض علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت
 علی و علی که ایشان راست هم ایشان دانند مولف راست قاطعه کسان بر وجد مستولی ابوالوقت
 که رقص شان بود بر صدق و اخلاص و نه خود بینند و نذر در انمایند به مقام معرفت را بنده
 خاص و فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام
 رحمته الله علیه مروی است قال الشیخ الإمام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر
 بن ثعلب الاوفوی فی کتابه المسمی بامتناع السماع اما الامام ابو حنیفه فحکي
 صاحب التذکره و الحمد و نبیة انہ سئل هو و سفیان الذوری عن الغناء فقالا

۴
 این سخن از امامان
 و سادات بزرگوار
 است و در روایح
 شامیه و آواب
 المریدین و غیره
 مذکور است و
 در بعضی مواهب
 نتیجه مکاسب
 است و سماع
 و وجد از جمله
 مواهب است
 و بیست امتنان
 محض است
 لیکن سرود عین
 عنایت و قبول
 حق سبحانه
 است که در
 روایح شامیه
 روایت در
 آواب المریدین
 نبشت و قد
 یكون ذلك
 منهم على
 سبيل التقریر
 و التفہیم و
 الطّایب فی
 حال السماع
 و لیس محظورا
 الا انہ لیس
 من صفات
 المحققین و
 ایضا فی
 آواب المریدین
 فاذا اتفق
 مجلس السماع
 یبدأ بالقُرآن
 و یختتم به
 فقد حکي عن
 مشاد الدینوری
 انه راى رسول
 الله صلى الله
 عليه وسلم في
 المنام فسأله
 عن اجتماع
 القوم للسماع
 فقال لا بأس
 به ابدأ بالقُرآن
 و اختتموا
 بالقُرآن و
 حضرت پیر و
 سیکه مخدوم
 شیخ صفی
 قدس الله
 روحه در
 محلی که
 گفتم
 تخصیص
 بجبت
 دیدن
 سماع
 و رقص
 ایشان
 حاضر
 شد
 خود
 را از
 سماع
 و رقص
 باز
 کشیدند
 و اصلا
 بجزکت
 نیامدند
 و نیز
 بجبت
 سماع
 سرود
 و قوالان
 را
 بتخصیص
 نه
 طلبیدند
 و بجبت
 عرس
 پیران
 اگر
 چه
 صوفیان
 صاحب
 وجد
 در
 خانقاه
 حاضر
 بودند
 و قوالان
 نیز
 حاضر
 بودند
 فاما
 مخصوص
 مجتمع
 بجبت
 سماع
 سرود
 گفتم
 نشنیدند
 چون
 قوالان
 از
 جا
 نه
 آمدند
 بجبت
 انابت
 دیا
 بجبت
 پاسی
 بوس
 و سرود
 می
 گفتند
 آن
 وقت
 اگر
 کسی
 را
 از
 صوفیان
 سماع
 در
 گرفتند
 و یا
 حضرت
 مخدوم
 رارفتند
 و خطی
 حاصل
 شد
 از
 آن
 زمان
 مجلس
 سماع
 و سرود
 بود
 و بتخصیص
 انکار
 نمی
 کردند
 و نشنیدند
 وقت
 و غموض
 علم
 معرفت
 مخصوص
 است
 بخداوندان
 بصیرت
 علی
 و علی
 که
 ایشان
 راست
 هم
 ایشان
 دانند
 مولف
 راست
 قاطعه
 کسان
 بر
 وجد
 مستولی
 ابوالوقت
 که
 رقص
 شان
 بود
 بر
 صدق
 و اخلاص
 و نه
 خود
 بینند
 و نذر
 در
 انمایند
 به
 مقام
 معرفت
 را
 بنده
 خاص
 و فائده
 روایت
 حلت
 و اباحت
 سماع
 که
 از
 امام
 ابو
 حنیفه
 کوفی
 و امام
 ابو
 یوسف
 و امام
 رحمته
 الله
 علیه
 مروی
 است
 قال
 الشیخ
 الإمام
 العلامة
 کمال
 الدین
 ابو
 الفضل
 جعفر
 بن
 ثعلب
 الاوفوی
 فی
 کتابه
 المسمی
 بامتناع
 السماع
 اما
 الامام
 ابو
 حنیفه
 فحکي
 صاحب
 التذکره
 و الحمد
 و نبیة
 انہ
 سئل
 هو
 و سفیان
 الذوری
 عن
 الغناء
 فقالا

نه گفتند اما در این کتاب سوال از اول قوس در میان اینها که از امام مخدوم مذکور است

بر او وسبک گرداند اور بجزکات عجیب گاہے شیشہ پر گلاب چیدو آن بول شیطان باشد کہ چکاند برو
و آن ضعیف را وسیله اغواءے خلق کثیر گرداند و کاملترین معاملہ سے شیطان بان جاہل آن باشد
کہ نخست اور اگر کند کہ نماید اور اور صورتی نیکو و در دلش اندازد کہ این ہمہ صورتی تجلی حق سبحا
است بر تو او یقین پیدا کرد کہ آن صورتی تجلی حق است پس در گروہ مجسمہ مشبہ در آید و روادی ضلالت
ہلاک شو و بعد از ان منع کند اور از صحبت علماء محقق و مشائخ مدقق کہ حق از باطل جدا کنند
و گوید کہ کیست در عالم مثل تو کہ بد و رجوع کنی و اکتفا کنی زیر کہ حق سبحانہ بر تو تجلی میکند بغیر خواہش تو
و حالانکہ موسی علیہ السلام خواہشها کرد و حق سبحانہ اور انمود و تجلی نکرد پس تو چگونہ رجوع کنی بسوا
عالی و شیخے چه پنداری کہ او بمصالح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان
بکاهد و چون این شیخ جاہل چنین چیز با از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در روشے
کامل اور ازین گمراہی برسبیل نیکوای آگاہی دهد اور او را دشوار آید و مخالف نماید ^{کہ اللہ تعالی الخ}
^{ی بردارد}
العزۃ بالانتم فحسبنا جہنم و اگر مردمان و معتقدان اور از رجوع منع کند و از امانت نمی فرماید
ایشان بدشمنی بر خیزند و گویند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکستہ است بدان سبب سبیل
حسد و عناد سخنا میگویند چہین خلقے بسیار را بوسیله او گمرا کند و گاہے وقوف بر نیات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاہل معاملہ با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان اورا و شغف
خوانند و رجوع و توجہ و صدق بوجه کمال آرند و گاہ بعضے از اخبار غیبات برو القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال غیبات ظاہر کند و اتفاقا بچنان واقع شود مردم اورا صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجہ بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف و اند کشف شیطان را از کشف رحمان
جدا نگرداند و احیاناً در وصف کشف خود سخنا گوید از انجا گفتہ اند بہیت ہر کہ اورا کشف خود گوید
سخن کشف اورا کشف کن بر سر بزین پو و باغی کہ شیطان تحت خود را میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاہل را بنماید کہ خداوند تعالی بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند
نقل بہت کہ این واقعہ مولی را حادث شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ

بر عرض شسته پنداشت که پروردگار است و سجدہ کرد و او را پس این واقعہ را اور بعد او پیش جماعتی
از شایخ کبار نقل کرد ایشان ہمہ گفتند کہ آن شیطان است بدلیل قول ابی صلی اللہ علیہ وسلم
لِلشَّيْطَانِ شَايِعُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُجَلِّسُ عَلَيْكَ الْحَدِيثَ پس برخاست آن مرد و نماز بار
کرد و انید و تجدید ایمان آورد پس بدینجا کہ شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر و لعنتها گفت و انکار
کرد و این امر است کہ شایخ عظام بار با تخریر کرده اند و بدانکہ بسیار است کہ می اندازد شیطان
را در اباحت و تجسیم و حلول اما در اباحت بسیار بد ایشان را کہ مقصود اصلی وصول بحق سبحانست آن نحو
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکہ بموت و گاہ باشد کہ القا کند بسوے ایشان کہ خداوند
تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تخلیف و عبادت بر تو بجمت تطہیر نفس مصفا می بطن
کرده بود و آن خود میسر شد کہ تو بنور باطن روحانیات و علویات را شاہد می کنی و گاہ باشد
کہ ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کبوت انوار کا ذوب و صوتی آراستہ بنماید و گوید
کہ اذ احب الله محبتہ الايضوۃ ذنبا و اما بیان تجسیم و تشبیہ بالا گذشت یعنی بہان نایشما کہ بدن
در گرو تجسم و مشبہ در سے آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفہ جہلا پیدا شدہ است کہ
شیطان و رولہائے ایشان القاسے اغلاط کرده است چنانکہ مثلا آنچه ایشان را بناید از روحانیات
و علویات از نظر باسے باطن ایشان پندارند کہ آن ہمہ در باطن است و تجلی ربست زیرا کہ در حاج
پس نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی اللہ عن ذلک علیا کہید و گاہ
از ایشان خواری ظاہر گرداند و القا کند کہ این تصرف ربست کہ در باطن است و طریق نجات ازین
ورطہ اغلاط آن است کہ بدانکہ طائفہ صوفیہ متابع انبیا و رسل اند علیہم السلام و انبیا و مشاہدہ
حقائق قومی تر و مقرب تر بودند مع ہر اذرہ از عبادات و طاعات فرو گذاشتند و بتجاہد بر معاصی
و ذنوب یک ڈزہ نکردند و نیز در قرآن مجید و احادیث صرفے نیست با بابت محظورات ہمچس را
پس وجبے بلکہ قرآن و اخبار و اجماع علماء احرار آن ہر سہ اثبات عقائد مذہب صحیحہ از اباحت
و تجسیم و حلول با قیاط منع میکنند فائدہ کمالیت دین در دیانت و اریست و کمالیت ایمان

این متن از کتاب «المعراج فی شرح اصول الدین» اثر شیخ محمد باقر اصفہانی است.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.
 این متن در شرح اصول الدین، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ قرار دارد.

در امانت گذاری۔ مؤلف راست قطعہ متدین شود دیانت ورز بہ فوب تقوی لباس ایست بہ ہر کہ بر کمال دین باشد بہ راست بازو درست پمانست بہ فائدہ ثمرہ معرفت کم آزار است و ثمرہ محبت بسیار زاری و نہ ہر کہ زار زار گریست گریہ او بہستی است فرزند ان یعقوب علیہ السلام بدروع گریہ بر پر آمدند کہ یوسف را گرگ خورد۔ مؤلف راست قطعہ مردم بگنہ مسلمان را بہ تاجہ جو روحنا کند حاسد بہ مرد را دین چو یوسف است عزیز بہ می فروشد بدر ہم کاسد بہ حکایت روبرو بہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہ آمد جوانان انصاری بیاید بازو دیگر روز مسجد تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہ آمد ہمان جوان انصاری بیاید عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہ در تفحص فتاد و دید کہ او بیچ وقت نماز میکند اردو کسب حلال میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پر سید و روز ستواتر بر زبان رسول علیہ السلام رفت کہ این ساعت کی از اہل بہشت خواہ آمد ہر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل من اصلاحہ نیست عبداللہ بگریست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود۔ مؤلف راست قطعہ نہ جحیم آمد بہ تحقیق بہ دلا از آتش دوزخ بہر بہر بہ زوال نعمت مردم چہ خواہی بہ جہنم بر تن بسکین کن تیز بہ مؤلف راست قطعہ کسے کا ندردش بر کس حسد نیست بہ زہبت بر رخس ابواب نہ نیست دلا مے رو بہراہ خیر خواہی بہ کہ در جید تو حیل من مسد نیست بہ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدم کہ بے فرمودند مردے از حج باز گشتہ بود غلامے دہا ہمراہ دہشت بمنزلے رسید چند تاکہ تدبیر قوت کرد مقدارے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام بہاے نمک حاضر نیست خواہ کہ گفت نمک سہل چہ بہت بغیر بہا ہم قدرے میدہند گبو ما حاجی ہستیم و از حجے آیم نان ما تہی است قدرے نمک بدہ غلام بچپان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد روز دوم چون بمنزل رسید انجام چند نانے تہی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا نمک آورد و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تہ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بربقال برو و نمک بیار غلام گفت انخواہ نخست روز من حج خود را فرود ختم و با بقال گفت کہ من مرد حاجی ہستم نان من بہت

قدر کے تک بد روز و دم حج ترا فرود ختم و کفتم خواجہ من حاجی مست تانہا سے او تہی مست قدر کے
تک بدہ امر و زچہ فروشم و تک بے ہا چسان بدست آرم۔ مؤلف رہست قطعہ حاجی حج
فروش راز طبع بہ تاجہ اصنام زیر دلق بودہ گرچہ خود در طواف کعبہ رسدہ قبلہ او طواف
خلق بودہ فائدہ مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوسی در ویش کامل بودند گرسنگی و بینوا
بسیارے دیدند فقر و فاقہ فراوان سے کشیدند و قے ستر روز گذشتہ بود بیج قوتے نہ رسید با عیال
و اطفال بد گاہ رب تعال صابر و شاکر سے گزرائیدند در ویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
بلا قات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شباب بازگشت و طعمای کہ در خانہ خود موجود
یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمود کہ شما سخت فقر و فاقہ را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آورید و ما نعمت فقر و فاقہ
خود را بعضی طعام خود اہم فروخت و از بیجا فرمودہ اند ہمیت با یوسف خود سے فروشم
تو سیم سیاہ خود تکمہ ہے فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ سے فرمودند ہمارے کا
در شہر کے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن در ویش در سرافتا و با وزیر گفت فکر سے کن
کہ آن در ویش بر ما بیاید قضا را و پیرا دگان آن در ویش در ملازمت پادشاہ سے بودند وزیر
فرمان نبشت کہ ^{سلف} اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بردست پیرا دگان آن در ویش
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل در ویش رسیدند در ویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورو اگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ شمارا بجت ملاقات پادشاہ موباید آن
کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است در ویش گفت اولو الامر کیا نند گفتند کہ پادشاہ
و نبیا در ویش گفت لولیکم علماء دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علماء
امتی کا نبیاء نبی اسوا قبل پیرا دگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند در ویش گفت بر یک معنی تھا
را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و بر معنی دوم را بگذارید کہ عامل باشم
آخر الامر در ویش بلا قات زرفت و پیرا دگان را وداع کرد چون ایشان رفتند در ویش

لہ فرمان برداری کنید خدا را و فرمان برداری کنید ظہیر را و فرمان برداری کنید راز جنس خود یعنی اللہ الرحمن الرحیم یعنی خود را و فرمان برداری کنید راز جنس خود یعنی اللہ الرحمن الرحیم یعنی خود را

باخا دم گفت جائیکہ ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخوردیم تا کندیدہ بیرون انداز آنجا
 گئے دیگر پاش سولت رست قطعہ صحبت اغنیایا فقیران را بہ تراز ہر قاتلش والی بہ آن حضرت
 بلاک جان و تن است بہ وین حضرت ہلاک ایامی بہ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام
 کہ در ولایت نیمروز پادشاہ ہے بود عظیم ایشان سہ نام چہر او سیاہ بودے و در ان شہر کہ گنگاہ پادشاہ
 بود درویشے سکونت داشت کامل عرفان جلد سپاہ پادشاہ رجوع آن درویش در ہشتادے
 وکل سلاطین و خوانین در گاہ درویش را نمیکذاشتندے و چون پادشاہ کسے را طلبیدے اورا
 در حویلی درویش یافتندے و از انجا حاضر میکردندے روز یکجا طر پادشاہ رسید کہ جلد خوانین
 سلاطین و سپاہ و وجہ علوفہ از من میخورند و بلازست درویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
 درویش چنان است کہ اگر پادشاہی از باستاند ایشان ہمہ را منی گردند بدین خیال درویش را
 از ولایت خود اخراج کرد درویش بر فراست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجادہ بر
 انداخت و روان شد پادشاہ را در دوشکم در گرفت کہ از غلبہ درد مضطرب و بیقرار شد چہ حکما
 و اطباء در اسیر زندہ تیج فائدہ نبود بعضے خوانین گفتند کہ ای پادشاہ شاہے موجب درویش را
 اخراج کردہ ایما و درویشی است کہ بنظر ہمیش شوکت پادشاہی شاہ قدرے و قیمتے ندارد اورا
 باز گردانید تا بہرکت و حالے او شمار صحت شود درویش را باز آوردند پادشاہ گفت دعا کنید کہ
 از درد دوشکم خلاص یابم درویش گفت اگر شاہ پادشاہی خود مرا بدہید انگاہ دعا کنم پادشاہ بپوشید
 کہ من ازین درد البتہ خواہم مرد پادشاہی بردست دیگرے خواہد افتاد بہتر است کہ پادشاہی بدست
 بہم و ازین درد خلاص شوم و زندہ نامم بر فور گفت کہ پادشاہی خود شمارا دادیم درویش گفت
 بنشستہ بدہید شتاب خطا بنشستند و جلد خوانین مہر خویش بر ان کرد و بدرویش سپردند درویش
 و ما بر آب دمید و گفت کہ این آب بخورید بچو کہ پادشاہ آن آب خورد بادے و دوشکم بچید و فرود
 رفت و پادشاہ صحت یافت درویش پرسید کہ شمار صحت کلی شد پادشاہ گفت آرسے بمن دیکہ
 شمار صحت کلی رونمود گفت قدر قیمت پادشاہی خود را شمارا دستید کہ بیک گوز فروختید برین

پادشاہی تر و دیکر وید کہ با او درویش بگیرد آن خطر را پارہ کرد و این قطعہ بر خود قطعہ چون
 چتر سنجری رخ بنجم سیاہ باد و با فقر گر بود ہوس ملک بنجرم تا یافت جان من خیر از ملک نیم شب
 صد ملک نیم روز یک جو نیمجرم درین گفت و از پیش پادشاہ برخواست و بقیام خود باز آمدہ شد
 و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد از گرم الیم بہ پشت من و لباس
 نیست لباس شامیم فائدہ سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی متوجہ
 شد یکے را پیش فرستاد کہ بگو با خواجہ اگر دوستہ گام بہت استقبال من از اوید خود بیرون نمید
 اطاعت اولی الامر کردہ باشید خواجہ گفت در اطیعوا اللہ چنان مستغرق و حیرانم کہ گاہ از طبع
 الرسول شرمند و میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کہ تو انم سبحان اللہ این چه استغراق است
 فائدہ چون خواجہ ابوالحسن خرقانی را قدس سرہ وقت موت قریب رسید مناجات کرد کہ خداوند
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی کہ من روح خود را بدست او ندہم چنانکہ نخست خود روح
 در من دمیدہ چنان خود بہستان ازینجا گفتمہ اند بیتی در کوسے تو عاشقان چنان جان بہند
 کجا ملک الموت بگنجد ہرگز بگویند معاملتے کہ ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات
 کرا تا کہ تبین ہم آگاہ نیستند بیتی عجب ستریت با معشوق مارا کہ کرا تا کہ تبین را ہم خبر نیست
 بزرگے در سکرات موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بیتی خوب رویان
 چو پرودہ برگیندہ عاشقان پیش شان چنین میزند فائدہ بہ آنکہ علاقہ روح انسانی خواہ
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چہ با
 خاک شدہ باشد و اجزای او متفرق گشتہ باقی میانند و مثالش بطاہر آشت کہ برگ قبول را از
 شاخ او جدا میکنند و یک پیوندہ معنوی کہ میان شاخ و برگ است باقی میانہم ازین سبب برگ قبول
 بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازہ میباشند و قضا را اگر سراسے سخت قبول را میزند و خشک گرد
 این برگ قبول کہ در خانہ محفوظ نمادہ اند نیز خشک گرد و این از جملہ مجربات است حکایت
 یکے از آشنایان این فقیہ کہ شیخ وجیہ الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد کہ در شانہ چپا و

و از سوختگی دیدم پرسیدم او یا این شانه تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو و
 کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود باز گفت که مرا نجاتی حاصل بود و قضا را سگت شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازه مرا نزد یک قبر
 بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گوشه نماند و دفن نمیکردند
 و روح مرا بقایم بردند که انانجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید پرشتی و آند
 و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند بد دوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آنستے میب
 طلب بود که از سوختن آن آتش آواز های بلند می برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنند بشانه چپ در دوزخ افتادم قضا را در میسایگی من بیوہ رہی
 بود او دختر سے دشت بجهت نکاح آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گا و داده بودم
 آن پر کاله جامه بعینہ حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن ماده گا و بعینہا حاضر شد من دم آن گا و گرفتم تمام آتش دوزخ بدیر برد اما شانه چپ
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید
 مرا گرفتند که علوفه بدہ نان توشه که در راستا و چپایے مرده نهند و بفقیر سے دیند مردمان
 آن ماننا بفقیر سے دادند ثواب آن در انجا مجرا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شد دم
 گفتم که مرا بجانہ برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح و آخرت بود و قالب در دنیا
 و پیوند سے کہ در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شدہ بود سے از سوختن شانه روح
 شانه قالب سوخته فم این اسرار کار عقل نیست و کسایے را کہ فم شد گذشتند تا این اسرار
 فاش کنند حکایت طالب علی چند باہم نشسته مذاکرہ میکردند کہ هیچ معلوم نہیںو کہ مردم بعد
 از موت کجا میزند و چپایے بیند چندین خلق کہ مردند هیچ کیے از ان عالم خبر نداد و انانجا یک
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء اللہ تعالیٰ از ان عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتی آن
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند کہ بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبر سے

از ان عالم پریم کہ او وعدہ کر دے اور رفتہ و فاتحہ بر ج او خوانند و گفتند ای پارتو وعدہ کر دے بود
اگر توالی خبرے از انجا باز گوی او حاضر شد و گفت یک طپانچہ بر استاے من حاضرست و یکے بجای
من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این ہر دو طپانچہ پر روے من چنان فرود آیند کہ گردن
بسکند گفتن نیکند ازند شاہم عند و در دید این گفت و غائب شد آسرا اور بعضے چیز کا کہ در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نے آید اسرا عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت مرد
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و صفحات قرآن گشت چنانکہ الفاظ و کلمات
قرآن پوشیدہ گشت دست دسا ذکر دتا آن صورت را بگیرد دست را بان صورت مساسے
نمیشد بصورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باو آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش کیے ادا ال سعرت
و باجر اباز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود با یکے گوش اورا گیری مرد
گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چچ نمے آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بچو کہ مرد گوش اورا گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام اپنجا عقل سکین چو آید کہ آن صورت چو بود کہ در دست
نمی آمدے و چو گوش آن صورت بدست آمد و بچو گرفتن گوش چو صورت غائب شد و چگونہ
دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این باجر ابانہ است و بر فرست آن مرد باو تحسین
آفون بسیار وارد حکایت شیخ عبد العزیز می گفت کہ من در مقامے بنجواب بودم و محبوب من
در مقامے دیگر سکونت داشت دو بیان ہر دو مقام جوے آب بود بنجواب سے دیدم کہ من بہت
ملاقات محبوب خود دیدم چون بلکن جوے آب رسیدم خودم کہ گذر شوم با پیاسے من تاران
مقدارے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم با پیاسے خود را و ہامہ خود را تر یافتہ حکایت
حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من بہ نمازات با مرے دشمن کہ او مداری بود برین شفقتے
بسیار داشت مردمان ہر اہنفتے متهم کہ در پیرین و ملاسے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام صحت

ائست کہ چند گاہ محرز شوی گفتیم کہ از من بیخ گناہ صادر نشدہ است اگر بروم این نیت بر من مستکر گردد
 و ہر چند کہ غلام کوشش بسیار کردن نہ فرستم و طپانچہ بر وسے غلام نزد مہ تا خون از دہن او روان شد
 غلام بادستہ خون آلودہ پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را بہ بستن من فرمود ہر دو بازو
 مرا بر پشت بستند و چار چوبک زن مرا بچو بہا میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاہے خشک انداختند
 و آن چاہ را بنجاک و گل نپاشند ہر ہمہ دانستند کہ عماد دین چاہ مرد باشد و من در زیر چاہ پتھکا
 جای گاہ یافتیم آنجا نشستہ ماندم نیم شبے بود کہ خود را بالای چاہ یافتیم با ہمای من درون چاہ بماند
 و من بر منہ ما در زاد بر سر چاہ رسیدم پیر من با درویشے یاری داشت کہ او ساکن بود بقاعے مقدس
 تہ کردہ ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راہ نہرے بود پیر از آب
 ازان نہر میگذشتم جامہ زیر پای من درآمد آن جامہ را از زیر پای کشیدم دیدم کہ لنگوٹہ است بکر
 بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باذنمودم
 چون چند روز گذشت پیر بروج من طعاعے سخت وہمان غلام را سوار کردہ برین درویش فرستاد
 کہ بیاید بروج عماد طعاعے سختہ ایم بحضور شما خراج کنیم و فاکہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مر شستہ دید
 تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعاعے موجود کردہ اند و شمار بہت فاکہ
 طلبیدہ اند و ایشان خود حاضر اند چہ میفرمایید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
 متعاقب میآیم تو شتاب بسپار تا بازو خیر حیات عماد بازگویی ما ہم شتاب خواہیم آمد او برفت و خیر حیات
 عماد بازگفت ہر ہمہ تعجب حیران شدند چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
 و تعجب و تعجب بر نمود و چون بہ طعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
 عماد گفت کہ من ازین جنس واقعات بسیار تجربہ کردہ ام و چنین بولہبسیا در عالم دنیا فر اولن محسوس
 است و اگر تو پیش دیگرے بگویی کہ از تہ چاہ خود می بہا لا رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن
 دو شیخزادہ مناسبین ماجر است کہ او شان را بہ تہتے گرفتار کردند و در تہ چاہ خشک محسوس
 و نگاہ بیابان را بر گماشتند شیخزادگان با نگاہ بیابان گفتند کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راست ہر سو

کہ خواہیم برویم اما شمار خبر میکنیم تا بسبب ما خود مگر دیدگان ہبانان این سخن از شیخزادگان باور نکردند
کہ در فکر ایشان محال سے نمود آن ہر دو کس در نہ چاہے بجانب روان شدند و چند فرسنگ اہ فرقتند
بعد ازان از زیر زمین بروے زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی کہ ان آثار و فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع است کہ در حصر و شمار نیاید و این ماجرا ہا کہ منبث شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و انحص خواص کہ روح خود را بدوام ریاضت و مجاہدہ جلا میدہند چہ
خواہد بود و مقصود آن است کہ روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوندے باقی میماند اگر چہ قالب
خاک شدہ و ریزہ ریزہ گشتہ باشد ہر چند کہ در فہم و فکر نمی آید چنانکہ چندین ظہور آثار روح کہ
مذکور شد در فہم و فکر نمی گنجد قائدہ خواجہ ابوعلی دقاق قدس اللہ روحہ مریدان را بسبب صبر و صیبت
کہ در دوران ساعت کہ از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینہ و مخفین ہر شب با طہارت و یاد کردن محمد و
تعالی را در ہمہ احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے
بشہر درون خواہم رفت روے دیدم بر آب و کوشکے بر کنارہ او دوران روز فر از شدم و طہارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشکفتا دکنیز کے دیدم بر کنارہ ایستادہ سخت با جمال گفتہ
اے کنیز کو کہ امی گفت اے ذوالنون چون ز دور پدید شدی کہ ایوانہ چون طہارت کردی و ہمہ عالم و بعد از
از طہارت چون پیشتر شدی کہ عارفی اکنون بحقیقت بگاہ کردم نہ مجنونی نہ عالمی نہ عارفی کہ چون دیوانہ
میبودے طہارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنا محرم بگاہ نمیکردے و اگر عارف می بود بجز ذات
حق بیسے میل نکردے این گفتہ ما پدید شدہ قائدہ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم اللہ وجہہ چون نماز ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدنی سخت و گفتے وقت گذاردن امانتے
در آمد کہ آنرا آسمان وزمین برداشتن نتوانستند حکایت روزے ابا و پیش سلطان محمود نور
مضحی ایستادہ بود نوک موزہ خویش از زمین برگرفت و پاسے بجنبانید و ہرگز چنین کار از او نہ
نشدہ بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانہ رو فلان چیز بیار چون ایاز رفت فلانے را ازین
وی دستاؤ کہ پوشیدہ نظر کن کہ ایاز چہ کند ایاز موزہ از پاسے بیرون کشید کہ زوے سیاہ از موزہ بر

ایاز کردیم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبرو سے من ترختی کہ نوک موزہ از زمین بر گرفتیم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضہ کرد چون ایاز باز گفت ای ایاز امروز نوک موزہ پیش ما بر گرفتی عدد کرد کہ بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمائید سلطان گفت حدیث کثرت مہن رسید ہست گفت او نہت ہا بر ما اگر بید مشتمی ہا چون بی طاقت شدم موزہ جنبانیدم قائدہ روی اس بن مالک رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلوات اللہ علیہ وسلم سمعت رب العزیز سبحانہ و تعالی یقول من احدث و لم یؤضأ فقد جفانی و من احدث و لم یصل رکعتین فقد جفانی و من احدث و لم یؤضأ و وصل رکعتین دعا لہ فیہ و دنیاہ بما یشاء و انا ما احببتہ فقد جفوتہ و انا لکت رب جانی قائدہ در خبرست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در سفر و حضر روزہ ایام بعضی فطامہ نکردند و فرمودند کہ این روزہ منست ہر کہ بدار و خواب و ہزار سال طاعت و عبادت بیابد و لہا روشن کند و رویہا نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران ہشتی سوار گردد و روسے او از ماہ شب چاروہ تا بان تر باشد روایت است کہ یکے از ابن عباس رضی اللہ عنہ پرسید کہ چگونه روزہ دارم فرمود اگر روزہ داؤد علیہ السلام خواہی بگیر روزہ دار و دیگر روزہ افطار کن و اگر روزہ پسر اوسیلیمان علیہ السلام خواہی شد روز اول ماہ روزہ دار و اگر روزہ خاتون جنت مریم رضی اللہ تعالی عنہا خواہی دور روزہ دار و یک روز افطار کن و اگر روزہ پسر اوعیسی علیہ السلام خواہی صیام دہر اختیار کن و اگر روزہ پیغمبر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم خواہی سیزدہم و ہزارم و پانزدہم ہر ماہ روزہ دار کہ در خبرست ہر کہ یک روز از ایام بعضی روزہ دار و سوئم بخش گناہان او مغفور گردد و اگر دور روزہ دارد و بخش گناہان او عفو کنند و چون روز سوم بدار و از ماہ گناہان بیرون آید همچو آن روز کہ ادا در متولد شدہ باشد و ابلیس علیہ اللعنتہ گفت و ہمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزہ ایام بعضی و نماز چاشت و اگر ایام بعضی را بچست ایام تشریق روزہ نتواند داشت باید کہ روز شانزدہم بدارد و روزہ امام شافعی رضی اللہ عنہ پیوستہ

ع
یعنی ایاز
کہ از زمین
نوک موزہ
بر گرفتیم
و آداب و
بندگی
بگذاشتم
آن غلام
این حال
پیش
سلطان
عرضہ
کرد
چون
ایاز
باز
گفت
ای
ایاز
امروز
نوک
موزہ
پیش
ما
بر
گرفت
عدد
کرد
کہ
بندگان
تقصیر
کنند
و
خداوندان
عفو
فرمائید
سلطان
گفت
حدیث
کثرت
مہن
رسید
ہست
گفت
او
نہت
ہا
بر
ما
اگر
بید
مشتمی
ہا
چون
بی
طاقت
شدم
موزہ
جنبانیدم
قائدہ
روی
اس
بن
مالک
رضی
اللہ
عنہ
قال
قال
رسول
اللہ
صلوات
اللہ
علیہ
وسلم
سمعت
رب
العزیز
سبحانہ
و
تعالی
یقول
من
احدث
و
لم
یؤضأ
فقد
جفانی
و
من
احدث
و
لم
یصل
رکعتین
فقد
جفانی
و
من
احدث
و
لم
یؤضأ
و
وصل
رکعتین
دعا
لہ
فیہ
و
دنیاہ
بما
یشاء
و
انا
ما
احببتہ
فقد
جفوتہ
و
انا
لکت
رب
جانی
قائدہ
در
خبرست
کہ
حضرت
رسالت
پناہ
صلی
اللہ
علیہ
وسلم
در
سفر
و
حضر
روزہ
ایام
بعضی
فطامہ
نکردند
و
فرمودند
کہ
این
روزہ
منست
ہر
کہ
بدار
و
خواب
و
ہزار
سال
طاعت
و
عبادت
بیابد
و
لہا
روشن
کند
و
رویہا
نورانی
گرداند
و
روز
قیامت
بر
شتران
ہشتی
سوار
گردد
و
روسے
او
از
ماہ
شب
چاروہ
تا
بان
تر
باشد
روایت
است
کہ
یکے
از
ابن
عباس
رضی
اللہ
عنہ
پرسید
کہ
چگونه
روزہ
دارم
فرمود
اگر
روزہ
داؤد
علیہ
السلام
خواہی
بگیر
روزہ
دار
و
دیگر
روزہ
افطار
کن
و
اگر
روزہ
پسر
اوسیلیمان
علیہ
السلام
خواہی
شد
روز
اول
ماہ
روزہ
دار
و
اگر
روزہ
خاتون
جنت
مریم
رضی
اللہ
تعالی
عنہا
خواہی
دور
روزہ
دار
و
یک
روز
افطار
کن
و
اگر
روزہ
پسر
اوعیسی
علیہ
السلام
خواہی
صیام
دہر
اختیار
کن
و
اگر
روزہ
پیغمبر
محمد
مصطفی
صلی
اللہ
علیہ
وسلم
خواہی
سیزدہم
و
ہزارم
و
پانزدہم
ہر
ماہ
روزہ
دار
کہ
در
خبرست
ہر
کہ
یک
روز
از
ایام
بعضی
روزہ
دار
و
سوئم
بخش
گناہان
او
مغفور
گردد
و
اگر
دور
روزہ
دارد
و
بخش
گناہان
او
عفو
کنند
و
چون
روز
سوم
بدار
و
از
ماہ
گناہان
بیرون
آید
چچو
آن
روز
کہ
ادا
در
متولد
شدہ
باشد
و
ابلیس
علیہ
اللعنتہ
گفت
و
ہمن
ترین
اعمال
مردمان
نزد
من
دو
چیز
است
روزہ
ایام
بعضی
و
نماز
چاشت
و
اگر
ایام
بعضی
را
بچست
ایام
تشریق
روزہ
نتواند
داشت
باید
کہ
روز
شانزدہم
بدارد
و
روزہ
امام
شافعی
رضی
اللہ
عنہ
پیوستہ

چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم است فایده از فتاوی صوفیه ذکر فی قوه القلوب است
 المسبغات عشر اهداها انحضرت علیه السلام لی ابراهیم التیمی و وصاه ان یقول
 عذوة و عشیه و قال انحضرت اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلك عن عبید
 عن ابی طیبہ عن کوزین و برة رضی الله عنهم قال وکانت وبرة من الابدال قال
 اتانی اخئی من اهل الشام فاهدی الی هدیه و قال یا کوزیا قبل منی هذه
 الهدیه فانها نعم الهدیه فقلت یا اخي من اهدی لك هذه الهدیه فقال اعطانیها
 ابراهیم التیمی رضی الله عنه فقلت له اقم سأل ابراهیم من اعطاه قال سألته
 فقال کنت جالساً فی قفاه الکعبه و اتانی التهلل و التسیم و التجید ف جاء لئ یسأل
 و سلم علی و جلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه و جها و هیداه و ثوباً و اسده
 بياضاً و اطیب ریحاً فقلت یا عبد الله من انت و من این جئت فقال انا انحضرت و قلت
 فی اخی شی جیشنی قال جئتک لاسلم عليك و جئتنا لك فی الله تعالی و عندی هدیة
 ارید ان اهدیکها لیک فقلت ما هی قال ان تقبّل طووع الشمس و قبل غروبها
 المسبغات عشر او وصفها و قال لاندع ذلك فقلت اخبرنی بیا بها قال اذا
 حذا فسله من ثوابها فانه ستمحردك فذكر ان ابراهیم انّه رأى ذات ليلة فی منامه
 بان الملايكة جات به فاختلعت به حتى ادخلته الجنة فرأى ما فيها فوصفها عظيماً ما رأى
 من حقة الجنة فقال فسألت الملايكة فقلت من هذا اكله قالت للذي يعمل مثل
 عملك و ذکر انّه اكلوه من ثمار الجنة و سقوه من مزارعها فأتاني النبي صلی الله
 علیه وسلم و معه سبعون نبياً و سبعون صفّاً من الملايكة كل صف مابین المشرق و المغرب

عظمت من الله و هو الذي خلقها و هي التي تخلقنا
 من طينها و هو الذي خلقنا من طينها و هي التي
 تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها
 و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها

عظمت من الله و هو الذي خلقها و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها و هي التي تخلقنا من طينها و هو الذي خلقنا من طينها

فَاَخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ اِنْ اَخْبَرْتُكَ بِاَنْتَ سَمِعْتَ مِنْكَ اُبْحَدِثُ فَقَالَ صَدَقَ
 اَخْبَرْتُكَ بِاَنْتَ اَوْ كُلُّ مَا قَالَتْ اَخْبَرْتُكَ فَهُوَ خَيْرٌ وَهُوَ عَالِمٌ اَهْلِ الْاَرْضِ وَهُوَ رَئِيسُ الْاَبْدَالِ
 وَهُوَ جُنْدٌ مَعِنِ جُنُودِ اللهِ تَعَالَى فِي الْاَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ يَعْمَلُ هَذَا اَهْلٌ يَعْطَى
 شَيْئًا قَالَ يَعْرِضُ عَلَيْهِ جَمِيعُ الْكُتُبِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيُؤْتِيهِ اللهُ مِنْ غَضَبِهِ وَمَغْنَمِهِ وَامْرًا صَا
 السَّيِّئَاتِ اِنْ لَا يَكْتُبُ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ السَّيِّئَاتِ اِلَى سَنَةِ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا اِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللهُ
 سَعِيدًا اَوْ لَا يَتْرُكُ الْاَمْنَ خَلَقَهُ اللهُ تَعَالَى شَيْئًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ **فائدة** روایت
 کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ ہر سر بہانہ و حرام و دوسیت نویسند
 وَفَدَّتْ عَلَى الْكُرَيْمِ بَغِيْرًا زَادَ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ وَتَحْمَلُ الزَّادَ اَقْبَرُ كُلِّ
 شَيْءٍ اِنْ كَانَ الْوُفُوْدُ عَلَى الْكُرَيْمِ اِنْ مَنِ مَهْمَانِ شَدِمَ نَزُوْدَ كُرَيْمٍ كَمَا حَقَّ بِيْحَانَهُ اِبْشَادُ نُوْدُو
 و عالی از علماء شایسته و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیز است و توشہ
 رفتن نزد کریم باشد **فائدة** شمس تبریز راست شنوی

عندما قال يا رسول الله ما يعمل هذا اهل يعطى شيئا قال يعرض عليه جميع الكتب التي عملها ويؤتيه الله من غضبه ومغنته وامرا صا
 السيات ان لا يكتب عليه شيئا من السيئات الى سنة وما يعمل بهذا الا من خلقه الله
 سعيدا او لا يترك الامن خلقه الله تعالى شيئا وذكر بقية الفضائل فائدة روایت
 کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ ہر سر بہانہ و حرام و دوسیت نویسند
 وَفَدَّتْ عَلَى الْكُرَيْمِ بَغِيْرًا زَادَ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ وَتَحْمَلُ الزَّادَ اَقْبَرُ كُلِّ
 شَيْءٍ اِنْ كَانَ الْوُفُوْدُ عَلَى الْكُرَيْمِ اِنْ مَنِ مَهْمَانِ شَدِمَ نَزُوْدَ كُرَيْمٍ كَمَا حَقَّ بِيْحَانَهُ اِبْشَادُ نُوْدُو
 و عالی از علماء شایسته و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیز است و توشہ
 رفتن نزد کریم باشد **فائدة** شمس تبریز راست شنوی

زبان در ذکر و خاطر جاب و بیکر شنیدم کہ موسی در مناجات ہی خواہم کہ خاصانت نامی کہ از خاصان ما آنجا کہ هست برت آنجا کہ فرمان بودش از حق بقدرت دوخته پیرایش را از و آواز می آمد کہ یا ہو بد و گفتا کہ اے مست آئی دگر با حق ترا کارست بر گوس ندا آمد کہ اے موسی چه ویدیک	چونام دوست آید بر زبانم مگر روزی ز حق منجوت حاجا ندا آمد کہ اے موسی سفر کن کہ سو عشق در کونکہ است کیے را دید در کوسے برہنہ بموی سر پوشیدہ تنش را برش رفت و سلامش کرد فنا بدین بسیار گفتن ہو چه خواہی چونام حق شنید آن مست حیران بدین مستی و حیرانی رسیدے	حیرت ست گرد و عقل و جان کہ یارب یارب بفضل خدا برو اندر فلان کوسم نظر کن چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق کہ دروسے عقل را راجع رہ نہ نظرے کرد همچون وحی آہو از وجہ ہونی بامدیح آواز اگر مقصود و دیدارست بر گوس کشیدہ آہ و داد از با و حق جان مران بیسان فراوان عاشقانند
---	---	--

کہ نام نہ بنو نہ وجان فشانہ
 چہ اسرارست شمس الدین چہ لہزار
 چون زاول تابہ آتش سافلست
 می ندانی کز کسے مانی تو باز
 حب دنیا ذوق ریاضت برد
 ماند از فرعون جازم و دواز
 سر کہ در یک ذرہ لاشو گم بود
 چیت بیکاری گرفتاری
 چو شیران چشم ازین آتش بدوز
 سوختن را شاید کن مغرور
 گر ترا دین باید از دنیا مناز
 خان و مان تو بلا سی جان تو
 چشم بہت بر کشا و رہہ بین
 خود گمنی تو ز عزت در جان

اگر تو عاشقی عشق این چنین بنا
 کہ مرزش میکند در جان دل کا
 حاصل مال اجرم بے حاصلی است
 ہر دو عالم در لباس تعصب
 آرزوی این آن جانست برد
 حق تاملے گفت لاشے نام او
 کہ بود ممکن کہ او مردم بود
 بہت دنیا آتشے افروخت
 ورنہ چون پروانہ زین آتش بسوز
 ہر کہ اور ارادہ زد گمہ بساند
 ہر دو با ہم رہت نماید کز مبارز
 در گدازین خاکدان پر غرور
 پس قدم در رہنہ و در گہ بین
 تا نگر دانی ز ملک مال رسو

ہر آنکس بہت عاشق بہت جاننا
 قائدہ فرید الدین عطارست قوس
 ای ز غفلت غرقہ در پابے آرز
 اشک بارند و تو در معصیت
 بہت دنیا آشیان حص و آرز
 تو چنین آویختہ و رد ام او
 کار دنیا چیت بیکاری ہمہ
 ہر زمان خلقے دگر را سوخت
 ہر کہ چون پروانہ شد آتش پرست
 پاسی بستہ در درون چہ بانہ
 ای سرا و بلع تو زندان تو
 تانمانی در عذاب و در نفوس
 چون رسانیدی بان دگاہ جان
 یک نفس نہایت این حال رسو

قائدہ حق سبحانہ تعالیٰ کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را جامع الکلم گردانیدہ بود کہ علوم ادین
 و آخرین بے پیچ واسطہ دیگرے و در اول مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشتہ بود و در علوم ظاہر
 و باطن چندین علوم دیگر کہ بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و مضاف بنوہ چون ازان
 علوم سے رسیدند خواہن آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان بکرو کہ بعضے استادان آن
 علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت اولیائے
 سے آوردند چنانچہ علوم انوار و خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمودہ چہ چندین علوم
 طب در چند حدیث موجز بیان کردہ و بابائے مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم امتی بود خواندن و

نئی دانست از نور علی کہ در باطن منور اورستہ بود کاتبہ را گفتہ است کہ در دوات سیاہی پاکیزہ
 اند از و قلم را محرف کن و با سبب بسم اللہ را پیدا کرد ان وسین را و انداننا بیرون آرزو اسم اللہ را
 خوب بنویس و میم محوف بنویس و کور کن و مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نہ پارس را دیدہ بود و نہ
 حبشہ را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشہ از محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقل کردہ اند
 و از پارسی ہفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عین آوردہ بودند و سی یا بسیار حاضر بودند
 پیغامبر فرمودہ صلی اللہ علیہ وسلم الغیب و دود و دوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام پر رسیدند
 کہ ملاکہ قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود بہ سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 در حبس معاویہ نقل را دید فرمود یا معاویہ ہذا پیش چہ ارم در جنگ حد میان مردگان غلطیہ بودند
 کہ صحابہ آمدند چند شتر آوردند تا بر کی سوار شوند فرمود ہذا شتر پنجم سبب نوبت دست عائشہ صلی
 رضی اللہ عنہا بود بزناح گفت لیلن اعطیت ہذا فرمود کہ مراد ہذا شتر گچا بان رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام بخانہ فاطمہ برد رسید علی و فاطمہ رضی اللہ عنہما آواز دادند کہ من علی الباب فرمود کہ منم
 محمد ہفتم شکران پر رسیدند کہ اللہ و اجدانہم اثنان فرمود کہ او کیست فائدہ صلصائل فرستہ
 است کہ تہ بازو در یک بازو در شرق و یک بازو در غرب و یک بازو بالائے قبر حضرت رسالت
 براسے اینکہ چون بندہ درود بخضرت میفرستد فرشتہ نام آن بندہ و نام پدر آن بندہ پیش
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم میگوید کہ فلان بندہ درود فرستادہ است حضرت فرماید کہ این
 درود را سیاہی و کاغذ نور بنویس و ما را بدہ بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تالاق بہ
 درود فائدہ شبہ خواجہ جنید قدس سرہ بہجد میرفت شخص را دید پر رسید تو کیستی گفت من علیم
 فرمود کہ ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت از چون خواہم کہ ایشان را بدنیایم در
 عجبی کہ نیند و چون خواہم کہ بقتیبی گیرم در حضرت خدا گر نیند و مرا آنجا را دانست فرمود تا بر
 سر ایشان اطلاع باشد گفت نہ مگر وقتیکہ ایشان را سماع و وجد در گہ رسید الحم کہ ایشان را چہ
 پریدے آید این کیفیت و فاعب شد خواجہ جنید متفکر در مسجد درآمد از گوشہ مسجد آوازے آید

کہ اسی جنید از گفتہ این دشمن فریفتہ مشوک درویشان حق عمر نیز ترازانند کہ بجز سبیل و سبکدوش
 نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجہ را وقت خوش گشت کہ اول کمالی محنت قصابی کا بعد فہم
 غیری فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و ایات فقہ موافق است
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد ادا سے ہر عملے مزوہ قبول سے یا بند
 پس مریدان بتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فوجین باشد خواہ نقل اجازت و رخصت ازین
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
 روایات فقہ موافق نیایی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ بدعت گفتن نشانی نقل است کہ
 مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بخت نماز جنازہ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوہ حاضر
 شدند چون ایشان را بمرقد پاک نہادند مردمان رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود و رخصت
 و با مخدوم جہانیاں اتماس کرد بندہ امیدوار است وقتے منزل بن نیز بشارت قدوم قدم
 مبارک مخدوم شریف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاہ رسیدند
 پادشاہ با جملہ خدوین اعزاز و اکرام بسیار کردند و دشمندے بود و مجلس پادشاہ او گفتے
 پادشاہ چسیت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کنید پادشاہ را بسیار بد آمد پر سید ایشان
 چه بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ التعلیف لکسین شیخ و ایشان نماز تعریف میکنند از
 پادشاہ ساکت شدہ باز آن دشمنند با مخدوم جہانیاں گفت چه خاموش ماندہ ای جواب باید
 حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد
 از بجا جواب گرفتے گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است میفرماید کہ سنت
 منست آن عالم گفت بہ بینید باران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید
 روح فلان کس برین حاضر است از غیب خبر میدہد او در شرع کافر کہ در مخدوم جہانیاں فرمود
 عجب است کہ زبان تردد کام میماند سقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک

او و فوطہ جامہ داشت کی درتہ خود بستہ ستر کرده بود و فوطہ او گر را چہارتہ کردہ بر سمت قبلہ انداختہ
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و قمش بر بہنہ بود و شعلے بر شتی بران قلندر
 افتاد کہ لحدے گمراہے بخیرے و بے اکلاہے را بنگرید و جاہے غلیظ الطبع را بہ بنید کہ تن خود را
 بر بہنہ گذشت و جامہ درتہ پاسے کردہ نماز میکند این چہ فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوطہ ازتہ پاسے خود گرفت و بر گلوے خود گرہ داد و اندام را پوشید و در نماز
 مشغول شد و هیچ تغیرے و تفاوتے در روی ظاہر نکشت متعلم از گفتہ بچہ و پشیمان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتہا میکرد کہ من بد کردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت امر ولی نعمت ازین چنین سخنہا کسے دل بد کند کہ برورد
 پیسے و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جزا کہ اللہ بخیرا مولف رست
 ز مرد تربیت اربافت جو بہر قابل ہست سفاہت سہارا بکلمہ گذرد ہدیہ شفقت بیند ال
 غفلت اہل کرام دش ز سر لو و لغو بر گزرد ہ فائدہ حضرت مخدومی شیخ حسین قدس اللہ
 روح را چون جذبہ ہدایت الہی و کشش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات
 دنیا می دنی سرد شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و چو ابراہیم ادم قدس اللہ روح
 با فقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ
 دیگران بر غنا کسے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنکہ ایشان را در حالت توانگری
 مدبرہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی میدیدند تعجبے کردند و میگفت
 کہ آن توانگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز
 در وقت گوی بازی و بذلہا و بخششہا ہمہ را بر انداختہ این مرد بیسے نوالی خوشنودست
 مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نہ بودے این غریب را
 از ان مردار کہ رہانیدے و بی پایہ صبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت
 ہو نیز ان شکر نعمت ہای تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

ملاحظہ فرمائید این سخن را سبب است از آنکہ در کتاب کتب سنیہا میں مذکور ہے کہ ہر کسے کہ بر کسی بزرگوار

تو اگر ان کشیدہ و جبریدہ فقر و مساکین شبت گردند و در سلک پیران طریقت مسلک گردانند کہ
 الَّذِیْنَ مَلَعُوْنَہُمْ وَمَا فِیْہَا اِلَّا ذِکْرُ اللّٰہِ فَا حَاصِلْ مَرَدِّہُمْ اَنَّہُمْ مَرَّةً فَرَّاسُ تَوَابِیْہُمْ وَ اَزْیٰہُمْ
 قَاتِلٌ وَ مِیوَالِیُّ نَگَرِیْزُو نَہُ نَظْمِ حَسْبِیْ دُنْیَا خَاکِہٖ کُنْتُہُ وِیْرَانٌ بِہُ غَصْبِہٖ جَانِی مَعْنَتِ اَبَا دَمِی مَلَا
 خَاہُ بِہُ ہَرْ لَمِی مَانِہٖ لَے تَرَکِ دُنْیَاکَ کُنْتُہُ بِہُ سِرْفَا زَمِی رَارَسِدِ وِیْرَا دِی لَے مَرَاثِہٖ بِہُ وَ حَضْرَتِ مَعْنُو
 رَا چُونِ عَمْرٌ بَا خُرَسِیْدِ دَرِ اَخْرَیْنِ اِبَامِ گَاہِ گَاہِ سِیْفَرِ مَوَدَنْدِ کَہْ اَرَزُو سَے مَن اَنْسَتْ کَہْ بَوَقْتِ مَوْتِ مَن خَوشِ
 اَحَاکِے اِنِ اَبِیْتِ رَا دَرِ پُرْدِہٖ کُورِی حَبِیْتِ بَخْوَانْدِ اَبِیْتِ اَسِیْتِ رَبِّ قَدَا اَمِیْتِی مِّنِ الْمَلٰکِ وَعَلَّمَتَنِی
 مِّنْ تَاوِیْلِ الْاَحَا دِیْتِ فَا طُو السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَاَلِیِّی فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تُوَقِّیْ سُلٰمًا
 وَ الْحَقِیْنِ بِالصَّالِحِیْنَ تَا وِرْ کَلِمَہٗ تُوَقِّیْ سُلٰمًا وَ الْحَقِیْنِ بِالصَّالِحِیْنَ جَا نِ دِہْمِ قَا مِہٗ وَ نَصْرَہٗ
 بِہُ وَ شَکْرِہٗ مَعْرُومِ شَیْخِ سَفِیْقِ قَدْرِ اِلٰہِہٗ وَ سِیْفَرِ مَوَدَنْدِ کَہْ رَاہُ دَرِ وَاوَشِی رَاہُ مَرَسَتْ بِعِنْوِ مَوْتُوَا قَبْلَ
 اَنْ تَمُوْتُوَا وَاخْلُقْہُمْ بِہِزَنْدِ گَاہِی گُرْفَتِہٗ دَرِیْنِ رَاہِ قَدَمْ مِی شَمْعِہٗ وَا کَثْرِہٗ مَعْرُومِ خُودِ سَکِہٗ دَرِ وَاوَشِی رَاہُ سِیْلَہٗ
 جَلْبِ رِزْقِ دَانَنْدِ بَر جُوعِ وَ قَبُوْلِ خَلْقِ فَرِیْقِہٗ بَا نَذِ حُکَا مِیْتِ یَکِ رَاہُ بُو دِ کَہْ اَوْ قَا تِ خُودِ رَاہُ اَبْطَا
 و عِبَادَتِ کَہْ وِیْرَانِ اِیْشَانِ مَتِ مَعْمُورِ دَا شْتِہٗ طَا نَفَہٗ بَا زَمِی گِرَانِ بَرُو آ مَنْدِ مَرْدَانِ بَرَا جَا خَہْرِ شَا
 کَہْ بَا زَمِ گِیْرَانِ خُوبِ رَسِیْدِہٗ اَنْدِ تَا شَا سَے بَا زَمِچِہٗ اِیْشَانِ سَے بَا یَدِ دِیْدِ رَا جَا گَفْتِ اَوْ قَا تِ عَمْرِہٗ نِزَمِہٗ شَا
 بَا دِیچِہٗ صَرَفِ کَرْدِنِ کَا رِ خُرُومَنْدَانِ نِیْسَتِ اِیْشَانِ رَا چِہْرِ سَے بَد بَا نِیْدِ و دَوَا عِ کَہْ بَد بَا مَرْدَمَانِ کُفْتِہٗ کَہْ
 اِیْشَانِ نِزَمِہٗ شَا کَہْ مِی کُنْدِہٗ بَعِیْنِہٗ دَرِ سَتِ مِی کُنْدِہٗ اَلْتَبَہٗ مِی بَا یَدِ دِیْدِ رَا جَا گَفْتِ خُوشِ گَفْتِہٗ بَکُوسَے اِیْشَانِ
 رَا کَہْ تَشْمِیْلِ جُو گِیَا نِ کُنْہٗ بِکَے اِز اِیْشَانِ تَشْمِیْلِ جُو گِی بَرَا دِ وِی پُوشِکِ اَنْدَا تِ وِیْرَانِ بَجَا سَے جُو گِیَا نِہٗ
 و چِہَانِ شَعْلِہٗ وَ فِکْرِہٗ گُرْفَتِ کَہْ اِز عَا لَمِ دُنْیَا فَا رَغِ و نَا قَلِ شُدِ و فِرْدِہٗ اَلتَمَاشِ بَدِیْنِ جِہَا نِ نَا مَہٗ
 مَاضِرَانِ ہِمِہٗ تَحْسِیْنِ اَنْ فُو نِ کَرْدَنْدِ و رَاہَا نِزَمِہٗ خِیْلَہٗ بَہِ سَپِیْدِہٗ و دَرِ بَرِ رَاہَا جَا چَا دَرِہٗ یُو دِ مَرِضِہٗ جُو اِسْمِہٗ مَرُورِہٗ
 اِنَا عَا ظَا فَرِ مَوَدِ وِیْشِ جُو گِی فَرِ سَا دِ جُو گِ اَنْ چَا دَرِ رَاہَا پَارِہٗ پَارِہٗ کَرُو اِز خُودِ و رَا نَدَا خَتِ رَاہَا جَا
 اِنِ حَرْکِتِ اِز دُو مَوَدَا خُوشِ اَمِہٗ گَفْتِ اِنِ کَہْ اَرَا نِ کَہْ یَدِ کَہْ عَدُوْتِ ہَا دَرِ مَا گَاہِہٗ نَدِ اَنْسَتْ وَا دَا بَ رَا مَطْلَقًا
 فَرُو گَزِشَتْ و چُونِ اَنْ جُو گِی اَوَّلِیْلِ پِیْرَانِ آ ہُ رَاہَا پِیْرِ سِیْدِہٗ چَا عَرِیْتِ و عَرِیْتِ چَا وِیْرَانِ مَا گَاہِہٗ نَدِ

در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق
 در توفیق

جو گل گفت ای راجا اگر من تمثیل جو گیانہ متاع و نیار قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از روی پسندید و خوشنود شد و گفت کہ راست میگوید آن طالب صادق انصاف کن کہ تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبہ دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔
مولف راست شنو می خرقره زہر پروران کفن است بہ نہ ہاخذ متاع و مال فتنست بہ خرقرہ پوشی
کہ در پو مزدست بہ نہ کفن پوشش بل کفن و زدست بہ فائدہ وقتے کہ مخدوم شیخ حسین قدس
اندروہ فقیر راجا نہ خلافت پوشانیدند دستے مدید در تحیر و تفکر بودم کہ لباس کا بردین نالائق
نماقل را بچہ مصلحت عطا فرمودہ اند و مقدمہ دند شتم کہ پنجم دور خلاف حکم درویشان بگو شتم کہ محکوم حکم
ایشان بودم دستے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید کہ شاید آثار خرقرہ اہل معرفت درین سید
خواہد شد تمام عمر گذشت بیچ اثبے پیدا گشت ع سبزہ بر سنگ زردید چہ گنہ باران راہ عجیب تر
آنکہ مخدوم روز سے مرا سے پرسیدند کہ کسے باتوانابت کر و گفتم تو باز پرسیدند کہ ہیچس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند و من بواسطہ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ برین زد کہ یک مرتبہ مووہ پیران تو حوالہ کردہ ایم و تو در لیا
و نالیاقتی خوشی سے نگری ترا باین تصرف و باین فضول چہ کارست و پیش حکومت و
تصرف پیران چہ اختیار زنیہار و صد زنیہار بعد ازین بخلاف گذشتہ اگر صادقے رجوع کند بانابت
قبول کنی بعد از ان بلینت فرمود کہ ای نیک نخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نہ
از ہر آنست کہ نجات ایشان بزدنہ خود لازم کنند بلکہ یاران دین بسیار میگیرند بہ نیت آنکہ از جملہ
این گروہ آنکہ اہل نجات باشند بطریق ایشان ما ہم از اہل نجات گردیم پس تاخیر دین کار نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پر سے بزرگوار سے بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
کہ فردا ترا کلاہ خواہم داد و بانابت قبول خواہم کرد ناگاہ قضا رسید و آن مرد در ہمان شب فوت
شد آن بزرگوار فوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکند اہل نجات
تاخیر و امیدارند آن بزرگوار نماز کہ فی العبادات است رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ

خوردگان بہت سالہ راہ فرمایند تا نماز گزارند و اگر خوردگان وہ سالہ نماز گزارند ایشانرا ہم پدید
 تاج نماز سے فرونگذارند اما میری طفلان شیرخوارہ را ہم مستحسن ست ماور و پدر را باید کہ طفلان
 خود را با پیر سے و بزرگوار سے بانابت پیوعد و بند حکایت سید فتن ساکن مقام دیو پور سے
 صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس اللہ
 آمد و فتوحے گذرانید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزند سے نرینہ بخشیدہ است اور اکلاہ و شجرہ
 عطا فرماید حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است کہ در خانہ سید فتن مذکور بیخ فرزند نرینہ
 خواہد شد و نیز حیات خود را سے شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند بیخ کلاہ و بیخ شجرہ حاضر کرد
 و فرمود کہ ہر بیخ پسران شہ سالہ مرید کہ دیدم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ
 سید فتن بیخ پسر متولد شد مذکور شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن و در جہان نیز انابت
 و ارادت درست ست و نیز چون مردم ہمیر و تا آنکہ اورا دفن نکردہ باشند مرید کہ فتن روست
 چنانکہ در سلبہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبیدہ بنشستہ شدہ است کہ مخدوم شیخ مینا
 اورا کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسلہ سیر شایخ بنشت کہ خواجہ قدوہ
 ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمد سے و گفتے السلام علیک یا ولی اللہ انت خلیفۃ
 ماور شیخ محمد رسید سے کہ او شیخ سلام کہ گفتی و خلافت کہ ادا دی شیخ ابو احمد چستی گفتے فرزند
 کہ در شکست من اورا سلام گفتم و خلیفہ خود کہ فرتم تا اور شیخ محمد گفتے او شیخ او ہنوز در رحم ست
 بیخ معلوم نیست کہ دختر ست یا پسر و ارادت شما قبول نکردہ است شما خلافت اورا چگونہ دادے
 شیخ ابو احمد گفتے ای پاکد من فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ بنشستہ دیدم و اور محمد
 نام ست مرید و خلیفہ من ست بخت رسانیدن بشارت سے ایم فصل حضرت مخدوم شیخ
 بن محمود بن سید حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ روحہا رسالہ و تعریف خواجگان
 چشت قدس اللہ ارواحہم بنشستہ است و او پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر
 نام نہادہ و این فقیرانک مذکور ہر پیر سے از انجا بر و جہ تبرک گرفتہ است سیر اول

شیخ سلام تراویق بنیاد و توحید سنہ ۱۱۰۰

در تعریف مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ طالبان صادق را معلوم باشد کہ میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از محمد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی فکر کرده است چون قرابتیان مرتضیٰ مرتضیٰ را سے آراستند و در بتکدہ سے برزند و خود بت پرستی سے کہ دند و علی میگفتند کہ تو چرا الہ پرورد خود را سجدہ نمی کنی و اعتقاد را سخ بران نماینداری مرتضیٰ جواب داد کہ چون میخواہم کہ بت را سجدہ کنم سر من درد میکند و در باطنم میگردد کہ جمادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کودکی نارسیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل سے شمار می چون این کلمات را امیر المؤمنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مان بود و جد ما ابراہیم ضلیل شد بتان را شکست و دین مسلمانان بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او ہمیشہ خدا پرستی دارد و امیر المؤمنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم کہ محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آریم روزی علی مرتضیٰ در خدمت نوح مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمد پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو سے آدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریبان سے یافتم امروز ترا خوش و خرم سے بینم سر صحبت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی! ^{بہشت} آشی فی الدنیا و الاخرۃ این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و بریل بر من سوز ^{بقول اسم پروردگار و گوید کہ} اقوا یا سجدت الذی خلق بسیا و پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با تو عهد کرده بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو دنیا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نہ گفتہ است اکنون ہم دروغ گوید ای علی تو چه کردی کہ فی الحال بجز ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدہ سے حال تو چه شد

لے یعنی اگر علی تو را در حق در دنیا و آخرت بستی ۱۱

ابوبکر و علی ہر دو بجز حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و فی الحال کلمہ لا الہ الا اللہ
 محمد رسول اللہ گفتند و ایمان آوردند اول کسی کہ میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین
 ابابکر صدیق بود و میان کوکان علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما و علی در مجاہدہ در ریاضت چنان
 بود کہ در بیان نیاید و در خانہ اوسہ گان و چہارگان فاقد شدہ سے و نہ فاقد نیز شدہ است و نہ
 فقر خود با کسی دگفتہ و با محمد صلی اللہ علیہ وسلم نیز نکشادہ سے و صابر و صادق بود سیر دوم
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس اللہ روحہ آوارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت
 ہم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بزرگمال داشت مدت ہفتاد سال و ضوی او جز در متوشی
 باطل نشدہ و خواجہ حسن بصری چون خرقہ امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقہ گلیم بود کہ رسول
 علیہ الصلوٰۃ والسلام مرتضیٰ را پوشانیدہ بود و نصیحت کردہ کہ او علی ابن خرقہ فقر و درویشی
 بپوش و فقر و فاقد اختیار کن و چون مرتضیٰ کہیم اللہ و جہد این خرقہ خواجہ حسن بصری پوشانید
 و بفقر و فاقد و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود
 و خرقہ خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کردہ بخاند درآمد ہر چہ داشت ایشا ز فقر اگر چنانکہ قوت
 یک وقت ہم در خانہ نہ داشت بعدتہ روزانہ افطار کردہ سے و گاہے پنج و شش روز ہم گذشتہ پیر
 او خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بسیار کرد و از عبادت خدا سے تعالیٰ باز ماند
 شمار پنج و شش روز میگزد کہ افطار نمیکند اگر ضعیف و بیماری زور آورد چہ کنید گفت من بتاعت
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و علی مرتضیٰ میکنم کہ ایشان راستہ فاقد و گاہے چہار فاقد و گاہے
 پنج فاقد و گاہے شش فاقد بودہ سے من خرقہ ایشان پوشیدہ ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
 ایشان نگیرند و در ایشان بدرویشی پذیرند و گویند خود را الی است کہ خرقہ پوشان کم خوردند
 و این سیر من خود ایشان فاقد گردند و این ہر روز افطار میکنند خود را در فتر اک تو سن
 ایشان بہتہ ایم ہر اسبہ کہ ایشان رفتہ اند ما نیز ہمان راہ سے رویم خواہ ضعیف شویم خواہ
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری ما خوف خدا بسیار بود چندان گریستہ کہ در چشم منگاک افتاد

۴

بہشت گردانہ

ازان وقت

بواسطہ

و خراب

بہشت گردانہ

ازان وقت

بواسطہ

بہشت گردانہ

فاضل بسیاری گریہ بصارت کہ شد و گفتمے الہی حسن گناہگار است بر گناہگار رحمت فرمای چون حسن را
 خرقہ درویشان عطا کرده اور از روسے درویشان شرمندہ نگردان سپر سوم در تعریف
 خواجہ عبدالواحد زید قدس اللہ روحہ آدمیہ و خلیفہ خواجہ حسن بصری است پہل سال پیش از اراک
 مجاہدہ در ریاضت و کوشید و علم بر کمال داشت مجتہد کے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع بجد و است کسے کمتر از اول سلام کرده است باہر کہ ملاقات
 شدے خواہ فرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبد الواحد اور اسلام گفتمے و پیش مردمان با دہ نشستی
 و گفتمے کہ شائبندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم و بر بال لازم است ہر کہ رحمت با پادشاہ باشد او تعظیم
 بندگانش بجا ہر دو مار محبت با خداست و شائبندگان خدا ہستید پس را وہب است کہ تعظیم شما
 بہار یکم کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبد الواحد زید در رات میگذشت دید کہ پرستے ضعیف
 نحیف بیمار پر عیب در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ است سایہ میخواہد شیخ
 عبد الواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوسے آسمان نظر کرد و گفتمے ای بر سایہ کن فی الحال بر سپید
 بر سر بیمار سایہ کرد و پر گفتمے شیخ مشفق دعا کن تا خداے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن بچہ
 صحت یافت و فی الحال بر خاست و بیاسے خود روان شد روزے شیخ عبد الواحد بزرگ میگذشت
 جماعتی از فقیران گرسندہ نشسته بودند بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو سبب
 است ما ہمہ فقیران گرسندہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگرشگی ہلاک میشوند خدا بخواد تا ما را طعام قوت
 برسد دیگر دستگاہ دنیا نمیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امروز غمی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جاہ رسید
 ما نید فقیران بجانہاے خود آمدند دیدند کہ زمان ایشان طعامہاے خوب و لذیذ بچتہ اند و بر دست
 ہر یکے دینار ہاے زرست پر سیدند کہ این طعام ادکباست و این مال کہ داد گفتمے آئیندہ آمد و در
 را بجنبا نید ما رفیقہ او یک طبق پر از دینار ہاے زر ما را داد و گفتمے کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ
 بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نعرے از دوست شیخ عبد الواحد آمد و ما این دینار ہا
 و او شوہران گفتمے آرسے ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شدہ بود احوال مینوائی خویش

بدگفتہ بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود کہ امروز غمی خواہید شد زمان
 شوہران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبدالواحد دید کردید تنہا و نیاز طلبیدہ اگر دین ہم
 میخواستید حق تعالی شمارا دینے کامل بہرکت شیخ عبدالواحد عطا کردے نقل است کہ شیخ عبدالواحد
 زید ہمیشہ از خوف خداے تعالی گریستے و دائم صائم بودے و دوگان سہگان فاوہ کردے
 بوقت افطار دوستہ نوالہ طعام خوردے از او پرسیدند کہ چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
 و علی مرتضی و پیروی خودے کنم کہ ایشان گرسنگی را دوست داشتندے و در ویش کسیست کہ قولاً
 و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروی کند و گرنہ او را در ویش نشمرند و حقارت کنند و
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداے تعالی بود پس در ویش را باید کہ متابعت
 پیر نگذارد کہ متابعت پیر متابعت محمد مصطفیست صلے اللہ علیہ وسلم نقل است کہ شیخ عبدالواحد
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد ہفت تن غلام داشت ہمہ را آزاد کرد و گفت چنانکہ من
 امروز از گناہ آداد شدہم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و ہرچہ در خانہ بود از مال و
 اسباب ہمہ بدر و ایشان داد و فرزند کندہ در بر کردہ بخد مت خواجہ حسن بصری مشغول شد کہ
 چہارم در تعریف فضیل عیاض قدس اللہ و نہ آورید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد زید است جنین
 کہ فضیل عیاض رہزنی میکرد و سہ قوم وزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندے و یاران
 فضیل رہزنی میکردند و او در بیابان نشستہ قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشت
 و گویند سبب توبہ او آن بود کہ شبے کاروانی میگشت و حافظے را برود گرفتہ بود تا ہمہ شب قرآن
 بخواند از آنکہ شبیدہ بود کہ فضیل عیاض قرآن خواندن است و در فضیل چون بر کاروان رسید
 حافظہ این آیت بخواند کہ یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اِنَّ تَخْشَعُوْنَ لَہُمْ اَللّٰہُ اِنَّ ہٰذَا یَوْمٌ لِّمَنْ
 بر دل فضیل رسید بخود و بیقرار شدہ روسے بخواب نہاد کاروانیان خواستند کہ بروند سیکہ
 گفت کجا میرودید کہ فضیل با یاران انہوہ در راہ خواہد بود و فضیل این سخن شنیدہ گفت امکا

نہ آید بر سبب آن کہ قرآن آورند وقت بخندند و ایشان بہر کار خواہند

بشارت باد و مرثیہ اگر فضیل توبہ کرد و از شاہ میگریز و چنانکہ شاہ از وی میگریزید فضیل در راہ میرفت
و میگریست و میگفت ای فضیل گناہگار پر معصیت توبہ کرد و روئے بحضرت پاک تو آورده قبول
کن و فضیل را پیامرز و خصمان او را خوشنود گردان بہر کجی کہ خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد و بگریک جو خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا ز من نہ ہی خوشنود نشوم و ز را و
صد و نیار بود فضیل گریہ و زاری بسیار کرد و انگاہ آن جو و صد سفالہ را بر نمونہ دینار تراشید
در میان کردہ بہالین خود نہاد فضیل را گفت بر آن ہمیان صد و نیار را کہ بہالین منست
ترا بخشیدم بہن شمار کردہ بدہ فضیل آن ہمیان سفال را بیاورد و بکرت مساس دست فضیل
آن سفالہا دینار زر شد شمار کردہ جو در او اد جو و گفت کہ من از کفر بہت پرستی باز آدم
بدست شاہ مسلمان میشوم مرا کلمہ طیب تقین کن فضیل گفت چہ دیدی در من گفت من در
تورات خواندہ ام کہ در دست محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم مروان باشند چون بصدق توبہ کنند
اگر دست بر گل زند گل زر گردد و این سفالہ گل بود کہ بدست تو ز گشت اکنون مرا یقین شد
کہ توبہ تو قبولست ازان بہت بدست تو توبہ میکنم کہ ہر کہ بدست مقبولے توبہ کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض بہ خصمان را خوشنود کرد بخت ملاقات خواجہ حسن بصری در بصرہ آمد بر سر
کہ خواجہ حسن بجااست گفتند خواجہ حسن بہت حق پویست و دوست بدوست رسید انکا اللہ
و انکا اللہ کہ اجعونہ فضیل در گریہ شد و گفت آہ بر کہ روم و در خدمت کہ باشم کہ اصل
در راہ دروشی صحبت دست گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفہ خواجہ حسن بجا اولت دست
و خرقہ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشید دست حبیب عجمی یا را دست بہ ہفتہ بخدمت او سے آید
امروز در کار دروشی مثلے ندارد و مردمان را دست معیت میدہد و راہ دین سے نماید و
بیاران رحمت بخشد و از خدمت او بسیاران مطلوب رسیدہ اند و شاہد انوار محبوب کردہ
خواجہ فضیل در خانقاہ خواجہ عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
اللہ یحب التواہینہ بشارت مرثیہ چون توبہ نصوح کردی و دست خدا گشتی ہا ترا

سبلاہم درتہت و درتہت کلمہ طیب تقین خدا دست سید را و توبہ کند ان را

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را درت آورد
 و مرید شیخ عبدالواحد شد ازینجا گفته اند اگر طالب مساوت بر آستی قدم درین راه نهد سخت باید که
 خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند انگاہ در پے پے و مرشدے باشد شیخ
 عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول شغولی بہین فرمود کہ خلوت گزین و ذکر لایزالہ اللہ بہ
 و نامحسور بگو کار فضیل بجائے رسید کہ کل درویشان آن عصر رجوع فضیل کردند و فضیل از آن
 ساعت کہ مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از ویافت روی اہل دنیا ندید و چیز دنیاوی برد
 مگر رفت جز آنکہ افطار بدان کردے نقل است کہ شبے ہارون رشید مردے را گفت مرا بردار
 بہر آن مرد ہارون رشید از بنیان بن عیینہ آورد و آواز داد کہ ہارون رشید بر تو آمد ہست سفیان
 از درون گفت مرا چہ خبر نگر وی تا من بخدیت و عہدے آمدم ہارون رشید شنید و گفت این مرد
 نہ آست کہ من میخواہم سفیان گفت آن مرد کہ تو میخواہی فضیل عیاض است اورا بردار فضیل آورد
 او قرآن میخواند بدین آیت رسیده ہوا **حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا الشِّيَاتِ اَنْ يَّجْعَلَهُمْ**
كَاذِبِينَ اَمْ نَاوَعِلُوا الصَّالِحِ سَوَاءٌ مِّمَّا هُمْ وَمِمَّا تَهْمُ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ہارون رشید
 گفت اگر بندے طلبم این آیت تمام است فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تا روے او نہ بیند
 و در نماز بایستاد ہارون در گریہ شد و گفت مرا پندے بدید فضیل گفت از خدا ترس و جواب
 خدا سنا ہوشدار کہ روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ہر
 بطلبد ہارون گفت کہ ہزار دنیا پیش فضیل آریہ فضیل گفت پند ہا کہ من کہ دم ترا ہیج سو و نکر و
 وہم ازینجا ظلم آغاز کردی من ترا در ان کو علم کہ نجد ابرسی تو مرادران کوشی کہ از محبت و عشق و
 قرب خدا و از کم شیخ شیخ در تعریف خواجہ ابراہیم ادہم یعنی قدس اشرف و مرید و خلیفہ خواجہ
 فضیل عیاض است سلطان ابراہیم پادشاہے بامد ل بود نمی و فقیر نواز صلاح و فلاح برکات
 داشت پیش علما و درویشان خود را یکی از ظالمان تصور کردے و کفش علما و شاہخ را ہست
 میکرداگرچہ ادا و لوالا مر بود ناگاہ دل او از محبت دنیا سر و شد محبت خداے عزوجل ذریل او

سببہ بنفتم
 در کنار گیرم
 و مرید شیخ
 عبدالواحد شد
 ازینجا گفته
 اند اگر طالب
 مساوت بر آستی
 قدم درین
 راه نهد سخت
 باید کہ
 خصمان را
 خوشنود گرداند
 و حقوق مردم
 ادا کند
 انگاہ در پے
 پے و مرشدے
 باشد شیخ
 عبدالواحد
 زید فضیل
 عیاض را اول
 شغولی بہین
 فرمود کہ خلوت
 گزین و ذکر
 لایزالہ اللہ
 بہ و نامحسور
 بگو کار
 فضیل بجائے
 رسید کہ کل
 درویشان آن
 عصر رجوع
 فضیل کردند
 و فضیل از آن
 ساعت کہ
 مرید شیخ
 عبدالواحد
 شد و خلافت
 از ویافت
 روی اہل
 دنیا ندید
 و چیز
 دنیاوی برد
 مگر رفت
 جز آنکہ
 افطار بدان
 کردے
 نقل است
 کہ شبے
 ہارون
 رشید
 مردے
 را گفت
 مرا
 بردار
 بہر آن
 مرد
 ہارون
 رشید
 از بنیان
 بن
 عیینہ
 آورد
 و آواز
 داد
 کہ
 ہارون
 رشید
 بر تو
 آمد
 ہست
 سفیان
 از درون
 گفت
 مرا
 چہ
 خبر
 نگر
 وی
 تا
 من
 بخدیت
 و
 عہدے
 آمدم
 ہارون
 رشید
 شنید
 و
 گفت
 این
 مرد
 نہ
 آست
 کہ
 من
 میخواہم
 سفیان
 گفت
 آن
 مرد
 کہ
 تو
 میخواہی
 فضیل
 عیاض
 است
 اورا
 بردار
 فضیل
 آورد
 او
 قرآن
 میخواند
 بدین
 آیت
 رسیده
 ہوا
 حَسِبَ
 الَّذِينَ
 اجْتَرَحُوا
 الشِّيَاتِ
 اَنْ
 يَّجْعَلَهُمْ
 كَاذِبِينَ
 اَمْ
 نَاوَعِلُوا
 الصَّالِحِ
 سَوَاءٌ
 مِّمَّا
 هُمْ
 وَمِمَّا
 تَهْمُ
 سَاءَ
 مَا
 يَحْكُمُونَ
 ہارون
 رشید
 گفت
 اگر
 بندے
 طلبم
 این
 آیت
 تمام
 است
 فی
 الحال
 در
 آمد
 فضیل
 چراغ
 کشت
 تا
 روے
 او
 نہ
 بیند
 و
 در
 نماز
 بایستاد
 ہارون
 در
 گریہ
 شد
 و
 گفت
 مرا
 پندے
 بدید
 فضیل
 گفت
 از
 خدا
 ترس
 و
 جواب
 خدا
 سنا
 ہوشدار
 کہ
 روز
 قیامت
 حق
 تعالی
 ترا
 از
 یک
 یک
 مسلمان
 باز
 پرسد
 و
 انصاف
 ہر
 بطلبد
 ہارون
 گفت
 کہ
 ہزار
 دنیا
 پیش
 فضیل
 آریہ
 فضیل
 گفت
 پند
 ہا
 کہ
 من
 کہ
 دم
 ترا
 ہیج
 سو
 و
 نکر
 و
 وہم
 ازینجا
 ظلم
 آغاز
 کردی
 من
 ترا
 در
 ان
 کو
 علم
 کہ
 نجد
 ابرسی
 تو
 مرادران
 کوشی
 کہ
 از
 محبت
 و
 عشق
 و
 قرب
 خدا
 و
 از
 کم
 شیخ
 شیخ
 در
 تعریف
 خواجہ
 ابراہیم
 ادہم
 یعنی
 قدس
 اشرف
 و
 مرید
 و
 خلیفہ
 خواجہ
 فضیل
 عیاض
 است
 سلطان
 ابراہیم
 پادشاہے
 بامد
 ل
 بود
 نمی
 و
 فقیر
 نواز
 صلاح
 و
 فلاح
 برکات
 داشت
 پیش
 علما
 و
 درویشان
 خود
 را
 یکی
 از
 ظالمان
 تصور
 کردے
 و
 کفش
 علما
 و
 شاہخ
 را
 ہست
 میکرداگرچہ
 ادا
 و
 لوالا
 مر
 بود
 ناگاہ
 دل
 او
 از
 محبت
 دنیا
 سر
 و
 شد
 محبت
 خداے
 عزوجل
 ذریل
 او

نشست ملک بلخ زار انداخت و با فقر و فاقہ در ساخت روسے بخرابہ نہاد سہا سفر اختیار کرد و قعدہ ترک
 او در سنبہ سوم نمیشدہ شدہ است و سلطان ابراہیم ملک بلخ گذاشتہ در مکہ آمد و مسکن ساخت و مجاور
 خانہ کعبہ گشت از کسب خود و طعام پختہ و با فقیران خوردے روزے ابراہیم او ہم پر سید کہ در مکہ نش
 دیدار اہل مجاہدہ و مشاہدہ کسیت گفتند کہ وراے فضیل عیاضن دیگر کسے نیست و او مرید و
 خلیفہ خواجہ عبدالواحد زبیت و خرقہ خلافت مرتضیٰ علی اورا رسیدہ است و بجای شیخ عبدالواحد زب
 نشستہ دست بیعت بمردم میدہد ابراہیم او ہم در خانقاہ فضیل عیاضن آمد و شرف پامی بوس او
 حاصل کرد و خواجہ لطف بچہ فرمود و گفت ای ابراہیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی
 بمقام ما نشینی و خرقہ شلخ ما در بکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بدہ گشت ابراہیم ارادت بخواجہ فضیل عیاض آورد
 و خدمت خواجہ میکرد چند گاہ گذشت خواجہ فضیل عیاض خرقہ خلافت درویشی مر سلطان ابراہیم
 او ہم را پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود ای ابراہیم باید کہ تو فقرا اختیار کنی کہ سرور و رؤیای
 محمد مصطفیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او علی مرتضیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او حسن بصری
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او عبدالواحد زبیت است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او ہم اینک فقرا
 کردہ ام و دنیا را گذاشتہ ام باید کہ تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراہیم او ہم بندہ نصیحت
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراہیم آورد قبول کرد
 و گفت ای عزیز من خواہی کہ نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مردار فرود
 قیامت بر روسے مصطفیٰ و بزرگان شرمندہ گردانی ابراہیم او ہم گفتہ است ہر کہ دل خود را
 در تلہ محل حاضر نیابد در نیت و اسرار و رحمت پروردگاہ یکے در خواندن قرآن دوم در وقت
 ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجہ خلیفہ عشق قدس شد روح او مرید و خلیفہ ابراہیم او ہم
 است علی بر کمال داشت و علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاہدہ بسیار کشیدہ
 و فاقہ و بیوائیہا بشمار دیدے سر فرم شایخ کبار بود جملہ اہل معرفت را در ان عصر توجہ بر خلیفہ

بویشی سال وضو خواہم خذیفہ جزو شریح باطل نشدہ است و گفته است و رویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید و اگر بر دست درویش درم بینی قریبان درویش نشینی و نیز خواہم خذیفہ
 از اہل دولت و اغنیاء اعراض کردے و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راہ بر آفتم و بر روے
 و رویشان شرمندہ گردم اما اہل دنیا اگر شما میخواہید کہ صحبت من ہیائید و برابر من نشینید پس
 دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجاہم نقل است کہ چون
 از اہل دولت دنیا توبہ کروے و دنیا را گذاشتے شیخ خذیفہ عرضی تا چہل روز روے او ندیدے و
 ہنوز بوسے غنائے آید بعد از چہل روز تا تب راطلبید و در کنار گرفتے و گفته بیا ای ولی اللہ بنیم
 در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس لہ روحہ او مرید و خلیفہ خذیفہ عرضی است در ہفتدہ سالگی اہل
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشت ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از ہفتدہ سالگی تا آخر عمر
 وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی شکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال
 عمر داشت و بعضے گویند صد و سبت سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سہ گان روز یا چہار گان
 روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت افطار خود ہشت
 نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دنیا پیش بہیرہ آورد بہیرہ نعرہ زد و بیہوش شد چنان
 کف در دہن آمد خلق جمع شدند آب بر روے شیخ زودتا بیہوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد
 باز نعرہ زد و بیہوش شد خلق را گمان شد کہ انزباق روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب بر روے
 شیخ زودتا بیہوش آمد ولیکن بیلرزید و گریہ میکرد و زود شدہ بود پرسیدند کہ ای شیخ ترا چہ رسید
 کہ نعرہ زد و بیہوش شدی و چون بیہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کسے
 کہ او جویان محبوب و خواہان مطلوب سب چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
 و ہند و راحات بہتر است از حیات بیچارہ درویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت
 او را با دنیا چہ کار اہل دوست ہزار دنیا رہن آورد دل من خراب و جگر من آب شد و روے
 کہ لائق فقر نیست اورا درم میدہند و با اہل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدَّيَاوِلِ الْكٰفِرَاتِ

غایت سراج باضمینہ منوی ہوائے آسائش خزانہ کمر از ان بول و غایط و خواب است ۱۲ سلسلہ انزباق سیمین برآوردن روح ۱۳

سہ تا ہفتدہ خواجہ از دنیا و اہل دنیا

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از پنجاست کہ حق سبحانہ با دنیا خطاب کرد بآدُنْیَا قُوْنِی عَلٰی اَحْبَابِنَا
 کَمَا لَا تَقْتَبِيْهِمْ سیر مشتم در تعریف خواجہ علودنیوری قدس اللہ روحہ اور پید و خلیفہ ہرہ بہرہ است
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علیٰ برکمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کریمی
 صحبت شیخ علودنیوری بسیار بود و شیخ علودنیوری بسیار در ویشان را دیدہ است و
 خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار در ویشان یافتہ و پیش از ارادت منی سال در مجاہدہ بود
 بعد ہفت روز یک خرما خورد و مقدار پیری و ہن آب نوشیدے نخست منعم حال بود و دنیا بسیار
 داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقہ اختیار کرد روزے کہ شیخ علودنیوری تارک شدہ روز
 دنیا بفقرا داد و اسباب دنیا وی ہمہ بخلق داد براسے افطار هیچ نگذشت چون وقت افطار آمد
 توجہ بجد کرد و گفت آئی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را رزق تو وہی آوازے شنید کہ اسے
 علودنیوری تو باش بیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلت شدہ بود کہ پیرا آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت ای پدربزرگوار کسے خواجہ طعام بر سر کردہ پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو
 اورا طلب کردہ پیار پیر رفت و طلب کردہ آورد آرنہ خواجہ را پیش علودنیوری داشت گفت
 زمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق
 فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفرغ دل بعبادت خداوند
 مشغول گشت ہر روز چند بار اخوف خدا گریستے و بیوش شدے و چون بیوش باز آمدے
 گفتے آئی بیچارہ علودنیوری گناہگار است اگر بسوزی طاقے نذارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
 گاہ بملاقات علودنیوری سے آمد روزے شیخ علودنیوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اگر
 خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت عشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چه خواہد شد
 خواجہ خضر گفت کہ فاطم جمع دار در تو ہمہ آثار نیک بختی است کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدستی برگزید
 خوف خدا و دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا بیکت صحبت او کار ہاسے و نبی بکشتام
 و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان ربیم محفوظمانی پرسید درین وقت شیخ کامل کسیت خواجہ گفت

۲ در شیطان ماندہ ۱۲ ط یعنی او دنیا پریشان من بگذرتا ایشان را در نقد نمید از کی ۱۲

درین وقت ہبیرہ بصری شیخے کامل ست کہ در کمالیت شدہ در جهان ندارد و علو دنیوری حکم
بشارت در خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو دنیوری کرد
و گفت بیا ای علو دنیوری کار تو ہمیشہ علو دنیوری ست از خداے تعالیٰ خواستہ ام کہ تو در مقام
من نشینی و خالق را دست بیعت دہی شیخ علو دنیوری مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دنیوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ
مشغول شد ہیچ جایے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت اثری ہمہ مکشوف گشت این حال
را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرضہ کرد و خواجہ گفت کہ منوز کار تو در علو ست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا اثری دیدن سهل کار ست کہ مطلوب در ویش خالق عرش و اثری ست و فرمود
و ہر گاہ مرا نظر بر عرش سے افتد مجروح میشوم کہ خداوند امن ترا میخواند و تو عرش و کرسی
بمن سے نمائی در ویشی کار انبیا و اولیا ست بعد از ان فرمود ای علو دنیوری وضو تجہیز
کن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو دنیوری گرفت و گفت آئی علو دنیوری را
بمقام در ویشی برسان شیخ علو دنیوری بہوش شد بعد ساعتی در ہوش آمد باز بہوش شد
باز در ہوش آمد بچندین تہیل بار بہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زدہن مبارک
خود در ہوش شیخ علو انداخت فی الحال ہوش باز آمد نگاہ خواجہ پرسید ای علو دنیوری دید
مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
واللہ سنی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بونے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجہ فرمود کلیم در ویشی مر علو دنیوری را بجلالت پو شانید
و گفت ای علو اکنون سکہ در ویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر در ویشان نوشتند خلق را دست
بیعت بردہ و ماہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
اہل سماع بود و اعراض پران میکرد و در عرس سماع سے شنیدہ پرسیدند ای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر صلی علیہ و آلہ و سلم پران سماع شنیدہ اندام روز عرس

پیران مارا وصالیت دوست امروزیت داده است کہ الموت جسمی یوصل الخیبت الی الخیبت
 ما بر شادی وصال پیران سماع میشنوم چنانکہ ایشان را وصال دوست دست و او شاید
 کہ مارا نیز بطیفیل ایشان دست و ہر شہر نهم در تعریف خواجہ ابواسحاق شامی قدس اللہ
 روحہ آورید و خلیفہ خواجہ علو و نیوریت شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
 شنیدے و چکس بر شیخ اعتراض کروں نتوانستے در ان وقت مجتہد ان بودند ہر کہ از ایشان
 سماع خواجہ اسحاق دیدے گفتے کہ سماع مبالغہ است چون ابواسحاق در سماع آمدے حاضران
 مجلس ہمہ در تواجہ میشدند و در دیوار ہمہ در حرکت و جنبش بودے ہر کہ در مجلس سماع
 خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدے ہر گز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دنیا
 را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضا خواجہ در مجلس سماع حاضر شدے
 فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایشا رفقہ کردے در ویش اہل معرفت شدے و
 صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابواسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودستہ روز پیش ازان
 قوالان را خبر کردے و باران را گفتمے ساخته شوید ما سماع خواجہ ہم شنید باران شیخ و وطنیکرد
 و بعضے سہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میدہنفتند بعدہ خواجہ سماع شنیدے
 نقل است کہ وقتے اساک باران شدہ بود خلیفہ توجہ خواجہ ابواسحاق کرد گفت از خدا
 خواجہ تانزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست و ہم
 و آب از چشم باروان گرد ہم بدان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد
 خواجہ فرمود او خلیفہ تو باز گرد خلیفہ باو گشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع در دادند خواجہ
 را سماع در گرفت و در گریہ شد و رقص میکرد ہم در ان زمان باران رسید و خواجہ ابواسحاق
 و ایم در ریاضت بود بعدہ بہت روز افطار کردے سہ خرا خوردے و گاہے بطریق مذرت
 تقدیم طعام خوردے و فرمودے لذتے کہ من در گریہ سنگی یافتم در بیج چیزے نے یا ہم و گری
 و تشنگی و برہنگی کشیدن کارانیا و اولیاست قال علیہ الصلوٰۃ والسلام و اجتمعوا

عالمی ہوت جوئی بل باشد کہ بیک سبب سے پیران نے ۱۲ سالہ یعنی قریب دو علیہ الصلوٰۃ والسلام کر کے اور یہ ۲

بَطُونَكُمْ وَأَظْمَنُوا أَكْبَادَكُمْ وَأَعْوَأَ اجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَرْوَنَ اللَّهُ يَفِينَا خواجه ابواسحاق
چون خواست کہ مرید خواجہ علودنیوری شود پہل روز ستارہ میگرد و میگفت اسی ابواسحاق میخواست
کہ مرید شیخ علودنیوری شود آواز برآمد سے ابو اسحاق علودنیوری دوست ماست پر مرید شو
و در خدمت او باش خواجہ در خانہ علودنیوری آمد و پاسے بوس کرد شیخ گفت ای ابواسحاق
در ویشی کار بزرگست کہ در ویشی دوست خدا و رسول خداست خواجہ ابواسحاق گفت بند
بخدمت مخدوم رسیدہ ہست و منظور نظر مخدوم شدہ امیدست کہ در ویشی ہم خواجہ شد شیخ
علودنیوری خواجہ ابواسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خداے تعالیٰ خواہم
کہ تو و فرزندان تو در ویشی کامل گردند و ہر کہ مرید تو و مرید فرزندان تو شود اہل نعمت گردد خواجہ
ابواسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودنیوری شد چون مرید شد شیخ علودنیوری فرمود
ای ابواسحاق باید کہ فقر و فاقہ را دوست داری و دنیا را قبول نکنی کہ پیران ما ہمہ انقطاع از
دنیا و اہل دنیا داشتند خواجہ نصیحت پر قبول کرد شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت گزین بند کہ
ہا کہ الا اللہ مشغول شو کہ پیران ما این ذکر را دوست داشتند و بسیار کردہ اند مدت ہفت
سال ابواسحاق در خلوت بند کہ مشغول بود ہاتف آواز داد ای علودنیوری ابواسحاق کار خود
مربت کردہ شایستہ حضرت ماست ما اورا پسندیدیم و قبول کردیم ابواسحاق را فرقہ درویشی
پوشان و پچاس خود بنشان و تو حضرت مابیا خواجہ علودنیوری فرقہ خلافت ابواسحاق
را پوشانید و گفت کہ تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید کہ مقام من نگاہداری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیر و ہم در تعریف خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشانہ قدس
روح او مرید و خلیفہ خواجہ ابواسحاق شامی ست خواجہ قدوۃ الدین ابواحمد فرشانہ شیخ
کامل بود ریاضت و مجاہدہ بسیار داشت بر ہر کہ نظر کردے او صاحب کرامت و درویش
شدے نقل ست کہ خواجہ ابواحمد روزے در باد یہ رسید کہ آنجا کافران سکونت داشتند
ہر موئے را کہ در ان راہے یافتند میگفتند کہ مسلمانان میگویند کہ کلہ لاکہ الا اللہ محمد رسول اللہ

۲۱۵
شکستہ سے خود را و نشاندہ داری بیکر با کسی خود را و ہر ہنرمند خود را شاہ شام خدا را یقین بندہ ۱۲

گویند و راہرگز آتش و وزخ نخواہد سوخت مگر آتش و نیا سے اندازیم اگر آتش و نیا ترا سنوز
 بد اینیم کہ این سخن رست است و گرنہ یقین شو کہ دروغ میگویند بخت آتخان ہر روز چند مسلمان
 را میسوختند چون خواجہ قدوقہ الدین ابو احمد حشتی در ان مقام رسیدہ کافران اورا گرفتند و گفتند
 سوگندلات و عری کہ ترا آتش اندازیم چون آتش و نیا ترا سنوز و بد اینیم کہ آتش و وزخ ہم ترا
 نخواہد سوخت کہ تو کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت و اللہ آتش و وزخ ہرگز ظفر بر گوشت
 کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیابد آتش مخصوص بر اسے گناہگار ان و مشرکان و بت پرستان
 آفریدہ شدہ است گفتند پس در آئی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلیٰ افرا
 کرد و بہاڑ مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہر چند کہ کافران روغن در ان آتش شمع انداختند
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین بریان معاینہ کردند تمام قبیلہ آن باد یہ از مرد و زن کہ
 نامعد و دہو و نہ ہمہ مسلمان شدند از انجملہ دوست نافر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یکے
 ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الثریٰ بر ایشان کشف گشت روزے خواجہ ابو احمد ہر سرد بلہ
 رسید ہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود بود و بفرمودہ خواجہ ہر یکے حلقہ کردہ ذکر می گفتند
 و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر نشد بست و چہار تن از مشرکان دیدند کہ خواجہ
 با یاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند ای شیخ ما را راہ بنائی و بخت پاک خود جانے
 خواجہ آن روزے آب بود و کافران این روزے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
 ابو احمد حشتی بگوئید و بیایید گفتند و بسلاست بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای مقبول
 در گاہ خدا از خدای تعالیٰ خواستہ ام کہ شاہریک در روشن اہل نعمت گردید ایشان ہر یکے
 نامہ از صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستہ پدید
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گردد و تو چندین گروہ بر اسے چہ میکنی خواجہ آہ
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامہ ار بود بہر کہ نظر کردی سے اورا بخدا رسانید سے ناگاہ تیر تھارے
 ہر دو رسید اورا از جہان بے ایمان رفت و بعہد ولی اللہ سبب اللہ عوات بود ہر کت دعای

ہزار و ہزار کس از آتش و وزخ خلاص یافتہ باشند تا زمانہ قہر خدا بدور رسید مسلوب الایمان گشت
قصہ ہر دو ناموران مشہورست پیرا و برادر گریہ و دوستان از خوف قہاری و جباری اوست
کہ کسے را بدر گاہ بے نیاز او مجال چون و چہ نیست و خواجہ ابواحمد حافظ کلام ربانی بود علمے
بر کمال و اہت خواجہ سہری سقلمی بخت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابواحمد خواجہ
سہری سقلمی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابواحمد در مقامے سماع میشنو و کہ اگر از ان مقام صد ہائے
خیزد حالتی سقلمی را دست ہر دو دلتے عظیم حاصل آید در ان وقت سچکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابواحمد
انکار سے ہمیشہ مگر یک مجتہد فضیل کی او گفتمے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابواحمد چستی
رسانید شیخ گفت خداوند اتو عالم التو و الخفتانی اگر ابواحمد چستی فعلی بیعت میکند اورا نہرا بہ
و گریہ فضیل کی را او بے کن ہمان ساعت سرخ باو بر کی غالب مدہینی او فریشت ہو پینسی شد۔
ہر چند کہ حکما تداوی میگردند مرض کی زیادہ میشد کی توجہ بخدا سے عزوجل کرد شبے رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تا من از رحمت پینسی بہ شوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابواحمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہمین بنید کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین رحمت
بہ شوی در مجلس سماع ابواحمد چستی بصدق دل حاضر شو کی در مجلس سماع ابواحمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود ہمچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر
بہ فضیل کی افتاد گفت او فضیل دیدی در جات سماع و اہل سماع گفت دیدم و معاینہ کردم
سماعے کہ حضرت مخدوم میشنو داسرار آفرید گارست تعالی و تقدس عنوام را بران اطلاع نیست
و خواجہ ابواحمد در ہفتم ساگی مجذوب شدہ بود تا روز سے در مجلس سماع ابواسحاق شامی حاضر ہو
خواجہ ابواسحاق گفت در آدو سماع عاشقان او ابواحمد چستی کہ تو اہل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت ثری و نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیائے کہ خواجہ ابواحمد چستی در ہفت ساگی
میکرد و دانشندان آن حضرت چہ سے نماندند و در سیزدہم ساگی مرید خواجہ ابواسحاق شامی شد و علم

گزیدہ مشغول بذکر لآلہ الا اللہ سے ہو مدت دہ سال گذشت انجاہ خواجہ ابوسعاد شامی خواجہ
 ابوالحسن حشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابوالحسن حشتی تو مرا فرزند می آید
 یعنی که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابوالحسن گرفته بہت قبل استیادہ شدہ گفتند
 اتنی ہر نعتی کہ ابوالحسن حشتی داشت ابوالحسن حشتی را داد و او را بتوسیر در روز بروز درجات
 ابوالحسن ترقی کنی آواز سے شنید کہ ما ابوالحسن را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول
 نہادیم ہر کہ صحبت ابوالحسن حشتی باشد او نیز دوست ما گرد و ہمیت اسرار محبت را ہر دل نمود
 قابل و در نصیحت بہر دریا در نصیحت بہر کمانہ بہ سیر یاز و ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابوالحسن حشتی قدس اللہ روحہ آدمیہ و خلیفہ خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد حشتی است نقل است
 کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابو محمد چار ماہہ در شکم من
 بود کہ وقت تجدد شکم من بچنبیدے از شکم من آواز ذکر لآلہ الا اللہ در گوش من افتادے
 شیخ ابوالحسن حشتی گفت شبہ کہ شیخ محمد حشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 در خواب دیدم کہ میگفت ای ابوالحسن مژدہ مرترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جہان
 خواہد آمد نام او محمد حشتی است بہت بار لآلہ الا اللہ وقت تولد باوازل بند خواہد گفت کہ ہر فرا
 مجلس خواہند شنید ہر روز بیدین و بی روی و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
 وسلم ترا سلام رسانید بہت و گفتہ کہ تو ہم نام مانی خواجہ ابوالحسن بیدار شد نفسے از مادر شیخ محمد
 حشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینی تولد شد بچہ کہ از رحم مادر بیرون آ
 ہر ہمہ نشستہ بودند کہ لآلہ الا اللہ بہت بار باوازل بند گفت شیخ ابوالحسن حشتی نے بحال و شو
 کردند و در خانہ شیخ محمد حشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہر شیخ ابوالحسن استیادہ ابوالحسن حشتی
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد حشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابوالحسن حشتی قُلْ مَا
 رُوِيَ بِكَ بِهَذِهِ اللَّيْلَةِ شیخ ابوالحسن بہر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 رسانید بچہ کہ شیخ محمد حشتی سلام پیامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَىٰ آلِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حشمتی ہر روز چند بار خندیدے
 اور شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة راجحیت
 است کہ چند بار کو دکان را گوش میمالد فایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
 مے آید فرشتہ سیلے زمان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید مادر زاد است این معاینہ میکند و میخندد و نقل
 است کہ شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد ہر چند زمان شیر در دہن اندا
 اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ اور روز عاشورا روزہ داشتہ است و
 موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون ہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را
 آفتی عظیم دانی و پیران ما ہم فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ازاوت مدت
 دو از وہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرماسے ترا فطار کرے و در عمد
 شیخ محمد حشمتی در حشمت بیچ کافر سے نبود و ہر کافر کہ در حشمت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
 بعد دو از وہ سال شیخ محمد را فرقہ خلافت پوشانید و دوست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتاد
 شد و گفت الہی محمد حشمتی را فرقہ درویشی پوشانیدم اور اور کار دین ہتقا است بخشی و فردا سے
 قیامت برکو محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آواز سے شنید کہ خاطر جمع و ارباب سے
 قبول کر دیم فردا سے قیامت محمد حشمتی را برابر محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم در ہشت بریم چون
 محمد حشمتی یکے از دوستان ہست ہر کہ محمد حشمتی را دوست دارد اور نیز در ہشت بریم چون شیخ ابو احمد
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیا سے خداست
 درین مقام جز مرد صدیق نتواند شست پیرو و از وہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی قدس سرہ آومرید و خلیفہ خواجہ محمد حشمتی ہست ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی تکر روز بودے و رویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب رو و
 گشتے از نوق عرش تا تحت الثری نظر و موافقا سے بیچ یکے از مریدان و متقدمان خواجہ کریم

گفتے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہا بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر بار کہ
 روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسباع درآمدے پرسیدند کہ سبب صحبت کہ بدین روئے خواجہ
 ناصر الدین بسباع سے آئی گفت آنچه من در جہتہ خواجہ ناصر الدین سے بینم اگر شما ہم سے بینیدے بیجا
 و بقراری خود خواجہ علم بر کمال داشت پیش شیخ محمد حشینی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علمیت کہ عقل نرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدا سے عزوجل خواجہ ناصر الدین علم سے داشت
 چیزے پرسید شیخ محمد حشینی مقصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تخته
 حروف نجی بہا موزد از وہم کتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان خدا
 مسلک کرد و دومی دوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت او ناصر الدین بہفت بار نام من بگویی
 و سوے زمین نظر کن و بہفت بار نام من بگویی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچنان
 کرد نظرش تا تحت ثری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد ہم عظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام فرمود
 خواجہ ناصر الدین را آموخت بچو کہ او اسم عظم را یاد گرفت علم لدنی بکثرت تورات و انجیل و زبور
 و فرقان و صفت انبیا بہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیا و
 اولیاست و سر بہ فقیران محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در خانہ او بود در خانہ بیچ
 پیچہ برے نبود و جلد پیران ما فقیر بودند و فقر ادا دست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت بہ
 قبول کرد و خلوت کردید و مشغول بزکرا لا الہ الا اللہ شد مدت چہار و ہ سال مشغول و ذکر لا الہ
 الا اللہ بود بعد تلک فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روئے اہل دنیا دیدے
 تغیرے در روئے او پدید گشتے و گفتمے بوسے مردار دنیا و ریاغ من زفتہ بہت حضورے در
 عبادت نمے یابم و اسے بران درویش باد کہ درویشی گویند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگور
 یکدیکر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد و چہ رسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشد ہست شمار چندین احترام کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام
 معصوم بود اورا صحبت اغنیایا نے داشت و ما معصوم ایم گناہگار سے بخود در ماند ہم

مار صحبت انبیا مفرست شیخ محمد اور بعد از خلوت چہار گزہ سال خرقہ خلافت پوشانید و سچا
 خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس اللہ روحہ او بود
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف حشتی است خواجہ قطب الدین مود و وحشتی نامدار و عارف
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مود و وحشتی ہر کہ تکرار
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیای خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
 ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مود و وحشتی سے باول روز حجاب ماسومی اللہ را بر انداختے و از
 عرش تافرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کانی مرید ان خواجہ صاحب نعمت بودند
 علی بر کمال داشت بیج حرکتے و سکونے و قوسے و فعلے بے رخصت شروع نبود ہر چہ کرے ستوہ
 بحضرت عزت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مود
 بچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمد
 یک مرد صوفی پر سید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
 حاضرے آیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور
 اسود میرسد کہ بالاتر از مقامے نیست در ان مقام از چشم ظاہر بنیان غائبے شود
 و او در مقام قرب حاضرست اورا جبر محبوب کسے دیگرے بنید مگر آنکہ محبوبان محبوبانند
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سینہ مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کرے درو
 سخ گشتے درویشے سزین ہر دو حالت از او پرسید فرمود کہ این از آثار شاہدہ جلال و
 جمال است و قیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
 قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین حشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
 کشائیش کار درویشی ہمہ از فقرست چندانکہ فقر بیشتر کشائیش کار افزون تر نقل است
 کہ خواجہ قطب الدین مود و وحشتی از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج ہفت
 روز افطار میکرد و گاہ شیخ ناصر الدین حشتی اورا جانہ خلافت عطا فرمود و گفت کہ شیخ

مودود فرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازاں شیخ نامہ الدین
 اسے کہ از سر خود شیخ محمد ہشتی یافتہ بود عطا کرد بچہ و کہ خواجہ قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
 علم لدنی کشاود شد ہر علمے کہ در جہان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد تورت و نجیل و زبور و فرقان
 بیان فرمود سپہ چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زندنی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود ہشتی ست خواجہ حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سہ
 روز سہ تہ سبزی بے نکل فطار کردے پس خوردہ خواجہ ہر کہ بخوردے مجذوب گشتے نظر او اوج
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشوف گشتے
 و او صد و ست سال عمر داشت از چہار دہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ جز در قضاے حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار ہا نعرہ زدے و آہ آہ گشتے و ہوش و بی طاقت گشتے
 بر روے او میزدند در ہوش سے آمد پرسیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از صپیت فرمود ہر بار کہ آن
 آیت مرآیادے آید کہ **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادُونَ** ۵ در ہوش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ ما را بہت عبادت آفریدہ است تا شب و روز اورا پرستیم و ما ہر
 روز ہر مشغول می شویم سے ترم نہاید کہ فروداے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی در میان
 صادق و ریت نیست اورا در حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان خستہ
 نباشد فرقہ کسے پوشد کہ در دل و بچہ محبت خدا و رسول محبتے و گیر نہود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود ہشتی شد شیخ مودود فرموداے حاجی تو مرذکین
 از خدا سے عزوجل خواہم کہ در مقام من بنشین و فلق را دست بیعت وہی و ہر یک بر بیان
 سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پر دستگیر خلوت کسے نشیند
 کہ او مجبور باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از سر خود یافتہ بود
 خواجہ حاجی شریف را بیا موخت بچہ کہ او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر و کشاود شد

بعده فرمود اوجاجی شریف کے کہ در مقام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و در مقام پیران ماہنشینہ
 او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ برو علم لدنی بخشاید و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعدہ فرقہ
 کلیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجاسے خود بنشانند و نصیحتہای اختیار
 فقر و فاقہ و محبت با غریب و مساکین انچہ راہ و روش پیراست اور املقین کرد و نقل ست چون خواجہ
 حاجی شریف زندگی فرقہ خلافت پوشید ہاتف آواز داد کہ اوجاجی شریف پوشیدن فرقہ کلیم بسیار
 باشد ما ترا مزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ با تو محبت گیرد اور این مقبول حضرت خود کردیم
 سیر پانزہ و ہم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
 زندگی ست نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شبے در خانہ خود شمشہ بود ہفتاد و نہ نفر از کافران
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر کیے را طعام علیہ و در
 صحنک نویدہ و ہر کیے طعام جنسے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود او فرزند
 آدم و حقانیشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و
 پمان طعامہای مختلفہ ہر جنسے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان کما
 کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
 خداوند تعالیٰ بخورید و ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با بجد اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان
 شویم نہاے عزوجل مارا بچو تو گردانند فرمود من بچا رہ در چہ شمار ہستم فدائے تعالیٰ قادرست
 کہ از من بہزار مرتبہ بلند گردانند ایشان ہمہ ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر کیے ولی اللہ گشتند کہ در نظرشان از فوق عرش تا تحت
 کشوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال و قوی نفس
 را آب سیرنداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد ستر روز یا چہار روز افطار میکرد و بسبب لقمہ گاہ
 چہار لقمہ و گاہے پنج لقمہ بسبب انگشت منجور و دومی گفت واسے بران درویش کہ شب خواب کند
 روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و فرقہ درویشان پوشد نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت وہ سال نفس خود را طعام نداد بعد بہت روز مقہار پری و ہن آب آشامیدے گئے
 آئی مارا از دست نفس بران نفس برین غالب می آید از من آب میخواب پری و ہن اور آب
 میدہم و خواجہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زرد شدے آب دیدہ خشک گئے
 و خون در اندام مبارک ماندے نعرہ بلند میزد و در قصے آمد نقل است کہ خلیفہ وقت در
 خانوادہ سہرورد مرید بود سماع را منع کرد چالی را بر خواجہ فرستاد و گفت کہ خواجہ جنید از سماع توبہ
 کردہ است اگر سماع نیک بودے خواجہ جنید از سماع توبہ نکر دے و گفت کہ خواجہ جنید بہت سالہ بود
 کہ بی پایہ اجتناب رسید او توبہ کرد پس را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و گرد سماع نکر دیم ہر کہ از سماع بازماند
 او را ہر دار کنند و قوالان را بکشند خواجہ عثمان ہارونی گفت سماع سریت از اسرار میان بندہ و
 مولی اگر از سماع توبہ کنیم بزہکار شویم نیک را بگفتے ہاشیم و از پر و بے پیران بازمانیم ما توبہ از
 سماع نخواہیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ہمین کہ علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفہ جناب فرستاد
 کہ بیایند خواجہ احتیاج کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بچرد کہ روے خواجہ عثمان
 ہارونی دیدند بہت خوردند و علم فراموش کردند حروف تہجی ہم یادماند ہر یکے در پاسے خواجہ
 افتادند و فریاد بر آوردند کہ سماع مرثیہ ما بہت است کہ اہل اللہ مستقیم خواجہ عثمان گفت در عصرے
 کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد و گفت کہ سماع مرا اہل سماع را حرام است آنوقت کہ خواجہ ناصر الدین
 در حقیقت بود گفت اگر جنید در حقیقت بودے و یا ناصر الدین دروغد او بودے جنید توبہ از سماع
 نکر دیم پس پیران ما توبہ نکر دند و ہر یکے سماع شنیدند توبہ جنید بر حاجت نیست ہمہ علما سر پای
 خواجہ نہادند و گفتند ما ہر ہمہ بندہ پس روان شایم ہر لہے کہ شادار دیدہ ان مطلوب است
 خواجہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفہ چون این بران بدید گفت خواجہ
 را بگوئید کہ پس روے پیران خود سماع نشنود واپس روے پیران خود توبہ کردیم خواجہ در غای
 آمد قوالان را طلب کرد سماع در وادند یک ہفتہ شہار و خواجہ با صوفیان سماع شنید

خلیفہ خبر یافت گفت من خواجہ عثمان ہارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنو و دیگر سے راجہ اندازہ و چیز ہر
 بود کہ سماع بشنو و خلیفہ تو الان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی نہ بود بگوئید شمارا بردار کنیم و ہر کج
 را و طیفہ از بیت المال معین کرد خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بہتات خوب بخوانید
 خواجہ عثمان ہارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نغمہ میزد و تو را جہ منی بود و مریدان گفتند بخند و
 چہ اشما سماع از ہر نامی کنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
 در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست منع سماع از سہروردیان
 است و بنام ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر شہتیاں بہ اندو ذکر سماع قاضی حمید الدین
 ناگوری و دیان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہارونی
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زندی رسید گفت بندہ عثمان
 میخواید کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کردند و کلاہ چہارتی عطا فرمود
 و مقراض را ندانند و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہارتی دانستہ اند و جلد جہان
 بحسب خدا بگذاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و رزیدہ پس کسی کہ
 کلاہ چہارتی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر دانند
 و ہر کہ تکبر کند و فوقیت نماید در روشن نیست نفس پرست است اہل غیرت بکلاہ قطع الطریق است
 لائق خرقہ مشایخ نیست و زوت اہل نعمت نیست بے نعمت است پیران از خود بیزار اند تا بس
 در ویشی او را حسرت آورانند و کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہارتی بر سر نہد و مرید بگیرد خواجہ عثمان
 ہارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذر لالہ الا اللہ مشغول شد بعد از سہ سال
 خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود از عثمان ترا بحضرت آفریدہ گزارند امیدم پیشہ
 افتاد می خواجہ حاجی شریف اسم عظیم کہ از پیر خود یافته بود خواجہ عثمان را آسوت علم معرفت
 و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ
 عثمان ہارونی نماز گزارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ترا پسندیدیم بخواید چہ میخواید خواجہ

گفتی آئی من ترا میخوانم آواز برآمدے او عثمان من جمال لایزال قرار روزی گردانم دیگر بخواد
 چه میخوانم گفتی آئی گناہکاران است محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بیا مرزا آواز برآمدے
 سنی ہزار عاصی از است محمد تو بخشیدم ہر پنج وقت این بشارت سے یافت شیر شاہ زوہم
 در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی است نقل
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن شجر ہی علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین
 در اطراف و نواح خراسان بسیار است مدت ہفتاد سال در شب خواب نکر و پشت بر زمین
 نہاد و ہفتاد سال وضو سے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ میباشست
 وقت نماز میکشاد و برہر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے نقل است کہ خواجہ میفرمود
 ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاسے در بہشت نہند تا او در بہشت
 فرود آید پسندند کہ مراد از فرزندان خلفا سے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا
 مانند تاروز قیامت نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف
 آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آرزویم و تم خوش شد گفتی آئی
 خواجہ شے دیگر دارم آواز برآمد بخواد تا بدہم گفتی آئی آنا کہ مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین
 باشند ایشان را بیا مرزا ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مریدان است
 تاروز قیامت ہمہ را بیا مرزیدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق و شہت و سماع بسیار شنیدے
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گنجے نقل است کہ
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کردے و بسیار شاہراہ را دریا قند چون در شہر بغداد آمد پر سید
 درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ امر و درین شہر ہجو
 خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد غلام
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان ہر اسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتے است خواجہ معین الدین
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پامی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

علاحدی مشہور بہ بیستادہ و آنکہ شہر کونین را او عطا فرمود

مشائخ کبار حاضر ہوئے خواجہ عثمان فرمود اور معین الدین دو گانہ نماز بگذاڑستقبل قبلہ شہین
خواجہ معین الدین چہان کرد باز فرمود کہ روئے سوئے آسمان کن اور روئے سوئے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بخدا رسائیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہا دو گلیم خاصہ عطا کرد و فرمود اور معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان او ہزار بار
سورہ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شب روز مجاہدہ است یک شب ^{مشغول}
باش خواجہ معین الدین یک شب روزے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشته شد و بمقام شہید رسید
انگاہ خواجہ اور اخلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ و روش پیران است اور ^{المؤمنین}
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت الہی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و ان
بر آہ اور معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشائخ
گردانیدم مدت بہت سال در خدمت خواجہ عثمان ہارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر باکہ تم قرآن مرتب شدے ہاتف آوادادے کہ ماتم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفحانی و مولانا بہاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفحانی و شیخ ابو
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشائخ بغداد
و مشائخ کبار از جانب و اطراف بہت پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے
ادیشان فائدہ میگردند سیر مہفت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آورید و ظیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر
نعمت بود ہر کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از حکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب رون شکم

جنب سے وَاو از کروسے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا یک پاس روز این آواز سے شنیدم
نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانه نور گرفتہ بود ما در خواجہ را بہت در گرفت خواجہ سر بر آورد نور
آہستہ آہستہ کم شد با لفت آواز داد کہ ای ما در خواجہ این نور اسرار است کہ در دل فرزند تو نماندہ ایم
تا بنور اسرار ما نور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خوا
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را برگرفت تا بنوسید با لفت آواز داد کہ
معین الدین در منبتن تختہ قطب ما ساعتی توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب او
خواہد نشست و تعلیم ہم او خواہد کرد در آن روز خواجہ قطب الدین در آوش بود و قاضی حمید الدین
و ناگوری با لفت آواز داد کہ ای حمید الدین برو در آوش و تختہ قطب بنویس و اورا تعلیم کن چنان
حمید الدین چشم پر بست و بطرفہ العین در آوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین را
دید تعظیم کرد و برخواست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پر سید
کہ چہ نویسم گفت بنویس سبحان الذی اسئوی بعبدہ لکیلا من المسجد الحرام قاضی حمید الدین
پر سید کہ سبحان الذی پانزدہم سپارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت ما درین پانزدہ
سپارہ یا و دار و مراد شکم ما در نظر بر دل ما در افتاد از انجا یاد گرفتیم بتعلیم خدا سے تعالیٰ قاضی
حمید الدین در تختہ نشست سبحان الذی اسئوی بعبدہ لکیلا الى اخی السوادہ در میان چہار روز
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود با با قطب الدین خدا سے تعالیٰ ترا ہمہ علم در
ملفوظیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
با گذشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود
روز رہے میلہ نشت مرغے را دید کہ در منقاروی دو آزدہ سوراخ است و از ہر سوراخ آواز سے
دیگر برے آید چون آواز مرغ شنیدہ مست شد و پیچو گشت و رقص میکرد و حضرت علیہ السلام حاضر بود
چون قاضی ار رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقص کہ تو کردی و سماع کہ تو شنیدی

لے او شبہ روزان سوش از قصبہ بہت از ولایت فرغانہ ماہین مرقد و مین ابران سے یعنی باکی براسے آن وقت است کہ بندہ خوراد ایک شب از مسجد حرم سیر کیا نیند ۱۲

پیشینان کردہ اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شد خضر گفت کہ قوالان را از جانی پید کنیید
 تا سماع بشنومیم خواہ خضر گفت چون خواہ جنید از سماع توبہ کرد و بر حمت حق پیوست از ان روز
 باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود اورا برادر کنند و قوالان را کشتند اما در حیت بعد خوا
 جنید بغدادی و خواہ ناصر الدین ہشتی و خواہ قطب الدین مود و سماع شنیدہ اند و خواہ عثمان
 ہارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غلام
 خود تعلیم کرد آن غلامان غرولہا بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
 توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنید
 بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لکن الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بر حاجت نیست و جنید خود
 فتویٰ بر حاجت سماع دادہ است چون اورا پرسیدند ما نقول فی السماع گفت کل ما یجمع لعلہ
 بکن بکدی اللہ فهو صائر چون دانشمندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفته سماع است سماع
 حکم روایت از سر بنا خواہر کرد گفتند کہ در دہلی قلت علم است و درین شہر اسلامے جدید است
 شمارا در بغدادے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد مقصد مرد و دانشمند
 اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانہ او
 فرود آمدند حجرہ بود بستہ پرسیدند کہ درین حجرہ چه چیز است گفت دوستے ست نالی کہ زمینواز
 بخوف کشتن درین حجرہ پیمان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای ہرادرین شہر
 سماع ہستم آن زمینواز از حجرہ کش و بگو کہ زمینواز از عمد جنید دوستے سال گذشتہ بود کہ
 کسے در بغداد سماع نمی شنید نالی از حجرہ بیرون آمد و زمینواز قاضی حمید الدین را سماع
 در گرفت قاضی حمید الدین را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشنود حاضر
 کنیید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم زبان را اند کہ امین مرد
 سماع بنا خواہد بود چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی گجو کہ فرزند حضرت کنید و علماء را حاضر آرید حمید الدین ہم حاضر خواہد شد اگر حمید الدین اہل
 سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چندین کسان را کہ بردار کہ وید حمید الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی
 بزرگشت و این ماجرا با بزرگشت ایشان قبول کردند چون قاضی و علماء و مفتیان و اکابر و صدوق
 ہر ہمہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این فتنہ فرمود نشانندہ را از ستر با سکتہ
 قاضی حمید الدین جواب داد کہ آرسے من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بروایت علماء کما
 و بر قول امام عظیم خم کہ حرام است تشنہ را در غلبہ تشنگی چون آب نیا سبج است و اگر نخورد آثم شود و خود
 ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است چہنیں سماع بر قول امام عظیم پرغان را و در مہند
 مباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کیے براسے دفع
 باطن سماع میشنود مباح است و اہل را خود ہر کیے مباح گفتہ اند چہ بر قول امام عظیم و چہ بر قول امام
 شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین ہر چہ
 شما فرمودید ہمہ اکتب معتبرہ است اما ما ایک بر بان بنامید تا ما بدانیم کہ شما در مہند یکہ در شما
 بے سرو و شفا کے پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزا میرا حاضر کنید قضارا در خانہ مرید قاضی
 حمید الدین ہفتاد و دو مزا میر بود ہر ہمہ را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت او مزا میر
 اگر مرض تابے نواسے شما ہمیشہ و پس بے سازندہ در سازد آرید ہر ہمہ در ساز و نوا آمدند کل
 حاضران مجلس از علماء و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین
 گفت شما کے گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض در مہند انرا
 ہر یک علماء و مفتیان فتوی دادند کہ سماع لایبہ و بران کتبہ کردند ان مرض درین سیر تعریف خواہ
 قطب الدین بختیار است قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین چشتی رسول علیہ
 الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشائخ ہمراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ
 والسلام بودند فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار را کی دوست خدہ است اورا
 خلافت بدہ و فرقہ کلیم پوشان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب یہ سہ فرمود کہ ای معین الدین

قطب الدین بختیار خرقہ گلیم عطا کن و خلافت بد کہ او دوست من و دوست محمد مصطفیٰ است
صلی اللہ علیہ وسلم متولد خواجہ قطب الدین نوجوان بود و محاسن ^{و بزرگی} داشت که خواجہ معین الدین
خرقہ پوشانید و غلیظ خود کرد و انید و فرمود کہ در وہلی برو کہ ما ترا سرور ہمہ مشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم کہ ہمہ درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجہ چون
در وہلی رسید و آن مدت ہفتہ سالہ بود قاضی حمید الدین در خواب دید کہ آفتاب در وہلی رسید
است و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمدہ است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب ما با یاران گفتند و تعبیر کردند کہ آفتاب روشنی بخش جہان است اگر آفتاب نباشد جہان تاریک
گردد و درین شہر درویشی پر نعمت و باکرامت رسیدہ است کہ فیض بخششی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانہ حمید الدین خواہد آمد و ساکن خواہد شد و گفت
و نام کہ آن درویش پر نعمت و باکرامت خواجہ قطب الدین بختیار است کہ در و باغ من بوی محبت
خواجہ قطب الدین میرسد چون خواجہ در وہلی رسیدند در خانہ کاک پڑ فرود آمدند و مزدوری
اختیار کردند آیام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاہ این کاک پڑ آمد تا کاک پڑ کاک پڑ کاک
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جملہ کاکما سوختہ شد بفرمان پادشاہ کاک پڑ را دست در گاو
کرده پی سختی و شدت کشیدند کہ در آیام قحط چندین ماندہ را صنایع کردی خواجہ گفت ای برادر
این کاک پڑ بگذارد کہ من کاکما شمارا درست کرده ہم بفرمودہ خواجہ کاک پڑ را بگذاردند
کہ کاکما شمارا درست کرده بدہ خواجہ کل کاکما را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جملہ کاکما
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاق مت خواجہ قطب الدین آمد خواجہ گفت ای عزیز من بیچارہ
در کہ ام معرض ہستم کہ تو بہت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجہ تو سرور ہمہ درویشان
ہستی خواجہ گفت چون ترا بر من اعتماد است از غم خواستم کہ محبت دنیا از دل تو سرود شود و تو
یکے از درویشان صاحب نعمت باشی ہمین کہ خواجہ این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرود شد یکے از اولیا و اندک گشت نظرش از عرض تا تحت التری رسید خواجہ قطب الدین را کہ کاکما

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجہ کا کما سے سوختہ را راست کرد و مردمان گروہ گردیدند
 ملاقات خواجہ سے آمدند خواجہ از دکان کاکی گریخت و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
 قاضی خواجہ زاد کنار گرفت و خوش شد و گفت کہ مشتاق بقا بودم چند روز شد کہ بشام جان
 یوسے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجہ را سماع در گرفت خلق
 انبوه حاضر شدند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجہ گفت خلق را طعام
 ہم باید داد خواجہ هر دو آستین خود را افشانند پیش ہر یکے آن مقدار خلق کہ حاضر بودند دو گان
 دو گان کاک گرم با حلوا ہم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا سوج ہاجر میگفتند کہ شربت ہم
 سے باید نیم سیر شکر کسے براسے قاضی حمید الدین آوردہ بود قاضی آن شکر را در میان برقی انداخت
 و بہت قہج آب بر روی تخت و گفت ہر یک بفرغ و خوشی بیاشامید ہزار در ہزار خلق شربت برد
 خود خوردند و بہت قہج در ابرق باقی بود نقل ست کہ چون سلطان شہاب الدین فوت شد
 سلطان شمس الدین بجایے او پادشاہ نشست بہت ملاقات خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین
 آمد قاضی حمید الدین فرمود کہ شمس الدین باید کہ با فقیران و غریبان و سکیتان و درویشان
 نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری تہر کہ رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدای
 او را در دنیا و بر بار و در جلا عداسے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل ست
 کہ روزے قاضی سادہ و قاضی عماد کہ دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
 حمید الدین سماع میگرد و خواجہ قطب الدین در حلقہ سماع دست بستہ ایستادہ بودند آن ہر دو
 دانشمند گفتند آخر ذرا نشاید کہ در مجلس سماع حاضر آید خواجہ قطب الدین تبسم کرد و ہر دو
 دست خود را بر رو سے خود فرود آوردنی احوال محاسن برآمد قاضی سادہ و قاضی عماد
 متحیر شدند کہ این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست کہ خواجہ قطب الدین مارا نمود ہر دو
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصہ برآمدن ریش خواجہ قطب الدین بر سلطان باز نمودند
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین اہل سماع

سنبه منقہ از کتاب ریاض اللولؤ و در آن آورده است کہ از ہر سماع ہر دو ہزار نفر حاضر گشتند

ایشان را بیچ گویند نقل است کہ خواہر زادہ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تہنولی ملک
بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کردہ پروردہ بود پیش قاضی حمید الدین با او ملک زادگی
آمد و گفت بندہ بخوابد کہ در سلک مریدان مسلک کرد قاضی حمید الدین گفت مادر ویشم و شما
ملک زادہ اہل دولتید ما را با شما سببے نیست باز کردید کسانیکہ ملوک را دوست میدارند مرید
ایشان شوید اونی احوال بازگشت بعد ساعتی تنہا با یک غلام در خانہ قاضی آمد کہ مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود ہنوز از تو بوسہ دنیا نہ آید شیخ سعد الدین تہنولی بازگشت بعد ساعتی پیادہ
گلہ ستہ بروست کردہ در خانہ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی
بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدار و ہفت بار سورہ اخلاص بخوان
و سوسہ زمین بنگر نظرش تا تحت اثر می رسید باز فرمود کہ ہفت بار اخلاص بخوان و سوسہ
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امر و زمین قدس است
ان شاء اللہ تعالی بمقام مطلوب خواہی رسید بعد ازان کلاہ بر سر سعد الدین نهاد و کلیم ہفت
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلیم قاضی حمید الدین در بر کرد و دیش از دنیا سرود شد
و بدرجہ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد کہ خواہر زادہ مرید قاضی حمید الدین ناگورگی
شدہ است بادیر بہ پادشاہی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ
ہر دو ہر ضو کردہ تہمت و ضو میگذازدند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن اوب
نشست گفت بندہ گزینہ است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
سلطان گفت بندہ را طعام از غیب بدہید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت کہ
سلطان را طعام از غیب بدہید خواجہ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم پدید
کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جانیکہ وضو کردہ بودند ازان جا پیش
بر گرفت علو اشد پادشاہ را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت کہ برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری درنگ و سپیدی بردست

الغلیظین بزین کلیم کل والاس در ہم ایچتہ شیخ ہجرت

سلطان دادو آن برگ ز عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگت رگاہ شما ستم گم
کل لشکر کاک حلو او تنبول یا بند خوب باشد خواجہ گفت بگو بالشکر خود دستہا سکا آسمان کنند
بفرمودہ سلطان ہمہ لشکر دستہا سوی آسمان کردند خواجہ قطب الدین ہر دو آستین خود را فشانند
بر دست ہر یکے دو گان کاک سید و آزان غلیش حسلو آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستہای
خود فشانند بر دست ہر یکے برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را کہ
تنبولی میگویند ازین وجہ میگویند سلطان کلاہ زرین از سر فرود آورد و گفت بندہ شمس الدین
میخواہد کہ مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود کہ حمید الدین باز گیرے نیست کہ بازی نماید
خلق را منقاد گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندین آزمائش نمیکرے سلطان الحاح بسیار کرد
کہ بندہ گناہ ہے کہ کہ و عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت ششماہ
خدمت درویشان خانقاہ کرد اما قاضی حمید الدین او را بر پیری قبول فرمود و آنگاہ خواجہ
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین
کے اطا کنند دفتر باہر گرد و اما در وقت رحلت خواجہ نقل کردہ اند کہ روزے در خانقاہ قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمائے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشگان خیر تسلیم را ہم ہر زمان از غیب سچا دیگرست یہ این بیت خواجہ قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست مانعہ زندہ قاضی حمید الدین دہن خواجہ گرفت و گفت میخوای کہ
جہانی را بسوزی خواجہ دہن بر بست تمام وجود خواجہ سوختہ شد چہار و ہم ماہ ربیع الاول
دو شنبہ وقت چاشت بروز اتروقت پیشین شہنشاہ و شہنشاہ خواجہ قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از وارفتا بدار تھا رحلت فرمود در وفات نامہ خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است کہ فرمود دیدم کہ منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند بہرین میان دو فرشتہ
دیگر رسیدند سلام حق خواجہ قطب الدین رسانیدند و کاغذ سے بخط سیر نبیہ کشیدند و خواجہ
قطب الدین داؤد دوران کاغذ نبیہ بودند ای قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

من عذاب زہمہ قبور گناہگار ان است محمد مصطفیٰ برداشتہ صلے اللہ علیہ وسلم زیرا کہ زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشتہ دیگر رسیدند خواجہ قطب الدین اسلام حق تعالی رسانیدند و فکر را گفتند کہ خدای تعالی گفته است قطب را سوال کنیہ من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال دادہ است شہا باز گوید - حمد خداوند عزوجل را کہ رسالہ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ تاجہ و ابی قطب الزین بختیار کالی قدس سرہ قدرے قدرے تعریف نوشتہ ام و از محمد و م شیخ فرید شکر گنج تاپیر خود قدرے قدرے مناقب و در سنبلہ دو م نوشتہ ام امید وارم چنانکہ حیات من بر یاد پیر نیست مات من نیز بر یاد پیران باشد اللہم نور و جودہ مشا انحناء و ساد اتنا بنور و جہک الکویم اللہم ادم قرۃ اعینہم بحال ذاتک القدیم اللہم اعل درجاتہم فی اعلیٰ علیین اللہم اوجدہم حقیقۃ حق الیقین اللہم اجعلہم فی نظم النبیین اللہم بلغہم رضوانک الاکبر فی مقعد صدق عند ملکک مقعد بر اللہم ارض ارواحہم المقدسۃ العزیزۃ عنا اللہم بلغہم حجیۃ و سلاما منا اللہم اوجدہم کایتہم الینا اللہم ادم فتوحاتہم علینا و فائدہ آن است کہ چون صدق معامات ایشان با سولی تعالی مطالعہ کنیم تو بر یاضات و مجاہدات دیدہ و رگروم و درجات و مقامات ایشان معلوم کنیم بر محرومی و بس نصیبی خود اطلاسے یابیم و بر خود پسندی و خود ستائی نشناسیم و اتو یقینی الالبانہ و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ و اصحابہ اجمعین

بیتنا آری جیسا کہ
شرف و سلطنت و سعادت کی چیز ہے
جو کہ ان کی ملک ہے جسے وہ بیان بیان و اعلیٰ علیین
نہایت پر آری و سعادت ایشان را تعقیب فرما
بیتنا آری جیسا کہ
بیتنا آری جیسا کہ
بیتنا آری جیسا کہ
بیتنا آری جیسا کہ

ترجمہ کرامت شہدائے تہذیب و تہذیب کے اتصال عمدہ ارباب فضل و کمال بدوہ صاحب
وجد و حال قطب اللہ قطاب اللہ بدلی معنی حضرت مصنف ابن کتاب حمد اللہ علیہ رحمۃ
واسعہ فی کل باب کہ از تواریخ معتبرہ خصوصاً از نسخہ ناورہ موسوم بہ آثار الکرام
تاریخ بلگرام مصنفہ علامہ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی نویسنده

مخفی مباد کہ مصنف ابن کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عرف و اصل میر عبد الواحد بن
سید ابراہیم بن سید قطب الدین بن سید ماہر بن سید شاہ بد با قدس سرہ اسرار ہمست کہ قطب فلک
ولایت و مرکز دائرہ ہدایت صاحب یات ظاہرہ و کرامات باہرہ بود و از اجداد ایشان سید ماہر بود
تعلق حکومت از بلگرام قبضہ سرہ رفت و در انجا رحل قامت افگندہ سرہ مع نسبت و چہار موضع از
پادشاہ وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے باز میند اران آنجا مخالفت روداد و مقاتلہ و میان
آمد سید بعضی اولاد خود شربت شہادت چشید و مرقد او در قبضہ سرہ است و کثرت ماہر و تحصیل سرہ مشہور
و آثار قلچہ بنا کردہ سید در انجا باقیست بقیہ اولاد او با دیگر متعلقان در قبضہ سرہ در مکان گویگاہ
در آمدہ سکونت گرفتند و آنجا ہم پاسے اقامت افشرون نتوانستند تا چہ از انجا بر آمدہ در قبضہ سرہ
کہ از بلگرام چہا رکروہ است با اقامت کشادہ اندکی از احفاد ماہر و تحصیل علم پر و خست بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضاے قبضہ باڑی از پادشاہ وقت حاصل کرد سید ماہر و سہ پسر گنہاشتہ
فوت نمود از انجملہ دو پسر کہ بتقریب منصب قضاے قبضہ باڑی رفتہ در انجا خست اقامت انما
و در عہد اکبر پادشاہ تمام قبضہ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است کہ
در قبضہ ساندی ماند و کہ خدائی صبیہ ایشان با سید محمود و صغیرہ علی بن فقیر آوا اتفاق افتاد و بنا بر
کہ با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آبائے کرام تشریف آوردہ اول
در محلہ میدان پورہ قریب خانہ سید محمود ساکن شد بعد چند سہے پر کنارا بگیہ سلیمہ رفتہ قدم اقا

افشود حق تعالی در فریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او در آن محل کمترین زمانه محله
 عظمی معمور شد و در او اهل جمعیت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجا آورد
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفائے سید الدین خیر آبادیست و ایشان فرزند
 خلافت از مخدوم شاه مینا پوشید و میر بیچده سال بود که شیخ صفی ازین عالم جلت فرمود بعد واقعه
 شیخ نجمت شیخ حسین سکندره پوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در رسائل گوید که این
 فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
 آزادانگی و محبت تمام میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
 این فقیر رجوع بخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند
 که یازده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الی اقیات این جامه نبود اما شکرانه و رگانه
 باری تعالی میکنم که چون بیعت با ایشان دارم سه عهد من با همه شیخین و بهمان نسبت خدا را
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند و انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و خلافت
 سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بنده
 می بست و میگفت و حال مورزید درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرعی برز و همه الارواح
 محققان نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیر رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
 تصانیف را آفریده ارداگر چه مرید بجا بود و بگرفت اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
 از بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لکن برای عرس میرفت
 و در قنوج قوطن میداشت در سال نه صد و هفتاد و هفت که فقیر از لکننو بلگرام رسید شیخ بیعت
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه گلهای عشق است و مخدوم
 شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بدایون پانچا شریف آوردند و یقین
 که اگر شب قدر در یافته باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظم بلند دارد و انتی عبارتہ منتخب التواریخ

سنة ۱۰۰۰ هجری قمری در روز ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری در روز ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری

و او میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر حیلانی
 گویند او خود مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود ولایت
 میکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین
 بود و حسین خان یکی از نوکران و رگاہ اکبریت چند سے در لکھنؤ جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
 در لکھنؤ ہمراہ بود و ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال ۱۲۵۰ و ہفتاد و ہفت نوشتہ و درین
 سنوات و وقایع سال مذکور و ہنگامی کہ درین سال برگئے لکھنؤ از حسین خان تغیر شد و خان
 مذکور بتقریب از ولایت درحد و کوہ سوا لک درآمد و با کفار کوہستان جنگ نمود اکثر رفقای
 او شہید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خدمت از حسین خان گرفتہ از لکھنؤ بید ایون آمد نتیجہ
 کلامہ مختصا کسیکہ قصد بید ایون کند بلگرام در عرض راہ موافقت ظاہر از حسین سفر و بلگرام با میر عبد
 ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعبادت آمد میخواید کہ بیمار باشد و نیز عبارت او کہ حکم مریم
 داشت این ہمہ گلماسے عشق است میخواید کہ زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
 بر اینکه با حسین خان در کوہستان زلفت و از لکھنؤ بر خدمت حسین خان متوجہ بید ایون شد درین
 صورت از زمینان جنگ کوہستان نمیتواند شد و در وقایع ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳
 بیان میکند کہ فقیر او کانت کولہ تقریب بارت مزار فاضل الانوار بدیع الحق والدین شاہ مدار قدس
 سرہ بہ مکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت اتھی چند سے را از قوم معشوق مسلامت
 و از زخم شمشیر پیا پور سردست و دوش خورد و ہمہ مند مل شدند مگر زخم سر کہ استخوان سر شکستہ
 بمنز رسید و تھی مغزی بار آور و ورگ تبصر ہم اندکے بریدہ شد براسے عا لاق و رقصینہ ہانگر پیدا
 شد و در عرض یک ہفتہ ہمہ زخمها فراہم آمدند انتی کلامہ مختصا عبارت سابق یعنی حکم مریم
 داشت اینہم گلماسے عشق است باین واقعہ مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
 اب میکند و شیخ عبد القادر ملاقات میر عبد الواحد از بید ایون آمدہ بشریک صحبت شد و در نسخہ
 بجای شیخ عبد اللہ شیخ عبد القادر بنظر آمدہ غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد اللہ است و میر

علاء الدولہ بن میر بکھی سیفی قزوینی ورنفا السال الماثر آوروہ کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات
 قنوج ست خالی از نشہ فقر و درویشی نیست و سلیقہ بفقیر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مندوب
 در کتاب گلزار بر نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابراہیم قنوجی خداوند مجاہد و مشاہد صاحب
 صحبت عال و قال بر نزہتہ الارواح سید حسین شریح لائق و متین نوشته فرادان توجیہ تامل
 بکار برودہ و جمیع مقاصد عبارات استوجہ حقیقت گردانیدہ است انتہی کلامہ پوشیدہ نامہ
 کہ حضرت سید و قنوج کہ خدا شدہ چندے در ان شہر اقامت داشت بنا بر ان درین ہر دو کتاب
 اورا قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چارہ اور و محل شہادت و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشته
 آفتی در شہر رمضان المبارک ۱۰۳۵ ہجری و سی و یکصد و یکہ از مولف اوراق در دار الخلائق
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہ از زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
 آمد شیخ مسطور مناقب و تاثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود فرمود شبہ در مدینہ منورہ پہلو بہ ستر
 خواب گذارم در واقعہ دیدم کہ من رسید صبیحۃ اللہ بروحی معاد و مجلس اقدس حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم حججہ از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند درینا شخصے
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باولب تبسم شیرین کردہ حرفہا میزنند و التفات باو
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبیحۃ اللہ متفسار کردم کہ این شخص کسیت کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم باو التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ است و باعث عزت
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر و
 سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ احوال خود را در از راہ خداوند
 تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید ما خلفت لبعثک فقال اللہ و اسوؤکم
 جبرئیل من علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خداے تعالی است پس از ابو بکر

کہ من تنہا بسید نیو دم کہ بانام من نام رسول را ذکر کردی سبحان اللہ و بچند کثیر این کلام
منزلت و این چہ رتبہ و قربت است کہ حق سبحانہ تعالیٰ برگزیدہ نام رسول خود بنام خویش
غیرت سے بروداشہاء و بیشہا سے این پنجہ خاطر کیک این ضعیف رسیدہ بیان مے کند
کہ سہر سحاب بر ابو بکر رضی اللہ عنہ پشت کہ پایہ معرفت تو بجائے رسیدہ است کہ رسول مارا از من جدا
نہ بینی زیرا کہ او در محوسب و ماور و ثابت پس چہ رسول را جدا ذکر کردی کہ گفتہ اند از عرش
تا فرشتہ محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد کہ ام و نیزہ خاطر برسد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ جواب بر قدر
مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ نہ ہر فوق مقام خود چہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از ما خلفت
لعبا لک پر سید ہ بود اگر ما خلفت لذت سیک پر سید سے جواب از مقام معرفت خود و او سے
یعنی اللہ و خدا گئے و نیزہ در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
و خرمعلی را تعلیم میکرد و خرمعلی در غایت جمال بود جوآنے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفتہ او شد
و حال نامرادی و در و مندی خود شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تبان ہر روز در انجا بیایا
کہ اورا تعلیم میکنم تو انجا بنشین و اورا بنگر تے ما جبرابرین گذشت روز سے آن جوان در دست
باشیخ نظام آسینہ گفت کہ این دختر را بگوئید کہ قدرے آب بمن وہ شیخ نظام دختر ابگفت کہ قحج
آب خوردن بیار خستہ قحج آب آور و گفت کہ بدست این جوان بدہ و دختر قحج آب پیش
جوان برد جوان آن قحج آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و آرزو او بر قضا
او شرح کافیہ ابن حاجب است بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بند سے از
او اہل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرود و الکی کلمۃ لفظاً و کلمۃ التوحید محفوظہ علی
الشیقنا و محفوظہ بقلوبنا و محفوظہ بواطننا یعنی کلمہ توحید در مرتبہ اقرار بر زبانہا سے محفوظ
است و در مرتبہ تصدیق و رولہا سے محفوظ است و در مرتبہ اعمال و احوال بیاطنہا سے ما
چنان محفوظ است کہ ہرین موسے ذوق و شوق ما از ان محفوظ است مصنف رحمہ اللہ
اکتفا بہ مرتبہ اقرار کرد و در سطوح مزدون فرو گذشت بکہ آنکہ حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شریعیہ منوط و مربوط بہ مرتبہ اقرار است و قرینہ حذف مفہوم از عبارت مصنف
 است کہ میگوید وَضِعَ لِمَعْنَى مُفْرَدٍ نَمَادَةٌ بناوہ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بہ نسبت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد
 از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبۃ الاقوار و افراد من النفاق فی مرتبۃ
 التصدیق و افراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لَعِنَ رَبَّہُ تَعَالَى
 مَوْتًا یَبْدُلُ اللّٰهُ تَعَالٰی سَيِّئَاتِہٖ حَسَنَاتٍ وَہی اسم و آن کلمہ توحید سہ نوع است یکے
 اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فِعْلٌ اَدْوَمٌ فِعْلٌ تَوْحِیدٌ وَعَمَلٌ اَدْوَمٌ
 و آن دریافت احوال است و حرف سہم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ بہتقدار
 انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بہ نشان و بے کیف است کہ
 علامۃ الحرف خلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی نہاند کہ دو شرح دیگر عبارت
 فارسی و عربی تا بہ بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شارح عربی میر ابو البقاء
 ظاہر امعاصر میر باشد و نام شارح فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صحبت
 بزرگی میر سامعہ افزا اکبر بادشاہ گردید معتد سے رانزد او فرستاد و کمال متبادر خواست
 ملاقات نمود میر قصد ارووسے معلی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و
 اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیاز نشان کرد شبے وزوے
 درخانہ میر و آذینا بینا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرتا حق سبحانہ
 عاے بصر اورا بہ عاے میر باز گردانید و یکے از کفار جذبیان بردست میر شرف اندوز
 بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجاسے آورد اورا
 عمر گراسے از صد سال متجاوز بود و وفات شان در شب جمعہ سہم ماہ رمضان
 ۱۰۱۷ سنہ سبع عشر و الف اتفاق افتاد عزیز سے در تاریخ شان میگوید

چرفت واحد صوری و معنوسے گفتہ	ہزار و ہفتاد و شب جمعہ ماہ صوم سوم
------------------------------	------------------------------------

متصرع ثنائی تاریخ صورت و معنوسے است اما بہت عدد بحساب حمل زائد مع شود اور ابہ تعینہ لطیف خارج کر دینے واحد صورت کے کہ نوزدہ بہت و واحد معنوی کہ یک بہت مجموع بہت عدد برآمد مرقہ منور میرور بلگرام بارگاہ خاص و عام ست میر عبدالواحد چار پسر والا کہ بوجہ و آمد ندینے میر عبدالجلیل و میر سید فیروز و میر سید تیکے و میر سید طیب قدس اللہ سرار ہم و حال ایشان کہ ہر یک شیر پیشہ مقامات علیہ و صاحب کرامات جلیہ بود و در آثار الکریم تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور است و نیز شرح احوال حضرت شیخ صفی الدین سالی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید صبغۃ اللہ بروہی و شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی و ملا موہن بہارے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبدالواحد آمدہ بہت در کتاب مزبور مشر خانہ مذکور است

فَسَمِّبَاءَ الْاَطْلَاحِ عَـلَيْكِهٖ فَـلْيَكْرِمْ غُرَالِيَهٗ

قطعہ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبدالعلی صاحب صحیح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب	بہر پنج فقہ فتح البیاب شد
رنجہا برداشتمہ گنجور او	گنجہا پر گوہر نایاب شد
زان کہ کار استہ سلک التلوک	فسلک ہر یک باب تاب شد
میر عبدالواحد آن کہ نطق او	واد گنجینہ و تاب شد
رہنمہ ساسے اورہ آل نبی	مادے او سنت صحاب شد
از دم تا دیب او ہر بے ادب	گام فرسایے رہ آداب شد
تاز گلکش گشت جاری فیضہا	کعبہ توفیق راہیزاب شد
ایر نیسانی ست گو پا نطق او	قطرہ کافشانہ در تاب شد
خاموش قطبے کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز ادنا و وہم اقطاب شد

نامہ اش بجزے کہ ہر یک قطرہ اش بروز با از وصل در ہر فصل فوت خستہ دل از لطف او تیار یافت چشم بد و دراز صفا ہر صفحہ اش بہر طالب و طلب رہبر رسید در طریق علم باطن سطر سطر گوہر تاریخ طبخش یافت طبع	ز ورق افلاک را گرداب شد نکتہ از عشق در ہر باب شد تشنہ لب از فیض او سیراب شد عینک چشم او لوالالباب شد بہر سالک در سلوک سباب شد جاوہ تعلیم شیخ و شاب شد گرچہ بر عکس بدومی در آب شد
--	--

ساختند آویزہ گوش فروغ
سنج سناہل چاپ شد

ایضا از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبدالرحمن خان شاکر

گوشت اش چشم بد و دراز بود این کتاب بہر طبخش حکم کرد او چند سیاق است این شیخ تعلیم عرفان این شہنشاہ سلوک جلوہ گردش در جہان خورشید فقر و منت عالمی مد فیض نکاتیش خوشہ بین اندیشہ عجوبان دارندش اہل اہل عوینہ فائدہ شاکر رقم دوم صریح تاریخ او	جون بیاض صبح روشن گشت اسرار ابن حضرت فضل جنم پیکر اساکان این قرآن آفتاب این گوہر آن کور پرتو انوار وحدت گشت در کثرت عیان یار باین سبع سناہل نگہدار از خزان میرسد گر خواہم این را جز جان عرفان وہ چہ این سبع سناہل گشت مطبوع زمان
---	--

ایضا از او ہکار طبع سعاد الوف فطامہ ابو سعید بن صاحب خلف الصدق بن صاحب

وہ چہ زیبا طبع شد این سنج ز در رقم تاریخ او کلک سمعید	شد ہوید فقر از ان رسم و راہ کاشف اسرار عیان آن
--	---

اگرچہ نامہ اش بجزے کہ ہر یک قطرہ اش
بروز با از وصل در ہر فصل فوت
خستہ دل از لطف او تیار یافت
چشم بد و دراز صفا ہر صفحہ اش
بہر طالب و طلب رہبر رسید
در طریق علم باطن سطر سطر
گوہر تاریخ طبخش یافت طبع

ساختند آویزہ گوش فروغ
سنج سناہل چاپ شد

ایضا از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبدالرحمن خان شاکر

گوشت اش چشم بد و دراز بود این کتاب
بہر طبخش حکم کرد او چند سیاق است
این شیخ تعلیم عرفان این شہنشاہ سلوک
جلوہ گردش در جہان خورشید فقر و منت
عالمی مد فیض نکاتیش خوشہ بین
اندیشہ عجوبان دارندش اہل اہل عوینہ
فائدہ شاکر رقم دوم صریح تاریخ او

جون بیاض صبح روشن گشت اسرار
ابن حضرت فضل جنم پیکر اساکان
این قرآن آفتاب این گوہر آن کور
پرتو انوار وحدت گشت در کثرت عیان
یار باین سبع سناہل نگہدار از خزان
میرسد گر خواہم این را جز جان عرفان
وہ چہ این سبع سناہل گشت مطبوع زمان

ایضا از او ہکار طبع سعاد الوف فطامہ ابو سعید بن صاحب خلف الصدق بن صاحب

وہ چہ زیبا طبع شد این سنج
ز در رقم تاریخ او کلک سمعید

شد ہوید فقر از ان رسم و راہ
کاشف اسرار عیان آن

کنز الایمان
ترجمہ قرآن

المبین

سستی ہمیشتی
زیور

اسلامی زندگی

جابر الحق

ہمارا اسلام

فتاویٰ مالگیری دہلہ

تذکرہ المحدثین

فتح القدیہ عربی
۹۰۰/-

مدارج النبوة

تذکرہ اکابر اہل سنت

بیت علماء اہل سنت

احکام شریعت

فتاویٰ رضویہ ہبلد

باغی ہندوستان

فتاویٰ نوریہ ہبلد

سیر رسول عربی

بہار شریعت

مقام سنت

فہرست

ملفوظات اعلیٰ حضرت

ذکر بالجبر

انوار الحدیث

مکتبہ قادریہ لاہور

اغثنی یا رسول اللہ

کوثر الخیرات

حدائق بخشش

تحریک آزادی
ہند اور آسوا العالم

اقامة القیام

رکن دین

جلال الصدر

خطبات
الہندیہ سنی کانفرنس

سنی کانفرنس ملتان
پس منظر

افکار حق

تبیہ ایمان

سنی کانفرنس ملتان
رونداد

سیلاب ہندی

شرح الصدر

امتیاز حق

زلف و زنجیر

زیر وزیر

زلزلہ

جامعہ نظامیہ رضویہ لاہور کے شعبہ تصنیف و تالیف
کی طرف سے

تیرھویں چودھویں صدی ہجری میں ترتیب پانے والے اسلامی ادب کا آئینہ
پاک دہند کے ۸۶۹ اہل قلم کی ۵۶۳۳ تصانیف کا اجمالی تعارف

مرآة التصانیف

جلد اول

پندرھویں صدی کے اہل تحقیق کیلئے علمی پیشکش

تاریخ اشاعت ۲۰ ذی الحجہ ۱۴۰۰

مرتبہ

مولانا حافظ محمد عبدالستار قادری حیدری
(رکن پاکستان سنی دانشرز گلڈ)

مکتبہ فقہاء، نیشنل جامعہ نظامیہ رضویہ، لاہور
اندرون لوہاری دروازہ، لاہور

پاکستان کے موجودہ ایک سے زیادہ علماء کا مفصل تذکرہ

تعارف علماء اہل سنت

ترتیب : مولانا محمد صدیق ہزاری

خطہ پاک سے تعلق رکھنے والے پورے دو صد علماء و مشائخ
قدمت اسرارہم کے مستند حالات اور قابل فخر خدمات

تذکرہ اکابر اہل سنت

ترتیب مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

مسند شفاعت اور فضائل مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

تحقیق الفتنی

اردو

فارسی

تصنیف : عاشق رسول علامہ فضل حق خیر آبادی
ترجمہ و تقدیم : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

فضل حق خیر آبادی اور اسماعیل دہلوی کے سیاسی
کردار کا تقابلی جائزہ

امتیاز حق

جسے تاریخ کے پروفیسروں اور دانشوروں نے زبرد غرارج حیرتیں کیا
تصنیف : جناب اجا غلام محمد صاحب ادارہ ابطال باطل لاہور

صحابہ و اہل بیت رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے فضائل و برکات
قرآن و حدیث اور ارشادات سلف کی روشنی میں

برکات اہل رسول

تصنیف : علامہ یوسف بن اسماعیل بہمانی
ترجمہ : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

بارگاہ رسالت میں نامور شعرا کے استغاثوں کا
ایمان افروز مجموعہ

انعتنی یا رسول اللہ

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَسَلَّمَ

ترتیب : مولانا امجد محمد نشاۃ بخش قصوری

جنگ آزادی ۱۸۵۷ء کی خونچکان داستان

باغی ہندوستان

تصنیف : بطل حریت علامہ فضل حق خیر آبادی
ترجمہ و تقدیم : عبد الشاہد خاں شروانی

بے مثال عوام کی بنا پر دنیا کی تمام زبانوں پر
عربی زبان کی فریقت پر منفرد کتاب

المبین

مولانا سید سلیمان اشرف بہاری

